

ترجمہ فرحہ الغری

از علامہ محمد باقر مجلسی^(رحمۃ اللہ علیہ)

(۱۰۳۷-۱۱۱۰ هـ. ق)

ترجمہ

جو مایہ نخبش

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ
عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ



مرکز تحقیقات و مطالعات علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

ترجمہ فرحہ الغری

از علامہ محمد باقر مجلسی^(ره)

(۱۰۳۷-۱۱۱۰ ه. ق.)

مرکز تحقیقات کتب ویرانہ سدی

ترپش

جواہر بخش



ترجمة فرحة الغری

از علامه محمد باقر مجلسی (ره) (۱۰۲۷ - ۱۱۱۰ هـ.ق)

پژوهش: جویا جهانپخش

ناشر: میراث مکتوب

چاپ اول: زمستان ۱۳۷۹

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

شابک: ۷-۵۲-۶۷۸۱-۹۶۴

حروفچینی، صفحه‌آرایی، نمونه‌خوانی و استخراج فهارس:

مرکز نشر میراث مکتوب

لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

نشانی ناشر: تهران، خیابان انقلاب اسلامی - بین خیابان دانشگاه و ابوریحان،

ساختمان فروردین، شماره ۱۳۰۴، طبقه دوم، واحد ۹

ص. پ: ۵۶۹ - ۱۳۱۸۵، تلفن: ۳-۶۴۹۰۶۱۲

دورنگار: ۶۴۰۸۷۵۵

E-mail: MirasMaktoob@apadana.com

http://www.apadana.com/MirasMaktoob



ابن طلوس، عبدالکریم بن احمد، ۶۲۸ - ۶۹۲ ق.

[فرحة الغری فی تعیین قبر امیرالمؤمنین علی علیه السلام، فارسی]

ترجمة فرحة الغری / از محمد باقر مجلسی (ره) پژوهش جویا جهانپخش - تهران: میراث مکتوب، ۱۳۷۹.

۲۲۹ ص. - (میراث مکتوب) ۸۶، تاریخ و جغرافیا: ۱۲

ISBN 964-6781-52-7

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فيها

TARJAMA-YE FARHAT AL-ŪĀRI

ص. ج. لاتینی شده

کتابخانه ص. [۲۲۲] - ۲۲۹

۱. علی بن ابیطالب (ع) امام اول، ۲۲ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - آرامگاه، ۲. احادیث شیعه - قرن ۷ ق.

الف. جهانپخش، جویا، ۱۳۵۶ - ۱. مصحح - ب. مرکز نشر میراث مکتوب - ج. عنوان

د. عنوان: فرحة الغری، ه. عنوان: فرحة الغری، فی تعیین قبر امیرالمؤمنین علی علیه السلام، فارسی.

۲۹۷/۱۵۱

BJ۲۲۷/۲/۱ الف ۲ - ۵۲۰۲۶

۱۳۷۹

۷۹ - ۱۹۹۰ م

کتابخانه ملی ایران



دریایی از فرهنگ پر مایه اسلام و ایران در نسخه های خطی موجود می ماند. این نسخه ها، حقیقت، کارنامه دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت نامه های ایرانیان است. بر عهده نسل بعدی است که این میراث پراثر را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به جیسا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همه کوشش هایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و جمع و آنگاه گردآوری و تصدیق و کتابت رساله ارزشمند و انتشار یافته هنوز کار ناگه کرده بسیار است و هزاران کتاب رساله خطی موجود در کتابخانه های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگر چه بارها به طبع رسیده و منطبق بر روش علمی نیست و تحقیق و تصحیح مجدد نیاز دارد.

این نوشته کتابها در رساله های خطی و خطیهای است بر روش متحان و مؤسسات فرهنگی. مرکز نشر میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۴ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوشش های متحان و مصحان، و با مشارکت ناشران، مؤسسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه مندان به دانش و فرهنگ سببی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه ای ارزشمند از متون منابع تحقیق به جامعه فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

مرکز نشر میراث مکتوب

أَصْبَحْتُ زَائِرًا لَكَ يَا شَحْنَةَ النَّجَفِ!
بہرِ نثارِ مرقِدِ تو نقدِ جان بہ کفِ



مرکز تحقیقات کتب و تاریخ علوم اسلامی

فهرست مطالب



پیشگفتار پژوهنده	۹
I - تمهید	۹
II - نویسنده فرحة الغری	۱۲
III - فرحة الغری	۱۵
IV - ترجمان فرحة الغری: علامه مجلسی	۲۴
V - ترجمه فرحة الغری	۲۸
VI - پژوهش حاضر	۳۹
VII - حکایت همچنان باقی	۴۲
پینوشت‌های پیشگفتار	۴۵
ترجمه رساله فرحة الغری	۳۹
تعلیقات	۱۴۷
سیاهه برخی برابر نهاده و برابرگزیده‌ها در ترجمه فارسی	۱۸۹
سیاهه برخی منابع مورد استفاده در این پژوهش	۲۲۳



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَرَسُولِهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ عَلَى مَنْ دَعَا
بِدَعْوَتِهِ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

مرکز تحقیقات کتب ویران‌سوی

پیشگفتار پژوهنده

I - تمهید

«ذِكْرُ عَلَى عِبَادَةٍ»^(۱)

در میان نگارشهای اسلامی، خواه شیعی و خواه سُنی، آنچه دربارهٔ فضل و فضیلت و زندگانی سرور یگانه پرستان، امیر باورداران و پیشوای پرهیزگاران، علی بن ابی طالب - سلام الله علیهما -، به قلم آمده، از شمار بیرون است و در محدوده پندار نمی‌گنجد.

جای هیچ شگفتی نیست؛ زیرا که امیرمؤمنان - صلوات الله و سلامه علیه - به گواهی خرد و کتاب و سنت و تاریخ، گرامی‌ترین مردمان، پس از رسول خدا - صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله - بود و پس از پیامبر - صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله - چکاد زهد و عبادت و دانش و بصیرت او را بود.^(۲)

مسلمانان - بویژه شیعیان -، از دور زمان، در گردآوری سخنان آن بزرگوار و ضبط تاریخ ایشان کوشیدند و درباره گوشه‌هایی از سرگذشت و رفتار و گفتار امیرمؤمنان - صلوات الله علیه - کتابها و رساله‌ها پدید آوردند؛ و در این میان همه به ناتوانی خویش در گزارِ حقّ آن حق‌گزار شریعت مصطفوی خستو بودند.

جاحظ از استادش، ابواسحاق نظام، نقل می‌کرد که «علی بن ابی طالب - علیه السلام - محنة علی المتکلم: إن وفاه حقه غلا، وإن بخسه حقه أساء» (سخن گفتن درباره علی بن ابی طالب - علیهما السلام - مایه گرفتاری غریبی است؛ اگر گوینده درباره او سنگ تمام بگذارد، به غلو می‌افتد، و اگر حقّ او را کم گیرد، بی‌ادبی کرده باشد)؛ و متنبی، چکامه‌پرداز چیره‌دست تازی‌زبان، عُذرنامه خاموشان را اینگونه شکوهمند به نظم می‌کشید که:

و تَرَكَتْ مَدْحِي لِلْوَصِيِّ تَعَمُّدًا إِذْ كَانَ فَضْلًا مُسْتَطِيلًا شَامِلًا
و إِذَا اسْتَطَالَ الشَّيْءُ قَامَ بِنَفْسِهِ وَ صِفَاتُ ضَوْءِ الشَّمْسِ تَذَهَّبُ بِاطِلَا
(من از ذکر مَدایح و صیّ پیامبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ -، بعمد خاموش
نشسته‌ام؛ چه، نمی‌توان جهانی را در بیانی گنجانید.

آن عظمت که به ذاتِ خویش قائم است، نیازی به مدح ندارد؛ آیا بیهوده نیست
معرفی آفتابِ عالم‌تاب؟^(۳)

با اینهمه دشواری، دانایان نخواستند و نتوانستند از گفتن و نوشتن درباره آن حقیقتِ
محتشم و آن عظمتِ بی‌بدیل باز ایستند؛ و نخواهند خواست و توانست.

رویه‌ها و سویه‌های گوناگون و بیشمار وجودِ تابناکِ پیشوایِ پارسایان و گوناگونی‌های
حیاتِ فروغمندِ مردی که همه عمر و توان خود را در برافزیدنِ پرچمِ حقیقت و دینِ
خداوند نثار کرد، به همه اربابِ دانش و قلم مجال می‌داد که درباره او بگویند و بنگارند و
بسرایند.

کارنامه زندگانی امیرمؤمنان - علیه السلام - پُر بارتر از آن بود که هیچ فقیه و متکلم و
محدث و مفسّر و مورّخ و شاعر و عارف و اندیشه‌ور را در جستجویِش ناکام و بی‌بهره و
تهیدست بازراند.

همه آنچه به او پیوند می‌یافت، در چارچوبِ نگرشِ الهی، ارجمند و بررسیدنی بود؛

و در هر حوزه از معرفت، معنی‌دار و معنی‌آفرین.

و او و تاریخ او با شهادتش در بیست و سوم رمضان سال چهارم هجری پایان نیافتند؛ بلکه شهادت امیرمؤمنان - علیه السلام - عنوان برگ تازه‌ای از تاریخ اسلام و آغاز مجال جدیدی برای درگیری اسلام و کفر، ایمان و نفاق، صلاح و فساد شد.

چگونگی خاکسپاری بزرگترین شخصیت اسلام، پس از پیامبر - صلی الله علیه و آله - و تعیین خاکجای او، یکی از پرسشهایی بود که تاریخ این روزگار پر آشوب پیش روی مسلمانان تصویر می‌کرد. پنهانی بودن خاکسپاری امیرمؤمنان - علیه السلام - و پنهان بودن مرقد پاک ایشان تا سالها، اذهانی را به جستجو و زیاتنهایی را به سخن درآورد و در میان نظرها و سخنها اختلافاتی روی نمود. این اختلاف نظرها امروز، جز با نگاهی تاریخ پژوهانه، درخور اعتنا نیستند، ولی در زمان خود پُرسمانی جدی را سامان می‌داده‌اند.

از همین رو، این پُرسمان مورد توجه دانشوران متشیع قرار گرفت و در این باب نگارشهای مستقلی فراهم ساختند.

ابوالحسن محمد بن علی بن فضل بن تمام الدهقان الکوفی، از مشایخ ابی محمد هارون بن موسی ثلثکبری، و ابوجعفر محمد بن مکران بن حمدان الرازی که باشند کوفه بوده، هر دو در سده چهارم هجری می‌زیستند و در میان آثارشان به کتاب موضع قبر امیرالمؤمنین (ع) باز می‌خوریم.^(۴)

سید ابو عبدالله محمد بن علی بن الحسن بن عبدالرحمن الحسینی، صاحب فضل الکوفه، هم کتابی در این باب داشته که بر اسانید و روایاتی درباره معجزات و کرامات خاکجای پاک امیرمؤمنان - علیه السلام - در نجف اشرف مشتمل بوده و سید رضی الدین علی بن طاووس در اقبال الأعمال آن را یاد کرده است.^(۵)

پس از اینها به سید عبدالکریم بن طاووس می‌رسیم که فرجه الغری را در این موضوع تألیف نموده، اثر او مورد اقبال و عنایت عالمان و دانشوران شیعه قرار گرفته و علامه محمدباقر مجلسی آن را - با قدری تلخیص - به فارسی ترجمه نموده است - رضوان الله علیهم أجمعین.

II - نویسنده فرحة الغری^(۶)

نویسنده فرحة الغری، «غیاث الدین عبدالکریم بن جمال الدین احمد بن سعد الدین ابی ابراهیم موسی بن جعفر بن محمد بن أحمد بن محمد بن طاووس الحسنی العلوی» است.

وی در شعبان سال ۶۴۷ هـ در حائر حسینی (کربلائی معلّی) زاده شد. در موطن پدران بزرگوارش، حله، بالید. بیشترین دانش اندوزی اش در بغداد بود.

سید عبدالکریم بن طاووس از خاندانی بلندآوازه و علم پرورست. بنو طاووس خاندانی بزرگ و باشنده حله بودند و به خاطر جدّ اعلایان، ابو عبداللّه محمد بن اسحاق، بدین لقب خوانده می شوند. چه، محمد بن اسحاق را چهره‌ای زیبا و منظری نیکو بود، ولی پاهایش با جمال هیأت او تناسبی نداشتند؛ از این رو، او را «طاووس» لقب داده بودند.

نسب این خاندان به امام حسن بن علی - علیهما السلام - می رسد. ترتیب این تبار، از محمد بن اسحاق، ملقب به طاووس، چنین است:

محمد بن اسحاق بن الحسن بن محمد بن سلیمان بن داوود بن الحسن المثنی، ابن الحسن السبط، ابن علی بن ابی طالب (علیهم السلام).

نیای ایشان داوود، برادر رضاعی امام جعفر صادق - علیه السلام - بوده، از جانب مادرش، امّ خالد بربریه، که «دعای امّ داود» به وی منتسب است - چنان که سید علی بن طاووس در اقبال الأعمال بدان تصریح نموده.

این خاندان، در بدایت امر، در سورا بودند. سپس به بغداد و حله رفتند. ابو عبداللّه محمد بن اسحاق، ملقب به طاووس (که احتمالاً در آغازهای سده چهارم هجری می زیسته)، از نخستین کسانی بود که مقام نقابت را در سورا برعهده داشتند. در خاندان او، سید رضی الدین علی، عمّ صاحب فرحة الغری، بیش از دیگران در جهان تشیع آوازه یافت و هرگاه از «ابن طاووس» یا «سید بن طاووس»، بی هیچ قید و نشانه دیگر سخن می رود، معمولاً مراد این دانشمند بلندپایه است.

باری، سید عبدالکریم بر دانشوران بزرگی دانش آموخت. شماری از آنان اند: پدرش، شریف نقیب جلال الدین احمد، و عمّش، شریف نقیب رضی الدین، و محقق

حلی، صاحب شرائع الإسلام، و بور عمّ محقق، شیخ نجیب الدین یحیی بن سعید، و خواجه نصیرالدین طوسی، و شیخ میثم بحرانی، شارح نهج البلاغة، و قاضی عبدالحمید زکریّا بن محمود القزوینی، صاحب عجائب المخلوقات، و سیّد عبدالحمید بن فخر.

از شاگردانش، شیخ حسن بن داوود حلی، صاحب رجال و شیخ عبدالصمد بن احمد بن ابی الجیش الحنبلی و شیخ علی بن الحسین بن حماد اللّیثی، یادکردنی اند.

سیّد عبدالکریم بن طاووس، دانشمندی جامع الأطراف بوده است. او را شاعر و منشی و ادیب، و حافظ سیر و احادیث و اخبار و حکایات و اشعار خوانده اند و گفته اند پیشوایان دانش و بزرگان عصر در خانه این عالم فقیه محقق گرد می آمده اند.

حسن بن داوود حلی وصفی درباره وی می آورد که از یکسو نشان دهنده بلندی پایگاه سیّد در نظر این رجال نویس معاصر و آشنای او، و از دیگر سو نماینده گستره آگاهیها و مراتب علمی و عملی این دانشمند سترگ است:

«سیدنا الإمام المعظم، غیاث الدین التّسابة النّحوی، المروّضی، الزّاهد، العابد، أبوالمظفر - قدّس سرّه -، انتهت ریاسة السّادات و ذوی التّوامیس الیه، و کان أوحد زمانه».

حسن بن داوود، گزارشهای باریک جزئی نگرانه و مفتنمی از حیات این نادره زمان و اعجوبه دهر به دست می دهد که خواندنی است:

«از روزگاری که هر دو کودکانی خرد بودیم تا زمانی که درگذشت، قرین او بودم. چه پیش از او و چه پس از او، ندیدم کسی را که در خوی و روش پسندیده و شیرینی آمیزگاری، ثانی او باشد، یا در هوشمندی و قوّت حافظه همتای وی به شمار آید. چیزی که فراموش شود به ذهنش در نمی آمد [یعنی هرچه به ذهنش داخل می شد، همواره در خاطرش می ماند]. در زمانی که یازده سال داشت قرآن را در مدّتی کوتاه از بر نمود. هنگامی که فقط چهار سال از عمرش گذشته بود، چهل روزه کتابت آموخت و از آموزگار بی نیاز شد. مناقب و فضائل او در شمار نایده».

سیّد عبدالکریم بن طاووس، در ماه شوال سال ۶۹۳ ه. ق. - در حالی که تنها، چهل و پنج سال و دو ماه و چند روز، از عمر شریفش می گذشت - رخت به سرای جاودان کشید و به دیدار پروردگارش شتافت.

مشهور نزد مردم حله آن است که گور او نزدیک گور منسوب به عم بزرگوارش سید علی بن طاووس در جهت جنوبی است؛ لیک گویا این پندار درست نباشد.

او در مشهد امام موسی بن جعفر - علیهما السلام - بدرود حیات گفته است و به سوی مزار نیایش، امیر مؤمنان امام علی - علیه السلام -، حمل شده و نزد خاندانش در نجف اشرف به خاک رفته است. این، آن چیزی است که از گزارش تاریخگزاران و اصحاب تراجم و رجال شناسان برمی آید. نیز دورست کسی چون او را که در مشهد امام کاظم - علیه السلام - درگذشته است، برده، در حله به خاک سپارند.

از این دانشمند بزرگ - به قول ابن داوود - «حائری المولد، حلی المنشأ، بغدادی التحصیل، کاظمی الخاتمة»، دو فرزند پسر می شناسیم: یکی، علی ملقب به رضی الدین، و دیگری ابوالفضل محمد.

ابوالفضل محمد به سال ۶۷۰ هـ. ق. در بغداد زاده شده است. صاحب ریاض العلماء می گوید:

«رأيت فوائد بخط السيد عبد الكريم علي ظهر كتاب الفتن والملاحم لعنه رضي الدين بخطه يظهر منها ان له ولدا اسمه ابوالفضل محمدين عبد الكريم و ان ولادته كانت في طلوع الشمس يوم الاثنين سلخ محرم سنة ۶۷۰ هـ. ببغداد و ان جدّه سمّاه بذلك الاسم».

فرزند دیگر، علی، کنیت ابوالقاسم داشته، در سال ۷۴۱ هـ. ق. زنده بوده، و - چنان که می دانیم - مردی بسیار دان و فراخ روایت (/ واسع الرواية) بوده است.

صاحب ریاض العلماء می گوید: «رأيت بخط ابن داود علي آخر نسخة من كتاب الفصيح المنظوم لتعريب نظم ابن أبي الحديد المعتزلي، مانعته:

بلغت المقابلة بخط المصنف مع مولانا النقيب الطاهر العلامة مالك الرق رضي العلة والدين جلال الإسلام و المسلمين، أبي القاسم، علي بن مولانا الطاهر السعيد الإمام غياث الحق والدين، عبد الكريم بن الطاووس العلوي الحسنی عز نصره و زیدت فضائله».

سید عبدالحمید بن فخار موسوی در اجازه نامه اش به سید عبدالکریم بن طاووس، هنگامی که کتاب المجدی را که ابوالحسن العمری نسایه نوشته، بر او خوانده بود، از این علی یاد کرده است و به او نیز اجازه داده:

«و أجزت لولده السيد المطهر المبارك المعظم رضي الدين أبي القاسم علي متعه الله بطول

حیاته».

از اینجا می‌توان جلالت این فرزند را دانست، و به موهبتی که خداوند از فضل و علم و تقوا و زهدات در دین و دنیا، بدو ارزانی داشته بوده، پی برد.

پدر سید عبدالکریم، یعنی جمال‌الدین أبوالفضائل أحمد، در مقایسه با خود عبدالکریم، و رضی‌الدین علی بن طاووس مشهور، یعنی برادر نامورش، کمتر مورد توجه قرار گرفته است. پنداری آوازه برادر و فرزند اندکی چهره وی را به انزوا کشانیده.

آن گونه که می‌دانیم جمال‌الدین أبوالفضائل أحمد شاعر بوده و آثاری چند پدید آورده است. وی دانشمند توانگری محسوب می‌شده و حاکم مغول ملک بزرگی در حله بدو داده بوده است. گویا تقسیم چهارگانه حدیث به «صحیح» و «حسن» و «موثق» و «ضعیف» در حدیث‌شناسی شیعی از سوی او مطرح شده و به دست شاگردش، علامه حلی، تشریح و ترویج گریده باشد. او همچنین آراء کلامی ویژه‌ای داشته است. درگذشت وی به سال ۶۷۳ در حله رخ داده.

از خود سید عبدالکریم، با همه برجستگی‌اش در دانش و ادب و توانائی‌اش در نگارش و سرایش، تنها دو اثر می‌شناسیم: یکی فرحة الغری و دیگری الشمل المنظوم فی مصتفی العلوم.

درباره فرحة الغری پس از این، بشرح، سخن خواهد رفت؛ و اما درباره الشمل المنظوم، علامه شیخ آقابزرگ طهرانی (ره) می‌فرماید:

«قال... تقی‌الدین الحسن بن داود الحلّی أنّه لیس لأصحابنا مثله، و تقول: اللهم ارزقنا زیارته و الاستفادة منه».

III - فرحة الغری

همواره میزان یکپارچگی، استقرار و همبستگی جامعه شیعه، به میزان فعالیت عالمان دین و چند و چون آن، بستگی داشته است. این عالمان دین بوده‌اند که در جامعه شیعی از راه تدریس و تألیف و وعظ و گزاردن آداب و سنن و نقض استیزه‌های ستیهندگان و پاسخگوئی به شبهات و تبیین جایگاه‌های التباس، جامعه شیعیان را از پراکندگی و تشتت - که همواره یک اجتماع عقیدتی در معرض آن است - برکنار داشته و

حفظ کرده‌اند.

شیعیان نیز همواره عالمان دین را مایه قوام جامعه دینی خود دیده و به ایشان روی آورده‌اند. بنابر آموزشهای شیعی، مردم در «حوادث واقعه» به «روایات احادیث» اهل بیت - علیهم السّلام - رجوع می‌کنند؛ فقیهان امینان پیامبران - علیهم السّلام - اند.

همین درک و دریافتهای و آموزشها سبب می‌شد که عامّة شیعه در آنچه مایه اختلاف (/ اختلاف نظری و عملی) بود، به عالمان دین روی آورند، و عالمان دین نیز در عرصه تعریض اختلاف، بکوشند تا معرفت اصلی و اصیل را در اختیار عامّه بگذارند، رایهای ناصواب را تخطئه کنند، و از تفرّق نظری و عملی پیشگیری نمایند.

فرحة الغری فرزندی چنین نظام اندیشگی و علمی ای است؛ و بر همین بنیاد نگارش آن از مؤلف دانشورش خواسته شده.

فرحة الغری بصرحة الغری^(۷) کتابی است کم حجم و بسیار سود درباره جایگاه تربیت مقدّس امیرمؤمنان، امام علی بن ابی طالب - علیهما الصّلاة والسّلام -، و آثار و اخبار دالّتگر بر آن، که سیّد عبدالکریم بن طاووس تألیف کرده و شامل خطبه و دو مقدمه و پانزده باب است. این اثر مشهورترین و معتبرترین فرد نوع خود به شمار می‌رود و در زمان خود برای پاسخگویی به تردیدها و شبهه‌هایی که ممکن بوده در این باب به اذهان خطور کند، به قلم آمده تا فصل الخطابی باشد بر هر بحث و اختلاف نظر.

هرچند نمی‌توان و نباید ادّعا کرد که هیچ سند و نقلی مربوط به موضوع فرحة الغری از دیده کاوشگر مؤلف دانشمند آن بدور نمانده است و هیچ مدرکی نیست که بتوان بر گردآورده‌های سیّد عبدالکریم بن طاووس افزود، باید اذعان کرد کتاب فرحة الغری در موضوع خود واجد جامعیت ویژه‌ای است.

بی اختیار، این ابیات ضیاء الدّین موسی بن ملهم کاتب، در خاطر خلجان می‌کند که:

هَذَا كِتَابٌ بِسَدِيقٍ مَا رَأَى أَحَدٌ	مَسْتَثْلًا لَهُ فِی مِثَالِهِ وَ مَعْنَاهُ
حَوَى تَصَانِيفَ هَذَا الْعِلْمِ أَجْمَعَهَا	و زَادَنَا جُمْلًا عَمَّا سَمِعْنَاهُ
لَا تَعْجَبُوا مِنْ لَطِيفِ الْحَجْمِ قَامَ بِهِ	ذَا الْفَنِّ أَجْمَعَ أَقْصَاهُ وَ أَدْنَاهُ ^(۸)

بی شبهه این جامعیت با جایگاه مؤلف در خاندان فرهنگ پرور طاووس و آن روزگار،

ربط وثیق دارد.

کتابدوستی و رویکرد به گردآوری کتاب و توجه به آن، از شاخصه‌های خاندان طاووس است و بویژه سید رضی الدین علی بن طاووس در این زمینه حائز امتیازات ویژه می‌باشد.

آمیختگی فوق العاده زندگی این خاندان با کتاب و کتابخانه، از خود ردّ آشکاری در آثار ایشان بر جای نهاده است؛ چنان که در آثار سید رضی الدین علی بن طاووس به نام و نشان مآخذ فراوانی باز می‌خوریم، از شیعه و سنی، که وی با پشتکاری شگفت آور و کم‌نظیر به نقل از آنها می‌پردازد و نظام پربار و بی‌بدیلی از ارجاعات را در دنیای قدیم به جا می‌گذارد. او وقتی به کتاب خاصی ارجاع می‌دهد، چندان در ذکر جایگاه مطلب گشاده‌دستی می‌کند که پنداری مراجعه‌کنندگان به کتابخانه شخصی غنی خویش را در نظر دارد؛ به طوری که گاه شماره و نشان جلد و کراسه و برگ و حتی پشت و روی آن را خاطر نشان می‌نماید. در مواردی از این هم فراتر می‌رود و به ذکر شماره سطور می‌پردازد.^(۹) آشنایان به تراث می‌دانند که این شیوه ارجاع در دنیای قدیم کم‌مانند بوده است.

گلبرگ یادآور شده است که یحیی بن الحسن ابن البطریق (درگذشته به سال ۶۰۰ یا شعبان ۶۰۶ ه. ق.) چنین روشی داشته و ابن طاووس از او تأثیر بسیار پذیرفته است. چه، سه تن از شاگردان او (یعنی ابوالحسن علی بن یحیی الخياط، محمد بن عبدالله بن زهرة الحلبي و فخار بن معد الموسوي) از شیوخ ابن طاووس بوده‌اند.^(۱۰)

در فرحة الغری سید عبدالکریم هم سایه‌ای از آن شیوه ارجاع سختکوشانه هست و می‌توان احتمال داد که او در این شیوه از عم بزرگوارش، سید رضی الدین، متأثر باشد. سید عبدالکریم گشاده‌دستانه مآخذ و منابع خود را به خواننده می‌شناساند و گاه حتی از تاریخ کتابت نسخه مورد استفاده‌اش یا ویژگی‌های دیگر آن که برای خواننده اهل فضل جاذبه و اهمیت دارد، سخن می‌گوید.

در اینجا نام شماری از آثار مذکور در متن عربی فرحة الغری را که در حقیقت شالوده کتابشناختی اثر را تشکیل می‌دهند - می‌آوریم (و جای ذکر آنها را در چاپ نجف یا طبع محقق قم که به ترتیب با رمزهای «ن» و «ق» شناخته خواهند شد، یاد می‌کنیم):

* کتاب الأحجار از جالینوس (ق، ص ۱۱۶).

* الأنوار از أبوعلی بن همام (ق، ص ۱۲۹، و ۱۳۴ و ۱۳۷).

* الأنوار از ابن هشام (ق، ص ۱۳۱).

* تاریخ ابن اثیر (ق، ص ۱۵۴).

* تاریخ الکوفة، مشهور به «المصنف»، از ابو جعفر حسن بن محمد بن جعفر تمیمی،

معروف به «ابن النجار»، (ق، ص ۹۹).

کیستی این نویسنده که نام وی در نسخه‌های فرحة الغری آمده، برای کتاب‌پژوهان شیعه - مانند محدث نوری و شیخ آقا بزرگ طهرانی (رضوان الله علیهما) پرسش‌برانگیز شده است. شیخ آقا بزرگ (ره) احتمال قوی می‌دهد که تصحیفی در نسخه‌های فرحة الغری به هم‌رسیده باشد که به سال ۳۰۳ زاده شده و به سال ۴۰۲ درگذشته است.^(۱۱)

* کتاب التعجب از کراجکی (ق، ص ۵۴).

این کتاب همانست که در پایان طبع قدیم کنزالفوائد (چاپ سنگی) آمده است.

* التنبيه على حدوث التصحيف از حمزة بن حسن اصفهانی (ق، ص ۱۱۵).

* تهذيب از شیخ طوسی، تحقیق دکتر محمد باقر سیدی

در پایان دعائی که یونس بن ظبیان از سرورمان، امام جعفر صادق - علیه السلام - نقل

کرده، نوشته است: «نقلته من خط الطوسی من التهذيب» (ق، ص ۹۶).

* الشجرة (ق، ص ۱۵۱، ن، ص ۱۲۸).

* شرح نهج البلاغه از عبدالحمید بن ابی‌الحدید معتزلی (ق، ص ۴۶، ۱۴۸ و ۱۵۴).

* شرف التربة از ابن‌المطلب الشیبانی (ق، ص ۱۱۳؛ ن، ص ۸۷).^(۱۲)

* الفتوح از أحمد بن أعثم کوفی (ق، ص ۱۴۹).

* فضل الکوفة از أبو عبد الله محمد بن علی بن الحسن بن عبد الرحمن العلوی

الحسنی^(۱۳) (ق، ص ۵۸).

* کتاب من لا یحضره الفقیه از ابن بابویه (ق، ص ۱۲۵).

صاحب فرحة الغری از نسخه صحیح‌های که به سال ۴۴۶ هـ. ق. بر جعفر بن محمد بن

احمد دوریستی خوانده شده بوده است، برخوردار بوده و استفاده و نقل کرده (نگر: ق،

ص ۱۲۶).

این مرد، همانا شیخ أبو عبدالله جعفر بن محمد بن أحمد بن العباس الدوریستی است که شیخ منتجب الدین رازی در فهرست خود از وی یاد کرده. او از دانشمندان معمر امامی و شاگرد شیخ مفید و شریف مرتضی بشمارست و کتاب الحسنی و الاعتقادات و... از آثار اوست. دوریستی به سال ۴۷۳ در قید حیات بوده است. (۱۴)

* الكفاية فی النصوص از الخزاز (ق، ص ۱۵۷؛ و: ن، ص ۱۳۵).

در متن عربی موجود فرحة الغری، نام نویسنده، «الخرّاز» است که گویا تصحیف «الخرّاز» باشد؛ چه، ما این اثر را همان کفاية الأثر مذکور در الدرّعة می‌شناسیم که در معالم العلماء ابن شهر آشوب الكفاية فی النّصّ نامیده شده است. (۱۵)

* لباب المسرة (ق، ص ۸۰). از صاحب این اثر به عنوان «العمّ السعيد» یاد می‌کند که مرادش باید سید رضی الدین علی بن طاووس باشد.

عبارت سید عبدالکریم این است:

«و ذکر العم السعيد فی کتاب لباب المسرة من کتاب ابن أبی قرّة القنانی» (ن، ص ۵۱؛ و: ق، ص ۸۰).

از عبارت برمی آید که اولاً، «من کتاب ابن أبی قرّة» هم جزو نام اثر است؛ ثانیاً، این کتاب باید تلخیص مزار ابن أبی قرّة بوده باشد (۱۶)؛ واللّه أعلم بالصواب.

* مزار از ابن قولویه (ق، ص ۸۷؛ و: ص ۱۳۱).

سید عبدالکریم به دستنویست کرامندی از این اثر دسترسی داشته است؛ چنان که گوید: «فی النسخة التي عليها خطه [یعنی خط ابن قولویه] و تاریخه سنة ست و ستین و ثلثمائة» (ق، ص ۸۷).

* مزار از احمد بن محمد بن داود قمی (ق، ص ۱۱۷).

یکجا (ق، ص ۵۹) هم می‌گوید: «ذکر محمد بن أحمد بن داود القمی فی کتابه» که احتمالاً مرادش کتاب المزار اوست.

یکجا می‌نویسد: «و رأيت هذا مزار ابن داود القمی و هو عندی فی نسخة عتيقة مقابلة بنسخة عليها مكتوب ما صورته: قد أجزت.... (الخ)» (ق، ص ۱۶۳).

* مزار از شیخ مفید (ق، ص ۱۱۷ و ۱۳۸).

مزار از ابن أبی قرّة (ق، ص ۷۲).

محمد بن علی بن محمد، معروف به «ابن ابی قرّة»، که در آغازهای سده پنجم هجری می زیسته، از مشایخ نجاشی بوده است. کتاب مزار وی، ظاهراً هم در اختیار سید رضی الدین بن طاووس و هم در اختیار صاحب فرحة الغری، بوده است. (۱۷)

* مزار از محمد بن المشهدی (ق، ص ۱۲۳).

* مزار (ق، ص ۱۲۱) که ظاهراً از رضی الدین علی بن طاووس است؛ زیرا مؤلف می گوید:

«ذكر العمّ السعيد في مزاره....» (ق، ص ۱۲۱).

در میان آثار رضی الدین علی بن طاووس کتاب المزاری می شناسیم که متن کامل آن امروز در دست نیست ولی گویا سید محسن امین و شیخ عباس قمی (رهما) نسخه ای از آن در دست داشته اند؛ و نسخه کهن بی آغاز و بی انجامی از آن هم در کتابخانه صدر به نظر شیخ آقا بزرگ (ره) رسیده است. این کتاب مشترکات فراوانی با مصباح الزائر سید رضی الدین داشته است. (۱۸)

* کتاب المشیخة از حسن بن محبوب السّراد (ق، ص ۱۲۷).

ابوعلی حسن بن محبوب السّراد (درگذشته به سال ۲۲۴ هـ. ق) - که الزّراد هم گفته می شود - کوفی ثقه ای است که از امام رضا - علیه السلام - و از شصت تن از اصحاب امام صادق - علیه السلام - روایت نموده و این کتاب المشیخة اش را شیخ طوسی (ره) بر احمد بن عبدون خوانده است. (۱۹)

شهید ثانی (ره) منتخبی از کتاب المشیخه ی سرّاد ترتیب داده بوده که شیخ حرّ عاملی (رض) آن را زیارت نموده است. ابوسلیمان داود بن کورة القمی هم کتاب المشیخه را مبوب ساخته بوده است که نجاشی آن را یاد کرده. بخشهایی از کتاب المشیخه هم در متون کهن شیعی آمده که آنان گلبیرگ به آنها توجه داده است. (۲۰)

* مصباح [= مصباح المتهجد] از شیخ طوسی (ق، ص ۷۵).

* معجم البلدان از یاقوت بن عبدالله حموی (ق، ص ۱۵۳ و ۱۵۴).

* مقتل امیر المؤمنین علیه السلام از ثقفی (ق، ص ۴۴ و ۴۷ و ۸۵) [در این فقره نام کتاب دچار سهو حروفنگاری شده].

صاحب فرحة الغری می گوید: «و نقلته من نسخة عتيقة تاريخها سنة خمس و خمسين و

ثلاثمائة» (ق، ص ۴۴).

چنانکه کُلبِری یادآور شده است این باید همان نسخه‌ای باشد که در کتابخانه قدیم نظامیه بوده و در طرائف مورد استفاده سید رضی الدین قرار گرفته. (۲۱)

به هر روی، این کتاب، چه مطابق قول سید رضی الدین، جلد دوم الفارات بوده باشد و چه آن کتاب مستقلی که شیخ طوسی و نجاشی یاد کرده‌اند، امروز در دست ما نیست. (۲۲)

* مناقب از ابن شهر آشوب (ق، ص ۱۲۷ و ۱۵۶).

صاحب فرجه اجازه روایت این کتاب را از پدرش دارد و او از فخار بن معد موسوی روایت می‌کند و وی از ابن شهر آشوب (نگر: ق، ص ۱۲۷ و ۱۵۶).

* المنتظم که صاحب فرجه آن را از «عبدالصمد بن أحمد بن أبی الفرج الجوزی» خوانده (ق، ص ۱۵۰)؛ و آقای سید تحسین آل شیب الموسوی ذیل قول او نوشته‌اند: «ما ذکره المصنف... غیر صحیح و الصواب کما هو معروف هو عبدالرحمن بن علی بن محمّد بن الجوزی» (ق، ص ۱۵۰، پینوشت).

* نورالآقاهی التجدیة از پدر مصنف فرجه الغری، یعنی از سید احمد بن موسی (ق، ص ۴۹).

* نهاية الطلب و غایة السؤل فی مناقب آل الرسول [صلی الله علیه و آله] از ابراهیم بن علی بن محمّد بن بکروس دینوری (ق، ص ۱۵۲).

ابراهیم بن علی بن محمّد بن المبارک بن احمد بن بکروس البغدادی الدینوری الحنبلی، در منابع شرح حالش صاحب کتاب دانسته نشده است ولی از آثار خاندان طاووس معلوم می‌شود که وی چنین کتابی داشته است؛ هم سید عبدالکریم در فرجه الغری و هم سید رضی الدین، عمش، بارها در طرائف از این کتاب نقلی مطلب نموده‌اند. در کتاب انساب التواصب، اثر فارسی علی بن داود الاسترآبادی (زنده در ۱۰۸۵ ه. ق.)، هم از نهاية الطلب نقل شده که به عقده کُلبِری احتمالاً به واسطه طرائف سید رضی الدین بن طاووس بوده است. (۲۳)

* الوصیة از محمّد بن علی السلمغانی (ق، ص ۱۵۳).

آقای سید تحسین آل شیب الموسوی نوشته‌اند: «ذكر النجاشی أنَّ له مصنفات، و لم يذكر کتاب الوصیة الذی ذكره المصنف، لكنّه ذكر من جملة مصنفاته كتاب الأوصياء و لعلّ هذا

الذی عنه ابن طاووس» (ق، ص ۱۵۳، پینوشت).

* البواقیت (ق، ص ۴۰) از ابو عمر (۲۴) الزاهد (۲۵).

خاندانِ طاووس، با تراثِ ابن نویسنده، نیکی آشنا بوده‌اند. (۲۶)

گفتنی است که پاره‌ای از اطلاعاتِ کتابشناختی موجود یا منقول در فرحة الغری از ابهام و اجمال خالی نیست.

در فرحة الغری با عباراتی مواجهیم مانند «رأیت فی کتاب» (ق، ص ۵۶)، «... قال: رأیت فی بعض الكتب الحديثة القديمة...» (ق، ص ۶۱)، «... قال محمد بن محمد الموسوی: رأیت فی بعض الكتب الحديثة...» (ق، ص ۱۰۰)، «قال...: رأیت فی بعض الكتب القديمة الحديثة» (ق، ص ۱۳۸)، «ذُکِّرَ... نحو هذا المتن فی رواية رواها فی بعض الكتب الحديثة القديمة...» (ق، ص ۱۴۳)، «و وقفت فی کتاب قد نقل عن الشيخ...» (ق، ص ۱۶۸).

یکجا می‌گوید: «رأیت بخط السيد الشريف الفاضل أبي يعلى الجعفری...» (ق، ص ۱۴۱) ولی نام خاصی از برای این نوشته یاد نمی‌کند. باز جایی می‌گوید: «قرأت بخط السيد الشريف أبي يعلى الجعفری، صهر الشيخ المفید، فی کتابه...» (ق، ص ۱۲۹).

یکجای دیگر می‌نویسد: «و قال الفقيه صفی الدین محمد بن محمد رحمه الله: و قد رأیت هذا الحديث بخط أبي يعلى محمد بن حمزة الجعفری، صهر الشيخ المفید و الجالس بعد وفاته مجلسه؛ سپس می‌افزاید: «أقول: و قدر رأیت بخط أبي يعلى الجعفری أيضًا فی کتابه...» (ق، ص ۱۶۲ و ۱۶۳).

یکجا می‌نویسد: «و نقلت من خط السيد علي بن عزام الحسيني رحمه الله...» (ق، ص ۱۵۴) ولی نشان دیگری از مکتوب نمی‌دهد.

یکجا می‌نویسد: «و من محاسن القصص ما قرأته بخط والدي - قدس الله روحه - علی ظهر کتاب بالمشهد الکاظمی - علی مشرفه السلام - ما صورته...» (ق، ص ۱۶۴).

یکجا (ق، ص ۶۱) می‌گوید: «ذکر جعفر بن مبشر فی کتابه...»

جای دیگر می‌گوید: «وجدت مرويًا عن ابن بابويه...» (ق، ص ۶۳).

در دو روایتِ پایی (ق، ص ۶۷ و ۶۸) تصریح می‌کند که روایت را از روی خطِ شیخ طوسی - قدس الله سرّه - نقل کرده ولی نام تہذیب را نمی‌آورد.

این اجمال‌ها - و أحياناً؛ ابهام‌ها - باز در برابر دقت عمومی و گسترده‌ی ارجاعات و آگاهی‌های کتابشناختی و متن پژوهانه در اثر، چیزی نیست.

سید عبدالکریم، با علاقه از مشخصات منابع خود سخن می‌گوید و پرسمانهائی چون اختلاف نسخ و منابع را بی‌اهمیت نمی‌شمارد.

یکجا که مطلبی را از «مقری عبدالصمد بن أحمد بن عبدالقادر الحنبلی» نقل می‌کند، وقتی در سند به ابوبکر بن ابی‌الدنیا می‌رسد، می‌نویسد: «و نقلته عن نسخة عتيقة عليها طبقات كثيرة و هي عندي» (ق، ص ۱۴۶).

در پایان زیارت مفصلی که از امام صادق - علیه السلام - نقل کرده، نوشته است: «أقول: انی کتبت هذه الزيارة من کتاب محمد بن احمد بن داود من النسخة التي قوبلت بالنسخة التي عليها خط المصنف و كتب السيد [ق: السند] من التهذيب من خط الطوسي و بينهما اختلاف ما ذكرناه في الحاشية» (ق، ص ۸۶؛ نیز سنج: ق، ص ۱۱۲).

گزیده‌ای کهن از فرحة الغری موجود است، موسوم به «الدلائل البرهانية في تصحيح الحضرة الفروية». متنی این گزیده را که به علامه حلی - قدس الله روحه العزیز - نسبت داده شده، مرحوم استاد میرجلال‌الدین محدث ارموی در تعلیقات الفارات به چاپ رسانیده است.

نویسنده الدلائل البرهانية، پس از حمد و صلاة، می‌گوید:

«أما بعد فإني وقفت على كتاب السيد النقيب الحبيب فرید عصره و وحید دهره غیات الملة و الحق و الذین أبی المظفر عبدالکریم بن أحمد بن طاووس الحسینی - قدس الله نفسه و طیب رمله - المتضمن للأدلة القاطعة على موضع مضجع مولانا أمير المؤمنين علی بن أبی طالب - علیه السلام -؛ فاخترت منه معظمه بحذف أسانیده و مکثراته؛ و سمّيته «الدلائل البرهانية في تصحيح الحضرة الفروية» - على ساکنها الصلوة و السلام -؛ و قد رتب الكتاب على مقدمتين و خمسة عشر باباً» (۲۷).

زاینه اسمیتکه الدلائل البرهانية را آشکارا در شمار آثار ی یاد می‌کند که بنادرست به علامه حلی (ره) نسبت داده شده‌اند. (۲۸)

به نظر سیدنا الأستاذ، علامه آیه‌الله سید محمدعلی روضائی - مد ظله -، نیز الدلائل البرهانية درست که از علامه حلی - طاب ثراه - باشد. (۲۹)

باری، دور نیست که الدلائل البرهانیة از ابن العتائقی، از علمای سده هشتم، باشد. این احتمال از یکی از عبارات کتاب برمی آید و مرحوم استاد سید جلال الدین محدث ارموی - قدس سره - نیز به آن توجه کرده و گفته است: «اگر علماء - رحمهم الله - این رساله را به علامه (ره) نسبت نداده بودند، همانا می گفتم که از ابن العتائقی است؛ چرا که ظاهر عبارت بر آن دلالت می کند»^(۳۰).

IV - ترجمان فرحة الغری: علامه مجلسی^(۳۱)

علامه محمد باقر مجلسی در ۲۷ رمضان المبارک سال ۱۰۳۷ ه. ق. در اصفهان به دنیا آمد.

وی کیهن پسر علامه محمد تقی مجلسی (درگذشته به ۱۰۷۰ ه. ق.)، عالم بزرگ روزگار صفوی، بود.

می گویند نیای محمد باقر (/ پدر محمد تقی)، موسوم به ملا محمد مقصود علی اصفهانی، داماد ملا کمال الدین درویش محمد نطنزی، نخستین کس از این خاندان بود که به نام «مجلسی» شهرت یافت و فرزندانش از آن پس بدین شهرت خوانده شدند. نوشته اند وی مردی صاحب کمال و بازرع بوده و در مجلس آرای ثانی نداشته «و تخلص به مجلسی می فرموده است و لهذا این سلسله به مجلسی مشهور شده اند».

علامه محمد تقی مجلسی، نه تنها، پدر جسمانی محمد باقر، که مربی روحانی وی نیز به حساب می آید. او ظاهراً در دوران تحصیل فرزند، مهمترین استاد او محسوب می گردد و خود فرزند بارها در اجازه نامه هایش به شاگردان و معاصران، به بهره وری اش از محضر پدر تصریح می کند. گفته اند: «مراتب علوم را در خدمت والد خود (/ علامه محمد تقی) استفاده نمود و در اندک زمانی جامع علوم دینی... گردید و صیت فضائلش، با وجود پدر بزرگوارش، به اطراف و اکناف رسید».

میرزا عبدالله اصفهانی، صاحب ریاض العلماء، که شاگرد و دستیار علمی علامه محمد باقر مجلسی است و از وی با عنوان «استاد الاستناد» یاد می کند، می نویسد که وی علوم عقلی را نزد آقا حسین خوانساری و علوم نقلی را نزد پدرش آموخته است. علامه محمد باقر مجلسی، از بسیاری کسان اجازه روایت کتاب و حدیث گرفته بود که

برخی از ایشان از مشایخ همروزگار پدرش و برخی از همروزگاران خود او بوده‌اند. از این شمار اند: ملا محسن فیض کاشانی (درگذشته به ۱۰۹۱)، ملا صالح مازندرانی (درگذشته به ۱۰۸۰)، شیخ حرّ عاملی (درگذشته به ۱۰۹۶)، ملا محمد طاهر قمی (درگذشته به ۱۰۹۸). البته مجلسی خود در اجازه نامه‌اش به اردبیلی، نویسنده جامع الزّوارة، می‌نویسد: «طرق من به مؤلفان آثار فراتر از شمار است».

نکته‌ای که از حیث شناخت مایه‌های علمی و گرایشهای مجلسی حائز اهمیت است، پیوند علمی - فکری او با طائفه‌ای از عالمان جبل عامل است که در روزگار صفوی به ایران کوچیدند، و روی هم رفته، نمودار یک نوع نگرش و دریافت علمی و دینی ویژه اند. حتی غور مجلسی در حدیث‌شناسی و حدیث پژوهی، بی‌گمان، با کوششها و گرایشهای حدیث پژوهانه پدرش بی‌پیوند نبود، و پدرش در این شاخه - چنان که خود نیز اشارت کرده - از ارشاد و هدایت شیخ بهاء الدین محمد عاملی، مشهور به شیخ بهائی، تأثیر پذیرفته است.

علامه محمدباقر مجلسی - چنان که خود تصریح نموده - با دانشهای گوناگون آشنا بوده و در هر کدام دستی داشته است. با مراجعه به اجازه نامه‌های او بسی هیچ تردید می‌توان دانست که وی حتی علوم عقلی را نیز تدریس می‌کرده است.

شگفت نیست که حکیم مایه‌ور و دانش‌شناسی چون ملا محسن فیض کاشانی در اجازه نامه خود به مجلسی، او را «جامع علوم عقلی و نقلی» خوانده است.

بیشترین عمر مجلسی به تدریس و تحقیق و تألیف سپری شد و حتی در سفر حج یا در سفرهای زیارتی به مشهد و عتبات عراق، این بار را بر زمین نگذاشت و در دو دهه پایانی زندگی هم که مسؤولیتهای رسمی مهمی را پذیرفته بود، از نگارش و پژوهش بازنماند.

میر عبدالحسین خاتون‌آبادی، صاحب وقائع السنین و الأعوام، که در گزارش رخدادهای سال ۱۰۹۸ به انتصاب علامه محمدباقر مجلسی به سمت شیخ الاسلامی در روز شنبه چهارم جمادی الأولى اشاره می‌کند، در گزارش رخدادهای سال ۱۰۳۷، چنین قلم زده است: «تا حال که روز پنجشنبه نوزدهم صفر است از سنه ۱۱۰۴، بحمدالله تعالی، عامه و خاصه اهل روزگار از افادات و کتب او مستفید می‌شوند».

این منصب شیخ الاسلامی از مهمترین مناصب در روزگار صفوی بود و بزرگترین عالمان عصر این سمت را می‌داشتند. کسانی چون محقق کرکی، حسین بن عبدالصمد حارثی، شیخ بهائی، شیخ علی منشار (علی بن هلال کرکی)، ملا محمد طاهر قمی، آقا حسین خوانساری، و علامه محمد باقر مجلسی، در عصر صفوی به شیخ الاسلامی منصوب شدند.

مینورسکی به نقل از شاردن آورده که شیخ الاسلام عالی‌ترین و مطلع‌ترین مقام قضائی به شمار است. باید دانست که در این منصب، جنبه مذهبی و مقام افتاء لحاظ می‌شده است.

شیخ الاسلام صفوی، در حقیقت، مجری احکام دین بود و شاه امر به معروف و نهی از منکرات و اجرای احکام شرعی و سنن دینی و منع و بازداري بدعتگران و فاسقان، و فی الجمله اقامه قوانین شرع، را از او توقع داشت.

پیش از مجلسی، آقا حسین خوانساری - یعنی همان حکیم و فقیه بزرگواری که، به قول میرزا عبداللّه اصفهانی، مجلسی در معقول شاگرد او بود، شیخ الاسلام بود. وی در رجب ۱۰۹۸ درگذشت و - چنان که آمد - در همان سال علامه مجلسی شیخ الاسلام شد. این شیخ الاسلامی در واقع یکی از روزنه‌های اثرگذاری عالمان دین بر دربار صفوی بود. از این رو، عالمان صفوی - با همه تن‌زدنشان از پیوند با دربار و مناصب دولتی (که در اسناد، مذکورست) -، برای جهت‌دهی دولت صفوی در طریق شرع شریف - ولو به حدّی که در قدرت و حوزه نفوذ ایشان می‌گنجید - بدین منصب تن می‌دادند. از خود علامه مجلسی گزارش‌هایی مبنی بر میل او به دوری از این دستگاه متقول است.

وی در این دوران به وضعی شایسته به امور قضائی، رفع دعاوی مسلمانان، شرکت در مراسم دینی، نماز جمعه و جماعات و دیدار مؤمنان می‌کوشید و در عین حال در «تدریس» هم نهایت شوق را به کار می‌برد. تاریخ شماری از اجازه‌نامه‌های علمی او به همین دوره بازمی‌گردد.

مینورسکی و لکه‌هارت، در اثر بدقهمی اسناد، علامه مجلسی را دارای سمت «ملاباشی» نیز دانسته و دامنه سهو خود را قدری گسترده‌اند، ولی این اشتباهی بیش نیست؛ و استاد حسن طارمی در تکیگاشتی درباره علامه مجلسی، تفصیل خطای این

مستشرقان را فراموده‌اند.

علامه مجلسی در سال ۱۰۸۱ ه. ق. به سفر حج رفت و مجلد بیست و دوم حدیثنامه بزرگ خود، یعنی بحارالانوار، را در آن سفر تألیف نمود. در سال ۱۰۸۵ به زیارت آستان قدس رضوی رفت. تألیف دفتر یکم حیات القلوب و شرح اربعین در این سفر پایان یافت. سرانجام علامه محمدباقر مجلسی به تاریخ بیست و هفتم ماه رمضان ۱۱۱۰ ه. ق. در اصفهان درگذشت. چنان که گفته‌اند:

«ماه رمضان جو بیست و هفتش کم شد تاریخ وفات باقر اعلم شد». علامه محمدباقر مجلسی را در جوار آرامجای پدر بزرگوارش، علامه محمدتقی، در جانی که امروز «بقعه مجلسی» خوانده می‌شود، به خاک سپردند.

در این بقعه، گذشته از هر دو مجلسی، بسیاری از بزرگان این خاندان، از جمله ملا صالح مازندرانی (عالم بزرگ امامی و شوهر خواهر علامه محمدباقر مجلسی) به خاک رفته‌اند.

مجلسی، در کوتاه سخن، آموزگار و مروج بزرگ تعلیم دینی در روزگار خویش است. اگر می‌نویسد، اگر وعظ می‌کند، اگر شاگرد می‌پرورد، اگر در منصب رسمی شیخ الاسلامی جای می‌گیرد، همواره به رسالت تعلیمی - ترویجی خود، در جایگاه یک عالم دینی، می‌اندیشد.

او تنها، یک عبادت‌پیشه شب‌زنده‌دار، نیست، بلکه در ژرف‌ترین چالشهای نظری و ساحت اندیشه دینی هم به چابکی اظهارنظر می‌کند، و اندیشه‌گری تنها، و منزوی و دور از اجتماع هم نیست، بلکه در میان مردم به سر می‌برد و مردم را به اقامه نماز جمعه و شرکت در مجالس عبادت و سوکواری مذهبی و شبهای احیا ترغیب می‌نماید و باورهای اسلامی را برای ایشان گزارش می‌کند و آداب دینی را به ایشان تعلیم می‌دهد.

علامه سید نعمه الله جزائری (ره) که چهار سال در منزل علامه مجلسی سکونت داشته و دستیار علمی ایشان هم بوده، می‌گوید که در این مدت حتی یک عملی مباح از علامه مجلسی ندیده است؛ تا چه رسد به این که عملی مکروهی از آن بزرگوار سر زده باشد؛ هر چه از آن بزرگوار سر می‌زده است، همانا مستحب یا واجب بوده و همه در مسیر الهی، با نیتی خداگروانه، بوده است.

علامة مجلسی در حوزه درسی خود شاگردانِ بزرگ و شاخصی پرورد. سید نعمة الله جزائری، شماره شاگردان وی را افزون بر هزار دانسته است. حوزه درسی مجلسی از سال ۱۰۷۰ تا پایان عمر پربركتش، به مدت چهل سال، مبرزترین حلقه علمی اصفهان به شمار می‌رفته است.

ماده اصلی کتابهای مجلسی، حدیث، و موضوع آنها، کلام، فقه، اخلاق و تاریخ، است.

V - ترجمه فرجة الغری.

در میان گرایشهای علمی شیعی عصر صفوی، دو گرایش نیرومند هست که به پندارِ راقم، هردو، در اختیار و ترجمه فرجة الغری مؤثر بوده‌اند: یکی گرایش به اخبار و احادیث، و دیگری گرایش به متون اصلی و قدیم.

گرایش به اخبار و احادیث، از گرایشهای بارز عصر صفوی است؛ و اگرچه به طورِ ناکامل و بیشتر در کالبدِ بحث از اخباریگری، ولی بارها، از سوی محققان مطرح شده است.

گرایش به متون اصلی و قدیم در حوزه اندیشه دینی - بویژه از آن جهت که عناصر و مناهج مشترک فراوانی با گرایش پیشگفته دارد و گاه بر همان گرایش به اخبار و احادیث منطبق می‌شود -، متأسفانه، کمتر به طور مستقل مورد بحث قرار گرفته است. (۳۲)

حقیقت این است که این دو، دو گرایش مستقل اند، ولی طبیعی است که گرایش به متون اصلی و اصیل، گاه منجر به گرایش به متون اخبار و احادیث گردد.

گرایش به متون اصلی و قدیم را، در واقع، باید واکنشی در مقابلِ صبغة عامیانه و خرافه آمیزی که مذهب در سده‌های هشتم تا دهم به خود پذیرفته بود، دانست.

این صبغة عامیانه و خرافه آمیز که در هر دو حوزه تسنن و تشیع، و بیشتر در ایران، نمود داشت (۳۳)، برخی آگاهان را به نوعی «نهضت بازگشت» وادار کرد. نهضت بازگشت، بازگشت به متنهای اصلی اندیشه شیعی را الزام می‌کرد، تا چهره تشیع در آینه‌ای بَری از زنگارهای سده‌های آشوب زده واپسین دیده شود. عزم صفویه بر شکل دهی «حکومت شیعی» هم دستیابی به معرفتی را لازم می‌آورد که تنها با گذر از دالان دستخوردگیها و

آشوبهای سده‌های پریشانی ممکن بود، وزین رو، نهضت بازگشت را تقویت و تسریع می نمود.

از بن، رویکرد ایران متشیع را به حوزه دینی شیعی جبل عامل، باید با همین اصالت گرائی در پیوند دانست.

سنت فکری و فرهنگی‌ای که در ایران عوامزده شده بود و ارتباطش با متون اصلی و اصیل دین کم شده بود، در جبل عامل حیاتی پرجوش داشت. در زمانی که تشیع ایران از متون قدیم کلام و تفسیر و حدیث - که به زبان تازی بودند -، دور افتاده بود و بیشتر به مطالعه نگارشهای دست دوم / دست چندم مشغول بود، در حوزه جبل عامل همان مدارک و متون قدیم در رواج و مدار مطالعت و مدارست بود. به عبارتی، تشیع جبل عامل با جانمایه‌های معرفت شیعی مرتبط‌تر بود و مذهب ناب‌تر و سره‌تری را می شناخت و عرضه می کرد.

بدین ترتیب عالمان ایرانی با پیوند با علمای عاملی، «نهضت بازگشت» را قوت دادند. چنان که می دانیم حتی بسیاری از نسخه‌های خطی متون مهم شیعی در این روزگار از جبل عامل به ایران سرازیر شد^(۳۴) و به یک انقلاب فرهنگی در شناخت تشیع منجر گردید.

حیات طیبۀ مجلسی اول و مجلسی دوم - رضوان الله علیهما - در صورت پذیرفتن بخش عظیمی از خیریش فرهنگی تشیع و نهضت بازگشت به اصالت‌های اندیشگی و فرهنگی دین مبین هزینه شد.

در پیوند گرایشهای حدیثی مجلسی‌ها که ریشه‌ای هم در آپ اصالت گرائی نهضت بازگشت دارد، تأثیر عالمی بزرگ چون شیخ بهائی را به عنوان فرزند برومند طائفه علمای جبل عامل، بار دیگر، یادآور باید شد.

از اساس، علمای عاملی در نهضت حدیثی عصر صفوی - که دست در دست نهضت بازگشت به منابع اصیل دینی هم داشت - اثری شگرف داشتند.

گفته‌اند که دوران ملا محمد تقی مجلسی (ره)، زمانی بود که مردم آشنائی بسیار کمی با اخبار و احادیث اهل بیت عصمت و طهارت - علیهم السلام - داشتند؛ از این رو، او به ترویج و ترجمه و شرح احادیث همت گماشت و شاگردان زیادی در این زمینه تربیت

کرد^(۳۵)؛ فرزندش، محمد باقر نیز راه پدر را با جدّیت و تلاش پی گرفت.

در روزگار صفوی جنبشی بالنده در مطالعه و تدوین و تدریس و تحقیق متون حدیثی پدید آمد که تا آن روزگار، اگر بی مانند نبوده باشد، کم مانند بوده است.

پیشوای کتابشناسان، شیخ آقا بزرگ طهرانی، به مناسبت معرفّی جوامع چهارگانه حدیثی (/ «کتب اربعه»)، شروح و حواشی و تعلیقات بسیاری را که بر آنها نگاشته شده، نام می‌برد و توضیحات سودمندی می‌دهد. نکته درخور دقت این است که تمام این آثار از سده دهم به بعد پرداخته شده‌اند.^(۳۶)

گرایش به حدیث که دست‌کم در نیمه دوم روزگار صفوی، گرایش غالب و مقبول بوده است، چیزی است عام‌تر و فراتر از اخباریگری. ما در این دوره اصولیان و فیلسوفان بزرگ را در خیرش حدیث‌گرائی، صاحب مساهمت می‌بینیم. ملاصدرا شرحی بر اصول کافی نگاشت و استاد بزرگوارش، میرداماد، با نگارش التّواضع السّماویّه، گامی به سوی گزارش حدیثنامه شیخ کلینی برداشت.

جا دارد در همین مقام بدین نکته تفتّن دهیم که جنبش حدیث‌گرائی در شکل‌گیری مکتب فلسفی موسوم به حکمت متعالیه به صورتی که هست، نقش بنیادین داشته است. کسانی که اثر احادیث اهل بیت عصمت و طهارت - علیهم السّلام - را در اندیشه‌های حکمی میرداماد و صدرالدین شیرازی - رضوان الله علیهما - بررسیده باشند، این نکته را نیک درخواهند یافت.

پُر دور نیفتیم... «مجلسی» ها - نور الله مضجعهما - از عالمانی بودند که جنبش حدیثی عصر صفوی را بسط و قدرت بخشیدند و علی‌الخصوص به آگاهی فارسی‌زبانان بها دادند و نگارشهای فارسی مهمی در این باب بر جای نهادند.

نهضت بازگشت، بی‌گمان، از همان آغاز ترجمه را یکی از محورهای اساسی کار خود قرار داد. ترجمانان بزرگی چون علی بن حسن زواره‌ای در این دوره نقشی حسّاس در تقویت بنیه علمی فرهنگی شیعی داشتند. اینان زمینه دستیابی عامّه را به سرچشمه‌های اصلی فراهم می‌ساختند.

اگر چه فارسی‌نویسی و فارسی‌گوئی در جامعه علمی شیعه پیشینه‌ای دراز دارد و نگارشهایی نغز چون تفسیر روض الجنان شیخ ابوالفتح و ترجمه‌التهایه‌ی شیخ طوسی و

التَّقْضِ عَبْدِ الْجَلِيلِ قَزْوِیْنِ - رضوان الله علیهم أجمعین - گواه صادق این مدّعیانند، مجموعه هماهنگ و فراخ دامنه نگارشهای فارسی علامه محمدباقر مجلسی را باید - در گونه خود - یک ابتکار عظیم برای دسترسی فارسی‌گویان به نگارشهای شیعی مبتنی بر آثار و اخبار اهل بیت عصمت و طهارت - صلوات الله علیهم أجمعین - به شمار آورد (۳۷) و علی الخصوص تلاش کامیاب مجلسی را در مخاطبت با عامّة مردم فرا یاد داشت.

زنده‌یاد استاد ملک الشعرای بهار، با جزم و صراحت می‌نویسد: «مهمترین کاری که مجلسی کرده است، بعد از تألیف مجلّدات بحارالانوار که دائرةالمعارف شیعه امامیه اثناعشریه است، تألیف مجموع کتب دینی و اخلاقی شیعه است به فارسی ساده عوام فهم که تا آن روز اهل علم چنان کاری نکرده بودند و غالب تألیفات علما، خاصه علمای دین، به زبان تازی بود و اگر به پارسی چیزی می‌نوشتند، به شیوه متقدّمان و به سبک قدیم بود و احترام مقام علم را در نزدیک شدن به سطح فکر و فهم عوام نمی‌دانستند، بل آن را مغایر عظمت جایگاه دانش می‌شمردند...» (۳۸)

در زمانی که برخی عالمان بزرگ روزگار صفوی، بویژه صلّامه مجلسی، شماری کتابهای فارسی در حوزه معارف اسلامی رَقْم زدند، «زبان رسمی و دارج در حوزه‌های علمی اسلامی زبان عربی بود و غالباً نشانه علمیت و توانایی مؤلف به شمار می‌رفت؛ همچنانکه رسم همه روزگاران در همه حوزه‌های علمی بوده و هست. در قرنهای نخست دوره اسلامی نیز... فارسی نگاری برای دانشمندان، نه نقطه قوت، بلکه نشانه کم‌دانشی بود.» (۳۹)

در چنین روزگاری ظاهراً طبیعی بود که عالمان دین «از روی نگرانی نسبت به حرمت و احتشام علمی خود» (۴۰)، نوشتن به زبان مردم و برای مردم را واگذارند و در معرفت‌جوئی باورداران ناتوان در بهره‌وری از زبان تازی را چاره نکنند!!

البته تنها پُرسمان احتشام هم نبود. فارسی‌نگاری در مقولات دینی، آن اندازه هم که برخی می‌پندارند آسان نبوده و نیست؛ «چرا که زبان اصلی دین اسلام، زبان عربی است. قرآن، یگانه مرجع مقبول نزد همه پیروان همه مذاهب اسلامی به زبان عربی نازل شده است. سخنان رسول - صلی الله علیه و آله - (و در مذهب شیعه: احادیث امامان - علیهم السّلام -) برای مخاطبانی عربی زبان بیان شده و طبعاً به همان زبان است» (۴۱). از این

رو، عالم دینی برای بیان مفاهیم دین به زبان فارسی و به نحوی که مفهوم فارسی زبانان افتد، با دشواریهای گوناگونی روبه‌رو بود. هر چند از دیرباز در زمینه تدوین و ترجمه و گزارش معارف اسلامی به زبان فارسی، کوششهایی صورت پذیرفته بود، نه تنها در آن روزگار، که هم امروز نیز از این حیث، راه کوفته و هموار نیست.

از اینها گذشته، تازی‌نویسی، گیرائی دیگری هم داشت: «زبان عربی زبان مشترک همه ملت‌های پیوسته به اسلام بود و این خود به گسترش و رشد زبان عربی انجامید... دانشمندان مایل بودند با عربی‌نویسی آثار خود، امکان استفاده شمار بیشتری از مسلمانان را فراهم آورند»^(۴۲).

بطبع، کسی که به عربی می‌نوشت با مخاطبان بیشتری سخن می‌گفت، و این خود برای نویسندگان گیرائی فراوان داشت؛ این گیرائی تنها در حوزه تمایلات نفسانی نویسندگان به برخورداری از طیف وسیع‌تر مخاطبان نبود، بلکه حیثیت دیگری هم داشت.

آن حیثیت، این بود که نویسندگان آن آثار خود را به زبان تازی می‌نوشت، احساس می‌کرد، امکان بهره‌وری همه مسلمانان جهان را از دانش دینی خود فراهم ساخته است. این احساس برای یک عالم دینی غیرتمند و مشفق بسیار دلپذیر بوده و هست.^(۴۳)

بدین ترتیب می‌بینیم که مرحوم مجلسی در روی، آوردنش به فارسی‌نگاری، آنهم به زبان مفهوم عوام و نه موافق سرشت نثر منشیانه، مُفَلَّق و پُر تکلف، چه گام بلندی برداشته است.

مجلسی از یکسو با روشن‌بینی نیاز زمانه را درک کرده و گزارش رسالت عالم دینی را در بارور ساختن بذر اندیشه و عقیده و آگاهی دینی مردم، مستلزم قلم‌فرسایی به زبان مردم دانسته است؛ از سوی دیگر با از خودگذشتگی و ژرف‌نگری پرده‌پندارها را دریده و رشته‌های تنیده اوهام را گسته، و به فارسی قلم زده است، بی‌آنکه از پسند و عرف زمانه و احتشام فاضلانه خوش بیندیشد.

از مقدمه‌هایی که در کتابهای فارسی مرحوم مجلسی (ره) دیده می‌شود، پیداست که بر نگارش فارسی ادبیانه عصر صفوی، با آرایه‌های مرسوم و صنایع لفظی و معنوی آن، توانا بوده؛ ولی چون هدفش ترویج معارف دینی در میان عموم مردم بوده، بتعمد متنی کتابها را ساده نوشته و - به تعبیر خود - «مقیّد به حُسن عبارات و تنوّع استعارات» نشده و

تجملات ادیبانه را آن هم باز در حد اعتدال به خطبه و مقدمه اثر وانهاده است. از این رو، نثر مجلسی در مقایسه با نوشته‌های اثر عموم عالمان عصر صفوی، ساده‌تر و به فهم نزدیک‌تر است. (۴۲)

مجلسی در کار فارسی‌نگاری، معمولاً، «مخاطبان خود را... مردم شیعه ناآشنا یا کم‌اطلاع از مطالب دینی می‌داند و به هیچ‌روی با عالمان دین سخن نمی‌گوید. زبان اهل علم، زبانی دیگر است و اصطلاحات و تعابیر خاص خود را دارد. بنابراین او ساده‌نویسی را هرگز از یاد نمی‌برد و به مباحث استدلالی و برهانی [که مطلب را رو به غموض می‌برند] فقط در حد ضرورت اشاره می‌کند.... او در این کتابها در مقام ابراز توانایی علمی خود و تفصیل استدلالی همه مباحث نبود بلکه می‌خواسته است «کافه مؤمنان و عامه شیعیان» را که «به اعتبار عدم انس به لغت عرب» از فهم احادیث و مطالب علمی محرومند، «بهره فاضل و نصیب کامل» برساند. (۴۵)

گزارندگان تاریخ ادب فارسی بدین نکته توجه داده‌اند که مجلسی «به فارسی با زبانی ساده و قابل فهم چیز می‌نوشته» و انشای کتابهای او «به طور کلی خیلی ساده و درست و عاری از صنایع بدیعه است». (۴۶)

البته طبیعی است که درجه سهولت یا صعوبت نثر آدمی در رویارویی با موضوعات مختلف، تغییر کند. پس اگر سبک نگارش حق‌الیقین - بویژه در مواردی که نیاز به استدلالهای عقلی و نقلی است - با سایر کتب فارسی مجلسی (ره) تفاوت دارد و پاره‌ای از اصطلاحات علمی و خاص فلسفه و کلام در آن به کار رفته، به سبب موضوع ویژه کتاب جای تعجبی نیست. (۴۷)

فارسی‌نویسی در حوزه معارف شیعی - اعم از تألیف و ترجمه - در روزگار صفویان یک ضرورت بوده است و به همین خاطر عالمان صفوی از همان آغاز شکل‌گیری حکومت شاه اسماعیل، یعنی سالها پیش از مجلسی، به فارسی‌نویسی دینی اهتمام فراوان داشته‌اند.

با اینهمه در یک نگاه، کارنامه فارسی‌نویسی مجلسی از آن دیگران ممتاز است، زیرا که آثار فارسی هیچیک از این عالمان، در ترویج و همگانی کردن معارف و مقبول افتادگی، به پای آثار فارسی مجلسی نمی‌رسد.

می‌دانیم که آثار فارسی مجلسی از همان آغاز رواج بسیار یافت. میر محمد صالح خاتون‌آبادی، داماد و شاگرد علامه مجلسی، اندکی پس از درگذشت وی درباره تأثیر نگاشته‌های فارسی مجلسی می‌نویسد:

«این نوشته‌ها مایه راهیابی بیشتر مردم عوام شده و کمتر خانه‌ای در شهرهای شیعه‌تشین وجود دارد که نگاشته‌ای از آثار فارسی مجلسی در آن نباشد» (۴۸)

همین رواج فراوان آثار فارسی مجلسی - که تا روزگار ما نیز ادامه یافته است - سبب شده، برخی در این باب مبالغه و غلو پیشه کنند و فی‌المثل بگویند که وقتی علامه کتاب حق‌الیقین را نوشت و آن کتاب انتشار یافت و به ولایت شامات رسید، هفتاد هزار نفر از سنیان شیعه شدند! (۴۹)

آنچه مسلم است این که آثار فارسی مردی چون مجلسی، با توجه به شأن علمی و پایگاه اجتماعی و سیاسی و مکان دینی آن بزرگوار، از همان آغاز مورد توجه قرار می‌گیرد و - آنگونه که در سخن میر محمد صالح خاتون‌آبادی آمد - چنین هم شده و تا روزگار ما عموم مردم، از خواص و عوام، از آثار او در زمینه باورها، آداب و سنن و تاریخ دین بهره‌ور می‌شوند.

اگر چه غایت فضل این علامه بی‌مانند از نگارشهای فارسی وی هویدا نمی‌شود، شکی نیست که آثار او - بویژه به سبب بهره‌مندی بسیار از مضامین اخبار و احادیث، در زمره غنی‌ترین نگارشهای دینی شیعه به فارسی‌اند.

باید اذعان کرد که در این سیصد و اندی که از درگذشت مجلسی گذشته است، عالم و عامی بر سر خوان دانش او نشسته‌اند، و آثار وی - به تازی و پارسی - همواره محل عنایت و رجوع و استفاده بوده است.

نگارشهای فارسی علامه مجلسی بر میراث مکتوب پس از خود حتی در حوزه زبان عربی، اثر فراوان گذاشته است.

بی‌گمان زاد‌العماد در پیدائی مفاتیح الجنان حاج شیخ عباس قمی (ره) تأثیرگذار بوده و سپهر، مؤلف ناسخ التواریخ، از حیوة القلوب (/ حیات القلوب) اثر پذیرفته است. جلاء العیون بر آثار پس از خود سایه افکنده؛ چنان‌که مرحوم حاج شیخ عباس قمی در منتهی الآمال به نقل بخشهایی از آن، بی‌هیچ دخل و تصرف دست می‌یازد. این اثر به زبان اردو و عربی

هم ترجمه شده و منتخب عربی شده آن به نام منتخب الجلاء به قلم مرحوم سید عبدالله شبر تهیه و نشر گردیده است. عین الحیوة (/ عین الحیات) به اردو و عربی ترجمه شده. حقّ الیقین و شیوه آن در نگارشهای عقیدتی پس از مجلسی (ره) نشان گذاشته و فاضل ارجمند، دکتر محمود مهدوی دامغانی، حتی زیربنای پیدائنی آناری چون عبقات الأنوار و الغدیر را در حقّ الیقین دیده است. اهمیت این کتاب تا بدانجاست که کازمیرسکی قصد داشته آن را به زبان فرانسه ترجمه نماید و ظاهراً ادوارد براون هم، با آن که عناد ویژه‌ای با مرحوم مجلسی دارد، به ترجمه آن مایل و به اهمّیتش معترف بوده است.^(۵۰)

ترجمه رساله فرحة الغری یکی از آثار فارسی نسبتاً کم‌حجم علامه محمدباقر مجلسی (ره) است و در نسبت آن به وی حای هیچ تردیدی نیست. گذشته از قرینه‌های درونی متن، قرینه‌های بیرونی هم بر این انتساب وجود دارد. چه، فهرستنگاران آثار علامه مجلسی از همان روزگار صفویه تاکنون این اثر او را یاد کرده‌اند.

در عصر صفوی توجه معتاب‌هی به نگارشهای بازمانده از خاندان طاووس ظاهر شد. ترجمه فرحة الغری یکی از ثمرات مکتوب این رویکرد است.

افزون بر توجه فراگیر، می‌توان قرض - بلکه: باور - کرد که علامه مجلسی دلبستگی ویژه‌ای به شماری از آثار خاندان طاووس داشته باشد.

نام مجلسی، نام دانشنامه حدیثی بزرگش، بحار الأنوار، را فریاد می‌آورد و به قولی «جاودانگی مجلسی بیشتر مرهون همین کار اوست».^(۵۱) تألیف بحار الأنوار برخاسته از دغدغه پژوهشی - آموزشی مجلسی و مبتنی بر مشی دانشنامه‌نگاری (/ دائرة المعارف نویسی) او بود.

درخور توجه است که دغدغه‌ای نظیر دغدغه مجلسی برای فراهم ساختن موسوعه حدیثی، در خاندان طاووس - یعنی خانواده صاحب فرحة الغری -، قرن‌ها پیش از مجلسی به ظهور رسیده بود.

یکی از مجلسی شناسان، توجه مجلسی را به گردآوری آثار و اصول حدیثی امامیه، با کوشش ارجمند سیدرضی الدین علی بن موسی بن جعفر بن طاووس، سنجیده است.^(۵۲) چنان که می‌دانیم سیدرضی الدین، موسوعه‌ای کلان در زمینه نیایشها، پدید آورده بود که تا امروز هم از مهمترین مصادر نیایشی شیعه محسوب می‌شود.^(۵۳)

بی آنکه به مضمون بازی متکلفانه‌ای دچار باشیم، می‌توانیم خود فرحة الغری را هم یک «دانشنامه» (/ دائرة المعارف) بخوانیم. فرحة العزى هم یک دانشنامه است، ولی یک دانشنامه تخصصی. سید عبدالکریم بن طاووس کوشیده است موسوعه‌ای خبری - حدیثی - با یک درآمد تاریخی -، در موضوعی ویژه و دارای اهمیت تاریخی و کلامی - یعنی همان تعیین قبر مطهر امیرمؤمنان علی بن ابی طالب (علیهما السلام) -، ترتیب دهد، و در این کار موفق شده است.

آثار فارسی عالمان عصر صفوی، اعم از مصنف و مترجم، بر دو دسته‌اند: یکی آثاری که به درخواست درباریان فراهم آمده یا لاقلاً به ایشان هدیه شده تا مروج آن باشند؛ دیگر آثاری که به درخواست عموم مردم یا طلاب و علاقه‌مندان تحریر گردیده. (۵۴) آثار علامه مجلسی هم بر هر دو نوع است.

از دیرباز بحث از این که تشیع و شیعه‌گرایی پادشاهان صفوی، راستین بوده است یا دروغین، بارها درگرفته است. بسیاری این بحث را درافکنده‌اند که تشیع صفویان ممکن است تا چه اندازه یک حربه سیاسی - نظامی بوده باشد و تا چه اندازه بر باور قلبی سردمداران سیاست متکی باشد.

نگارنده این مجال را برای نقد و تمحیص راینهای درافکننده در این باب، شایسته نمی‌بیند و آن را درخور نگارشی علی‌حده می‌داند، ولی دریغ دارد، در اینجا، داوری خردپسند و معتدل یکی از پژوهندگان را باز ننویسد:

«در اینکه انگیزه صفویان درپافشاری بر تشیع چه بود، مورخان و محققان هنوز به اجماع نرسیده‌اند، ولی در اینکه شیعه بودن برای آنان جدی بود و پایبندی به ظواهر و احکام شریعت را نیز، دست کم در وجه بیرونی، فرو نمی‌گذاشتند، فی الجمله اتفاق رأی وجود دارد». (۵۵)

این که شاه صفوی - و لو در عین کاهلی در گزاردها برخی قروض شرعی -، «تمصب دینی» دارد، از چشم تیزبین جهانگردان اروپائی چون پی‌یترو دلاواله پنهان نمانده است. (۵۶) برین بنیاد، اگر در آثار عالمانی چون علامه مجلسی ستایشی از شهریاران صفوی در میان باشد، خلاف عادت صورت نبسته است.

به هر روی، چنان که گفتیم آثار فارسی علامه نیز بر دو گونه‌اند: برخی با دستگاه

اقتدار صفوی بی ارتباط نیستند، چنان که مقدمه حقی‌الیقین به نام سلطان حسین صفوی است؛^(۵۷) برخی هم ارتباطی ندارند، مانند ترجمه فرحة الغری که به استدعای «بعضی از دوستان ایمانی و برادران روحانی» فراهم شده.

از منظری دیگر، آثار فارسی مرحوم مجلسی بر دو دسته اند: یکی آنها که بیشترین شیعیان مخاطب آن اند و دیگر آثار نسبتاً تخصصی تر که خوانندگان محدودتری خواهند داشت.

کتابهایی مانند حلیۃ المتقین و زاد المعاد از دسته نخست اند. از آثار درخور نگرش دردسته دوم آثار فارسی مجلسی، «ترجمه قصیده تأیید دُغیل خُزاعی» است که به درخواست شاه سلطان حسین صفوی انجام داده است. وی قصد داشته از اشعار چند شاعر شیعی مذهب دیگر، از جمله فرزوق و سید حمیری، نیز ترجمه کند که امکان آن را نیافته است.^(۵۸)

ترجمه فرحة الغری هم از دسته دوم است.

هر چند خواننده عادی با مطالعه مقدمه ترجمه فرحة الغری بی علامه مجلسی و در نگاه اول، آن را یک تلخیص فارسی کتاب سید عبدالکریم بن طاووس می‌پندارد، پس از مطالعه کامل متن و بویژه در صورت سنجیدن آن با متن عربی کتاب سید عبدالکریم، درخواهد یافت که ترجمه علامه مجلسی خود نوعی شرح است بر این کتاب؛ گرچه شرحی مختصر؛ و آنچه مجلسی فرو انداخته، اگر نه همه - عمدتاً، مطالبی بوده که مخاطب فارسی زبان کتاب نیازی بدانها نداشته، بلکه از درج و ترجمه آنها ملول می‌شده است.

توضیحات و بسط و افزایش‌های علامه مجلسی (ره) در ترجمه فرحة الغری معمولاً در مواضعی است که نکته‌ای تاریخی، اعتقادی یا حدیثی در میان است و مرحوم مجلسی می‌کوشد خواننده را به حاق برداشت خود از مطلب یا قرائن مؤید معنا راهنمایی کند.

سبکی ترجمه فرحة الغری از میان سبکهای امروزی بیشتر به ترجمه آزاد می‌ماند. گاه ترجمه مرحوم مجلسی، بسیار آزادانه می‌شود. نمونه را، در ترجمه‌ی:

«طلع القيم أبوالبقاء إلى زيد بن واقصة و هو صائغ علی باب دار التقی بن أسامة العلوی النسابة، فأخذ منه الصينية و فيها أوزان الذهب و أوزان الفضة؛ فجمع الرجل جميع الأوزان

فوضعها فی الکفة حتی الشعمرة و الارزة و حبة الشبه...» (ق، ص ۱۷۲؛ و: ن، ص ۱۵۱) آورده است:

«ابوالبقا بیرون آمد و از زرگری که در دَرِ خانه‌اش نشسته بود هر چه از اوزانی که طلا و نقره را می‌کشند داشت گرفت و به نزد آن مرد آورد و آن مرد جمیع آن اوزان را با سنگهایی که جو و گندم می‌کشیدند در خانه در یک پله ترازو گذاشت...»
آیا می‌توان گفت این اندازه ناهمسانی ناشی از نسخه‌ای است که مبنای ترجمه بوده است؟ ... بعید می‌دانم.

راستی، دستنوشتی که علامه مجلسی (ره) از فرحة الغری در دست داشته و مبنای ترجمه آن به فارسی قرار داده، چگونه دستنوشتی بوده است؟ چه اندازه قدمت و صحت و دقت داشته؟...؟ پاسخ گفتن به این پرسشها و لو با مسامحه بسیار، آسان نیست.

ما از مشخصات نسخه یا نسخه‌هایی که مرحوم مجلسی در دست داشته و ترجمه خود را بر آن استوار کرده است، بی‌خبریم.

استنباط نگارنده از مقابله متن مترجم و متن عربی چاپ جدید قم آن است که دستنوشته مورد استفاده علامه مجلسی (ره) به چاپ نجف - یعنی همان نسخه‌ای که در طبع قم با رمز «ط» و در پژوهش ما بارمزن نشان داده شده - نزدیکتر است تا نسخه‌های خطی‌ای که در طبع قم مورد استفاده قرار گرفته. البته این نزدیکی و سازگاری، مطلق و فراگیر نیست؛ چنان که ترجمه علامه (ره)، گاه با ضبط آن نسخه‌های خطی سازگارست و نه متن طبع نجف، و گاه با هیچکدام؛ ولی روی هم رفته، می‌توان گفت به متن مطبوع نجف اشرف نزدیکتر است.

در باب ششم حدیث کوتاهی در متن طبع نجف نیست (نگر: ق، ص ۸۸) که در ترجمه علامه مجلسی هم دیده نمی‌شود.

حکایتی که مرحوم مجلسی از زبان عبدالرحمن بن محمد بن العتائقی در بحار الأنوار از فرحة الغری نقل کرده و در ترجمه فرحة الغری ی وی هم هست، در متن فرحة الغری نیست؛ و نمی‌تواند بود؛ زیرا که ابن العتائقی متأخر از صاحب فرحة الغری است. منشأ این حکایت ظاهراً الدلائل البرهانیة است؛ چنان که در متن مطبوع آن دیده می‌شود. (۵۹)

VI - پژوهش حاضر

نگارنده این سطور نخستین بار از طریق دستنوشتی که در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمی مرعشی نجفی - طیب الله رمسه - نگاهداری می شود، با متن حاضر آشنا شد. به سبب علاقه اش به تراث خاندان طاووس، در پی تهیه عکسی از دستنوشته برآمد و خوشبختانه این حصول مطلوب با تحسین نظر حجة الاسلام و المسلمین دکتر سید محمود مرعشی و به پایمردی دوست دانشمند، آقای علی رفیعی علامرودشتی، دیرنینجامید. گروگان محبت هر دو انم.

دستنوشته فرحة الغری ی کتابخانه مرحوم آیه الله العظمی مرعشی نجفی - قدس الله روحه العزیز - بخشی از مجموعه محفوظ به شماره ۱۸۷ در آن کتابخانه است.

مجموعه پیشگفته دربردارنده سی و چهار رساله خرد و کلان است از این قرار:

۱ - آداب الصلاة (فارسی).

۲ - رساله در شکایات نماز (فارسی).

۳ - رساله در زکات و خمس و اعتکاف (فارسی).

۴ - رساله در کفارات (فارسی).

۵ - تحدید صاع (فارسی).

۶ - الأوزان و المقادیر (فارسی).

۷ - صیغ العقود و التکاح (فارسی).

۸ - فرق بین صفات ذات و صفات فعل (فارسی).

۹ - البداء (فارسی).

۱۰ - جبر و تفویض (فارسی).

۱۱ - ترجمه حدیث ستة أشياء (فارسی).

۱۲ - رساله در رجعت (فارسی).

۱۳ - بهشت و دوزخ (فارسی).

۱۴ - ترجمه توحید مفضل (فارسی).

۱۵ - رساله در مال ناصبی (فارسی).

۱۶ - مفتتح الشهور (فارسی).

- ۱۷ - اوقات نماز (فارسی).
- ۱۸ - ثواب دعاء جوشن کبیر (فارسی).
- ۱۹ - تفسیر آیه نور (فارسی).
- ۲۰ - تفسیر آیه و السابقون الاولون (فارسی).
- ۲۱ - الاعتقادات (عربی).
- ۲۲ - صوم ماه شعبان (فارسی).
- ۲۳ - اختیارات ایام (فارسی).
- ۲۴ - مفاتیح الغیب (فارسی).
- ۲۵ - ترجمه قصیده دعبل (فارسی).
- ۲۶ - صواعق اليهود (فارسی).
- ۲۷ - حکمت شهادت سید الشهداء [صلوات الله علیه] (فارسی).
- ۲۸ - شرح حدیث خضر (عربی).
- ۲۹ - ترجمه عهد مالک اشتر (فارسی).
- ۳۰ - ترجمه فرحة الغری (فارسی).
- ۳۱ - مناسک حج مفصل (فارسی).
- ۳۲ - مناسک حج مختصر (فارسی).
- ۳۳ - ترجمه توحید الرضا [صلوات الله علیه] (فارسی).
- ۳۴ - مشکاة الأنوار (فارسی).

همه این سی و چهار رساله از علامه محمدباقر بن محمدتقی مجلسی (/ مجلسی دوم) است. مجموعه در ۴۲۹ برگ می باشد و ترجمه فرحة الغری برگهای ۲۸۷ تا ۳۳۲ را فراگرفته است. خط آن نسخ روشن و دعاها و زیارت‌های عربی اش مشکول است. در پایان چند اثر از این مجموعه تاریخ ۱۱۲۵ ه. ق. کتابت شده. (۶۰)

با مطالعه دستنوشته یادشده، شالوده این پژوهش نهاده شد، ولی بی گمان برای مرتفع شدن پاره‌ای تردیدها بررسی دستنوشته دیگر در بایست بود. دستیابی به عکس آن دستنوشته دیگر را مرهون مساعدت دو دوست ارجمندم که چراغ تحقیقات مرکز «دارالحديث» قم، اینک به کوشش ایشان فروزان است: حجة الإسلام والمسلمین مهدی

مهریزی، و حجة الاسلام و المسلمین علی صدرائی خوئی (صدرائی نیا). این دو دوست، کریمانه عکسی از دستنویست موجود در کتابخانه مسجد اعظم قم را (به شماره ۳۰۷۹ و مورخ محرم ۱۱۶۸) تهیه و برای بنده ارسال کردند. دستنویست مسجد اعظم - اگرچه دو صفحه نخستینش به سبب چسبیدگی قابل عکسبرداری نبوده - در بسیاری از موارد گشاینده ابهام و رافع تردید شد و برآستی به کار آمد.

هر دو دستنویست دقتها و ظرافتهائی دربردارند و از این رو گمان دارم کاتب هر دو دست کم نیمه سوادى داشته است؛ هر چند سهوهای اساسی هم در هر دو هست. قرائتی در دستنویست مرعشی هست که سبب می شود بپنداریم کتابت آن سماعی بوده؛ یعنی گویا کاتب می شنیده و می نوشته و سهو سماعه پاره‌ای از ضبطهای نامضبوط آن را سبب شده - واللّه أعلم بالصواب.

دو چاپ از متن عربی فرحة الغری را کراراً مورد مراجعه و استفاده و مشورت قرار داده‌ام:

یکی، چاپ نجف اشرف به سال ۱۳۶۸ هـ. ق. که منشورات الشریف الرضی در قم آن را افست کرده است؛ و دیگر چاپی که آقای سید تحسین آل شیبیب الموسوی تحقیقی آن را برعهده داشته‌اند و چاپ نخست آن را به سال ۱۴۱۹ هـ. ق. (/ ۱۹۹۸ م.) «مرکز الفدیر للدراسات الإسلامية» منتشر ساخته است.

در اثنای کار از چاپ دیگری هم مطلع و مستفید شدم که به تحقیق شیخ محمد مهدی نجف آماده‌سازی شده و در دفتر دوم موسوعة النجف الأشرف درج گردیده است.

تعریف و روش گوهرین دانش تصحیح متون، هدف مرا در این پژوهش، نزدیک شدن به متن ترجمه فرحة الغری - به گونه‌ای که از زیر قلم علامه محمدباقر مجلسی (ره) بیرون آمده - قرار می‌دهد؛ برین بنیاد، پژوهنده مختار نبوده و نیست که در این متن تصرفی کند؛ ولو در جهت نزدیک ساختن به متن عربی فرحة و آنچه از زیر قلم سید عبدالکریم بن طاووس (ره) خارج شده است. پس تغییر ضبط اعلام و آسامی و... مادام که ممکن است نادرستی آنها از نسخه مورد استفاده یا تلقی علامه بوده باشد، روا نبوده است؛ هر چند ضبط موجود دستنویستها با منابع اصیل‌تر تاریخی ناسازگار افتد.

فرحة الغری یکی از منابع و مصادر بحار الأنوار بشمارست^(۶۱)؛ و معظم مطالب آن در بحار هم هست؛ ولی باز تصحیح ترجمه موجود براساس ضبط بحار و اعتماد بی قید و شرط بر آن، پذیرفتنی نیست؛ زیرا ما نمی دانیم که آیا نسخه فرحة الغری ای که در تدوین بحار به کار رفته، همان نسخه مبنای این ترجمه بوده است یا نه؟...^(۶۲)

در اینجا سیاهه برخی کوتاه نوشت های به کار رفته در یادداشت های پژوهنده را عرضه می داریم:

ن: فرحة الغری ی طبع نجف

ق: فرحة الغری ی طبع قم (تحقیق السید تحسین آل شیب الموسوی)

مرعشی: دستنوشته ترجمه فرحة الغری ی محفوظ در کتابخانه آية الله العظمی

مرعشی نجفی (ره)

اعظم: دستنوشته ترجمه فرحة الغری ی محفوظ در کتابخانه مسجد اعظم.

س: سوره.

ی: آیه.

مرکز تحقیقات کتب و تراث اسلامی

VII - حکایت همچنان باقی...

گاه یک سخن کوتاه چنان اثر ژرفی بر روح آدمی می گذارد که نوشتارهای بلند از مانند آن ناتوان اند. جمله طعن آلود احمد بن حسن میمندی که به بوسهل زوزنی گفت: «در همه کارها ناتمامی»^(۶۳)، از این سخنان کوتاه ولی کوبنده است که مرا همواره به یاد نقصان و کاستی بزرگ خویش می اندازد؛ این که همه کارهای خویش را، اعم از مخطوط و مطبوع، «ناتمام» و «گزارشی از نیمه راه» می بینم و در هر یک کاستیهائی می یابم که کاهلی یا رنجوری مرا از زدایش آنها باز داشته است. پژوهش حاضر هم، یکی از این شمارست.

این سخنان را از سر «فروتن نمائی» های مصنوع و مرسوم نمی گویم، بلکه از بُن دندان و میان جان و به صدق دل بیان می کنم؛ و همانقدر که از آن نقصان ملولم، بدین صداقت شادمانم.

آرزو داشتم در تنقیح تصحیح و ضبط نص کوشش بیشتری به خرج دهم، تعلیقات را یکدست و هماهنگ و پرمایه بنویسم، و در مقدمه گفتنیهای فراوانی را بازگویم، و اینهمه محتاج این بود که در ازدحام اشتغالات، از این کار دست بدارم و برای تکمیل و تممیه پژوهش حاضر به انتظار آسوده‌دمی دیریاب بنشینم... اما هم‌اکنون می‌بینم دیری نخواهد گذشت که همین مجموع پریشان نیز در انبوه اوراق آشفته و نوشته‌های شوریده‌ام متفرق شود؛ چنان‌که پاره‌ای یادداشت‌های فراهم آمده برای این کار مدتی است مفقود گردیده!

در جایی که از یکسو امر بین ضیاع و بقاء صورت موجود دائرست، و از دیگر سو برخی از شیفتگانِ تراث دینی و بریژه نگارش‌های علامه مجلسی (ره) نشر این پژوهش را به همین صورت نیز مغتنم شمردند، جانب بقاء را فرو نمی‌گذارم و ثبوت تممیه و تکمیل آن را در چاپ‌های آینده - اگر صورت بندد - به دل می‌گیرم.

راست گفته‌اند که «الْإِتْقَانُ لَا نِهَایَةَ لَهُ وَ الْأَعْلَاطُ تُصَحِّحُ مَعَ الزَّمَنِ». پس اگر این پژوهش مددی اندک به شناخت و احیاء تراث اسلامی رسانده باشد و تراث پژوهی شیعی را - هر چند به اندازه یک گام کوتاه - به پیش رانده باشد، سعی من و دل باطل نبوده است؛ تا چه رسد به آن که خدمتی به آستان مقدس سرور یگانه پرستان، امیر باورداران و پیشوای پرهیزگاران، امام علی بن ابی طالب - علیهما الصَّلَاةُ وَ السَّلَام - به شمار آید؛ در آن صورت، سرِ فخر بر آسمان خواهم سود!

و اللّٰهُ مِنْ وَرَاءِ الْقَصْدِ

بنده خدا: جویا جهان‌بخش

سیزدهم رجب ۱۴۲۱ هـ. ق

سالروز ولادت امیرالمؤمنین علیه السلام

اصفهان - شهرکِ خانه اصفهان



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

پینوشته‌های پیشگفتار

- (۱) حدیث شریف نبوی است. نگر: فضائل الخمسة، ج ۲، ص ۱۳۱.
- (۲) در این باره، نمونه را، نگر: منهاج الکرامه، تحقیق: عبدالرحیم مبارک، صص ۱۱۳ - ۱۷۵. آن اندازه شیعه و سنی در این باره قلم زده‌اند که تنها برشمردن نام مآخذ این بحث در عهده مجلدات متعددی خواهد بود.
- (۳) نگر: کلام جاودانه، محمدرضا حکیمی، بخش یکم.
- (۴) نگر: الدریمه، ج ۱۶، ص ۱۶۰.
- (۵) نگر: همان، همان، ج، ص ۱۵۹.
- از عبارات ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و دیلمی در ارشاد القلوب و جمال الدین أحمد بن عنبه در همده الطالب پیداست که بحث محلّ نرسب مقدّس امیرمؤمنان - علیه الصّلاة و السّلام - در آن روزگاران بحثی زنده بوده است که اینان دریاب رفع شبهه‌ها به تفصیل پرداخته‌اند (نگر: الغارات، ج ۲، صص ۸۸۱ - ۸۸۴).
- (۶) در نگارش این نقد حال، از این مآخذ بهره‌ور بوده‌ام:
فرحة الغری، منشورات الرّضی، قم، بی‌تا، صص ۳ - ۱۷؛ و: فرحة الغری، تحقیق: الشّیخ تحسین آل شیب الموسوی، مرکز الفدیو للدراسات الإسلامیة، ج ۱: ۱۴۱۹ هـ - ۱۹۹۸ م، صص ۱۹ - ۲۵؛ و: کتابخانه ابن طاووس، صص ۱۹ - ۱۳۹؛ و: دانشنامه قرآن و قرآن پژوهی، مقاله «ابن طاووس»؛ و: الدریمه، ج ۱۴، ص ۲۳۳ و ۲۳۴.
- (۷) نگر: الدریمه، ج ۱۶، ص ۱۵۹.
- (۸) الوافی بالوفیات، ج ۱۹، باعتناء رضوان الشّیخ، شتوتکارت - بیروت، ۱۴۱۳ هـ. ق. / ۱۹۹۳ م، ص ۱۱۳؛ با اندکی اصلاح.

- (۹) سنج: کتابخانه ابن طاووس، ص ۱۴۰ و ۱۴۱.
- (۱۰) نگر: همان، ص ۱۴۱.
- (۱۱) نگر: الدرر، ج ۳، صص ۲۸۱ - ۲۸۴.
- (۱۲) سنج: همان، ج ۱۴، ص ۱۸۰.
- (۱۳) درباره این اثر، نگر: همان، ج ۱۶، ص ۲۷۲.
- (۱۴) نگر: همان، ج ۲، ص ۲۲۵؛ و ج ۷، ص ۱۴.
- (۱۵) سنج: همان، ج ۱۸، ص ۸۶ و ۸۷.
- (۱۶) نگر: کتابخانه ابن طاووس، ص ۷۶.
- (۱۷) نگر: کتابخانه ابن طاووس، ص ۴۱۵ و ۴۱۶؛ و الدرر، ج ۲۰، ص ۳۲۰.
- (۱۸) نگر: الدرر، ج ۲۰، ص ۳۱۹؛ و کتابخانه ابن طاووس، ص ۸۱.
- (۱۹) نگر: فهرست کتب الشیعة و اصولهم، ص ۱۲۲ و ۱۲۳؛ و کتابخانه ابن طاووس، ص ۴۱۸؛ و: أخصر المقال، ص ۹۵ و ۱۰۱.
- (۲۰) نگر: الدرر، ج ۱۹، ص ۱۵۷؛ و ج ۲۱، ص ۶۸ و ۱۶۹؛ و ج ۲۲، ص ۴۳۵؛ و کتابخانه ابن طاووس، ص ۴۱۸ و ۴۱۹.
- (۲۱) سنج: کتابخانه ابن طاووس، ص ۲۷۵.
- (۲۲) نگر: همان، ص ۲۷۵ و ۲۷۶.
- (۲۳) نگر: همان، ص ۴۷۳ و ۴۷۴.
- (۲۴) یا: ابو عمرو.
- (۲۵) سنج: الدرر، ج ۲۵، ص ۱۲۹۳؛ و کتابخانه ابن طاووس، ص ۶۰۰ و ۶۰۱.
- (۲۶) بر سري آنچه در پینوشت پیشین آمد، نگر: کتابخانه ابن طاووس، ص ۵۲ و ۵۳.
- (۲۷) الفارات، ج ۲، ص ۸۳۷ و ۸۳۸.
- (۲۸) نگر: اندیشه‌های کلامی علامه حلی، ص ۵۲، پینوشت.
- (۲۹) این نکته را پس از تأمل در متنی الدلائل البرهانیة شفاهاً به بنده فرمودند.
- (۳۰) سنج: الفارات، ج ۲، ص ۸۶۷ و ۸۶۸ (متن و پینوشت).
- (۳۱) بیشترینه آگاهی‌های این نقد حال را از این مأخذ برگرفته‌ام:
- علامه مجلسی، حسن طارسی، انتشارات طرح نو، ج ۱، صص ۱۱ - ۲۱ و ۴۹ - ۵۳ و ۲۵۱ و ۸۵ - ۸۷ و ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۲۲؛ و: شناخت نامه علامه مجلسی، ج ۱، ص ۹۷؛ و: دو گفتار.
- (۳۲) نگارنده این سطور، در سخنرانی خود در کنگره بین المللی بزرگداشت مجیدالدین فیروز آبادی (شیراز - فیروزآباد / تابستان ۱۳۷۸)، از این گرایش و زمینه‌های پیدائی و ثمرات آن قدری سخن گفت.
- (۳۳) امروز با بررسی برخی متون شیعی آن روزگاران مانند کاملی بهائی به پاره‌ای لغزش‌ها و سهوهای بارز

باز می‌خوریم که نموداری از زمینه‌های عامیانه و پُرخلط شدن معرفت دینی را نشان می‌دهد. در حوزه اندیشه‌وران و دانش‌آموختگان سنی هم قلیت آگاهی‌های کسانی چون ملا عبدالرحمن جامی و نزاری بخارانی، صاحب ملّکیر احباب، از برخی لوازم شناخت تاریخی و دینی، آن سستی و ضعف، شاید حتی بیشتر، به چشم می‌آید.

نگارنده گمان می‌کند غرق شدن جامعه در فرهنگ فارسی و کم رونق شدن پیوند با متون اصلی که علی‌الأغلب به زبان تازی بودند، در فراهم آوردن زمینه دور شدن از اصالت‌های شناختی، تأثیر فراوان داشته است.

در جایی که در روزگار رفیع‌الدین همدانی، در سده هفتم، کتابی چون سیره ابن هشام در اقلیم پارس عزیزالوجود بوده باشد (چنان‌که خود او تصریح می‌کند)، شگفت نیست در سده‌های هشتم تا دهم آگاهی‌های خامه‌وران شیعی و سنی ایرانی از تاریخ و فرهنگ اسلام به زلالت عذیده آلوده باشد.

(۳۴) درباره ابن «نسخه‌های مهاجر»، نگر: مقالات تاریخی، رسول جعفریان.

(۳۵) نگر: شناخت نامه علامه مجلسی، ج ۱، ص ۹۸.

(۳۶) نگر: علامه مجلسی، حسن طارمی، انتشارات طرح نو، ج ۱، ص ۶۹.

(۳۷) سنج: شناخت نامه علامه مجلسی، ج ۲، ص ۱۷.

(۳۸) همان، همان، ج، ص ۲۸۶.

(۳۹) علامه مجلسی، حسن طارمی، انتشارات طرح نو، ج ۱، ص ۸۹.

(۴۰) همان، ص ۹۰.

(۴۱) همان، ص ۸۹ با قدری تصرف.

(۴۲) همان، همان، ص.

(۴۳) پسندیده است یادی کنیم از علامه شیخ آقا بزرگ طهرانی - طاب نواه - که به نوشته فرزندشان (در: طبقات أعلام الشيعة، ج ۱: قرن رابع، مقدمه) برای استفاده عامه مسلمانان، عربی‌نویسی را ترجیح می‌دادند.

(۴۴) سنج: شناخت نامه علامه مجلسی، ج ۲، صص ۱۹ - ۲۱.

(۴۵) علامه مجلسی، حسن طارمی، انتشارات طرح نو، ج ۱، ص ۹۲.

(۴۶) سنج: همان، همان، ص، پی نوشت.

(۴۷) سنج: شناخت نامه علامه مجلسی، ج ۲، ص ۳۱.

(۴۸) علامه مجلسی، حسن طارمی، انتشارات طرح نو، ج ۱، ص ۹۵.

(۴۹) درباره ابن قول، نگر: همان، همان، ص.

(۵۰) سنج: شناخت نامه علامه مجلسی، ج ۲، صص ۲۱ - ۳۳.

(۵۱) علامه مجلسی، حسن طارمی، انتشارات طرح نو، ج ۱، ص ۱۳۵.

(۵۲) نگر: همان، ص ۱۳۸ و ۱۳۹.

- (۵۳) نگر: مقاله نگارنده در روزنامه انتخاب (هفته یکم رمضان ۱۳۷۸ ه.ش.) به نام «دو نگرش درباره نیایش».
- (۵۴) چنین تقسیم کتابشناسانه‌ای، پیش و کم، در فهرستهای خود نوشت مرحوم فیض کاشانی دیده می‌شود. نگر: آینه پژوهش، ش ۶۰، ص ۹۵.
- (۵۵) علامه مجلسی، حسن طارمی، انتشارات طرح نو، ج ۱، ص ۳۶.
- (۵۶) نگر: همان، ص ۳۷، پینوشت.
- (۵۷) نگر: شناخت نامه علامه مجلسی، ج ۲، ص ۳۱.
- (۵۸) نگر: علامه مجلسی، حسن طارمی، ص ۱۳۲.
- (۵۹) نگر: الفهارات، ج ۲، ص ۸۶۷ و ۸۶۸ (متن و پینوشت).
- (۶۰) نگر: فهرست نسخه‌های خطی ... مرعشی، ج ۱، صص ۲۰۵ - ۲۱۸.
- (۶۱) آشنائی با بهار الأنوار، ص ۲۴۵.
- (۶۲) باید خاطرنشان کنم که عباراتی چند از توضیحات مرحوم مجلسی، روی هم رفته، به اندازه یک نیم صفحه از متن، بضرورت، و برغم آیین مندیهای مرسوم تصحیح انتقادی و اصل امانت، کنار گذاشته شد.
- (۶۳) برای تفصیل مآجرا، نگر: گزیده تاریخ بیهقی، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، ص ۷۵ و ۷۶.



ترجمه رساله فرحة الغری

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله منزل التجف في الشرف أعلى الدرجات و جاعل مشرفه بعد
رسوله المصطفى أكرم البريات - صلوات الله عليهما و على ذريتهما ما
استقرت الأرضون و دارت السموات.

و بعد، خادم خدمه اخبار ائمة اطهار، محمد باقر بن محمد تقی - حشرهما الله مع
مواليهما الأخیار - معروض رای انور برادران ایمانی می گرداند که چون طاووس
خوش خرام بوستان نجابت و شرافت، و عندلیب خوش الحان گلستان براعت و بلاغت،
مقرب ملک قدوس، سید عبدالکریم بن طاووس - حشره الله مع آبائه الطاهرين - که از
افاخم سادات کرام و اعظم علمای اعلام امامیه است، کتابی در تعیین مضجع شریف و
مدفن منیف سلطان سریر ارتضا، پادشاه اقلیم اجتباء، صدرنشین ایوان خلافت، شهنسوار
میدان شجاعت، فرمان فرمای حوالم غیب و شهود، علّت غائی ایجاد هر موجود،
مخاطب به خطاب مستطاب إنما یُریدُ الله، مقصود کریم اَقَمْنِ اثْبَعِ رِضْوَانُ الله، نوازش
یافته تکریم کریم إِنَّهُ فِی أَمِّ الْکِتَابِ لَدَیْنَا لَعَلِّی حَکِیمٌ، نواخته منصب والای وَاِنْ مِنْ شِیعَیْهِ
لَإِبْرَاهِیم، رفیع قدری که سپهرش کمینه غلامی است هر صبح و شام از گرده مهر و ماه

جیره‌خوار، و ملک جهان در نظر همت و الایش خرده‌عطائست بسی کم‌قدر و بی‌اعتبار، مالک و رضوانش دو خادم فرمان بردار، جبرئیل و میکائیل به منصب رکاب‌داریش در افتخار، جبین آدم افروخته نور انورش بود که مسجود ملائکه هفت آسمان شد، و شفاعت اسم اقدسش بود که نوح را در غرقاب اضطراب کشتیان شد، کشتی نوح تا التجا به دولت‌سرایش نیامد بر جودیش قرار ندادند، و ابراهیم خلیل تا پناه به نام جلیلش نبرد خطاب یا نارگونی به آتش نفرستادند، اگر یعقوبست به بوی پیراهن محبت او بیناست، و اگر یوسف است به شفاعت او از حبس رهائی یافته متمکن بر سریر کذلک مکتاست، موسی کلیم که خطیب طور مناجات است به منصب عصا‌داریش ممتاز، و روح‌الله با همه تعظیم به سپه‌سالاری عسکر فرزند سعادت‌مندش سرافراز، سلیمان به دعای ربّ هب لی با صد زاری منصب مهر‌داریش از خدا خواسته، هر پیغمبری بهر روشناسی آن درگاه چهره به نور تولّایش برآراسته، زهی باریافته سراق لو کشف که بی‌حجاب و نقاب در مقام لَمْ أَكُنْ لِأَعْبَدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ مشغول عرض نیاز است، و حبّذا باب مدینه علم که بی‌واسطه ملک و کتاب درهای وحی بر خاطر حقیقت‌یانش باز است، به ته‌جُرْعَه جام محبتش انبیا در شورند، و به ریزه خاک انعامش عالمیان معمورند؛ مسبحان ملأ اعلیٰ، تسبیح ازو آموخته‌اند، و قدسیان ملکوت سما، آیین عبادت ازو آموخته‌اند؛ عندلیب فصاحت، واله گلرخان گلشن ضمیر الهام‌پذیرش، و طایر سماحت پیوسته بر شاخسار کف عذیم‌النظیرش، ابر نیسانی بوصف سخایش رطب‌اللسان گردیده که پیوسته گهربار است، و قلزم به امید عطایش کف خویش گسترده در مقام عرض احتیاج و اضطرار است؛ شهنشاهی که چون قدم در میدان شجاعت نهادی جانهای مشرکان وداع گفتی و سرها فراق بدن‌ها جستی، و چون صدا به تکبیر حرب برکشیدی مرغ جانها از آشیان بدن‌ها رمیدی؛ از جویبار آبدار ذوالفقار دوست و دشمن را نصیب؛ دوستان را روتازه کردن، دشمنان را دست از لوٹ جان شستن، نفاع میفش را بر زمین و آسمان منت؛ پشت زمین را از بار رخسار سبک کردن، گوش فلک را از ناخوش‌آواز مشرکان رهانیدن، معراج قریش در رفعت بسی از عرش بالاتر - اعنی دوش رسول - مهد استراحتش در عزت رهی

از کرسی بلند پایه تر - یعنی کنار بتول - ؛ کسی که منصب سلیمانیش یافته ملک سلیمان را کجا در نظر می آورد، و کسی که به غلامی قبرش سرافزار گردیده کیکاووس را از غلامان خود می شمارد؛ آن پرورش یافته کنار حجر اسمعیل، شفاعت بخش زمزم و شرف افزای مقام خلیل، مرهم نه جراحتهای سینه رسول، غمگسار خاطر حزین بتول، ضعیفان امت را پشت و پناه، گناهکاران امت را امیدگاه، شرف اعظام و اشراف، غصن دوحه طیبه عبد مناف، اعنی امیرالمؤمنین و امام المتقین و یعسوب الموحّدین، اسدالله الغالب علی بن ابی طالب - صلوات الله علیه و علی آخیه و زوجة و اولاده الطاهرین -، تألیف نموده، و به فرحة الغری موسوم گردانیده و بر اختلافی که در آن عصر در میان سنیان و مخالفان درین باب بوده و بعضی می گفته اند که آن جناب را در خانه خود مدفون ساخته اند و بعضی در مسجد کوفه و بعضی در قصر الاماره کوفه و بعضی در رحبه کوفه و بعضی از جهال شیعه و سنی می گفته اند که در بغداد کهنه مدفون گردیده، پس سید جلیل مزبور کتاب مذکور را برای رفع این اختلاف تألیف نموده و اخبار متواتره از طرق خاصه و عامه و شواهد عقلیه و نقلیه بشمار که دلالت دارند بر آن که آن وصی و خلیفه سید انام و برگزیده ملک عالم، در نجف اشرف در همین موضع مقدّس که مزار کافه انام و مطاف خاص و عام است مدفون گردیده، در آن کتاب ایراد نموده و چون کتاب مزبور مشتمل بود بر فواید جلیله و زیارات شریفه و ادعیه معتبره و معجزات غریبه که در اکثر کتب متداوله مذکور نیست، بعضی از دوستان ایمانی و برادران روحانی از فقیر استدعا نمودند که آن را به لغت فارسی ترجمه نمایم تا نفعش عام و فوایدش تمام باشد. لهذا از جهت رعایت حقوق ایمانی، اجابت ایشان را لازم دانسته به عبارات قریبه به افهام ترجمه نمودم - و من الله الاستعانة فی جمیع الأمور.

ابتدای ترجمه، کلام این است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و سپاس خداوندی را سزااست که حق را در نظر جهانیان هویدا و ظاهر

گردانیده و کسوتِ خفا و ظلمت بر باطل بی حاصل پوشانیده؛ صواب و راستی را به استقامت موصوف گردانیده به عالمیان عطا فرمود، و بنای حق را در هر باب مشید و محکم ساخته به ارباب قابلیت و استعداد کرامت نمود. حمد می‌کنم خداوند خویش را با نهایت جهد و اهتمام و معترفم که حمدی که شایسته جناب اوست، از قدرت این ناتوان برتر است و چه باشد ثنای من در جنب نعمتهای نامتناهی او که از حیطه عدد احصا بدر است؛ و درود بر پیغمبر برگزیده او محمد مصطفی (ص) و بر آلش که پیروی مناهج هدایت او در هر باب نموده‌اند.

اما بعد، شخصی که رعایت حق او بر ذمه من لازم بود از بزرگان صاحبان مجد و حسب و اعیان اهالی فضل و نسب از من طلب کرد رساله‌ای که مشتمل باشد بر اخباری که دلالت کند بر مرقد منور و موضع قبر مطهر حضرت امام المتقین و سید الوصیین امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع)، بر وجهی که استیفا کنم جمیع آنچه متعلق است به این باب و مربوط است به این امر، پس نوشتم آنچه سعی و طاقت من به آن می‌رسید به نحوی که موافق آمد با وعده‌ای که در استقضای این مطلب نموده بودم و بیرون آوردم این اخبار را از کتابهای مندرس شده‌ای که از اصحاب ما به ما رسیده بود و نوشتم این را با نهایت تنگی وقت و نشویش خاطر، با اینکه آنچه وارد شده است در این امر متفرق است در کتب و در یک باب مجتمع نیست و محل معلومی ندارد که به آسانی به آن رجوع توان نمود، ولیکن من نهایت سعی مبذول ساختم و تقصیر بر خویش روا نداشتم، تا آنکه موافق شد با آنچه از من طلبیده بودند؛ و از خداوند عالمیان سؤال می‌کنم لطفی و عنایتی که مرا نگاه دارد از لغزش در سلوک طریق صواب و قطع کند ماده خطا و غلط را در هر باب؛ و مرتب ساختم آن را بر دو مقدمه و پانزده باب:

مقدمه اولی در بیان دلیلی که به حسب نظر و تأمل عقل دلالت کند بر آنکه قبر آن حضرت (ع) در غری واقع است؛ و مقدمه ثانیه در بیان سببی که موجب اخفای ضریح مقدس آن حضرت شد و چرا علانیه دفن نکردند که ابتداء بر عالمیان ظاهر باشد.

و اما ابواب:

پس باب اول در ذکر اخباری که از سید گوئین، رسول خدا (ص)، در این باب وارد شده است.

باب دوم در بیان اخباری که از حضرت امیرالمؤمنین (ع) در این باب منقول شده.
باب سیم در بیان اخباری که درین باب از سیدی شهاب اهل الجنة، حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام، وارد شده.

باب چهارم در ذکر اخباری که از حضرت سیدالساجدین و زین العابدین، علی بن الحسین (ع)، درین باب مأثور گردیده.

باب پنجم در بیان اخباری که از حضرت امام محمد باقر (ع) درین باب وارد شده.
باب ششم در بیان اخباری که از حضرت امام جعفر صادق (ع) درین باب وارد شده.
باب هفتم در بیان اخباری که از حضرت امام موسی کاظم (ع) درین باب وارد شده.
باب هشتم در ذکر اخباری که از حضرت علی بن موسی الرضا (ع) درین باب وارد شده.

باب نهم در نقل اخباری که از حضرت امام محمد تقی (ع) درین امر رسیده.
باب دهم در ذکر اخباری که از حضرت امام علی نقی (ع) در این امر رسیده.
باب یازدهم در نقل اخباری که از حضرت امام حسن عسکری (ع) درین باب وارد شده.

باب دوازدهم در نقل اخباری که از زید بن علی بن الحسین شهید در این باب منقولست.

باب سیزدهم در بیان اخباری که از منصور دوانیقی و هارون الرشید - علیهما اللعنة -
در این باب منقولست و ذکر جمعی از خلفای بنی عباس که بعد از ایشان زیارت آن حضرت در این مکان شریف کرده اند موافق آنچه از اخبار به ما رسیده.
باب چهاردهم در ذکر اخباری که از جمعی از بنی هاشم و غیر ایشان از علما و فضلا در این باب به ما رسیده.

باب پانزدهم در نقل امری چند از کرامات و معجزات که در نزد ضریح مقدس آن

حضرت به ظهور آمده که هر یک برهانی است بر رد آن جمعی که منکر کرامات ایشان اند.

مقدمه اولی

در بیان دلیلی که به حسب نظر و تفکر عقل دلالت می کند بر آن که
قبر آن حضرت در غری واقع است

و غری همین موضعی است که اکنون مآب و مرجع عالمیان است و آن حضرت را در آنجا زیارت می کنند و این موضع را غرثین می گویند بنا بر آن که در حوالی آن دو گنبد بوده که بر سر قبر مالک و عقیل - که ندیمان جذیمه بن الابرش بودند - ساخته بودند و بنا بر آن آن را غرثین نام کردند که غری آلوده کردن است و نعمان بن منذر که یکی از ملوک عرب بود چون کسی را می کشت می فرمود تا آن دو قبر را به خون آلوده می کردند و گاه غری نیز می گویند.

دلالت می کند بر آن که موضع قبر آن حضرت همین مکان معروف است، اتفاق گروهی که منسوبند به ولایت و محبت اهل بیت رسالت، یعنی فرقه محقه شیعه - رضوان الله علیهم -، که از آباء و اجداد و استادان خود ضبط کرده اند و هر خلف الی سلف روایت کرده اند، و محال است اتفاق این جماعت بر کذب و خطا؛ و همین است تواتری که نزد جمهور ارباب عقل موجب علم و جزم است و این امر نزد ایشان ثابت شده است به دلالت و راهنمایی ائمه طاهرين (علیهم السلام) که محل اعتماد و راهنمایی ما گروه شیعه اند در جمیع احکام شرعی و امور دینی، و هیچ فرقی نیست میان این امر و امری از امور شرعی که به تواتر از ایشان به ما برسد و ما تلقی به قبول کنیم. پس چنانچه اگر در مسئله ای از مسایل شرعی این گروه اتفاق کنند بر نقل و فتوی ما را متابعت لازم است همچنین در این امر ما را قبول لازم است.

و اگر مخالف ما در این امر، معجزات نبی را به تواتر ثابت می داند، همین بعینه جواب اوست در انکار این مسئله و این امر موافق آن امر است چنانچه دوتای نعل بر یکدیگر

موافق اند و پره‌ای تیر مساوی یکدیگرند.^۱

و اگر مخالف ما گوید که اگر این امر متواتر بود - چنانچه شما می‌گوئید -، می‌بایست که ما را نیز علم به هم رسد و حال آنکه ما علم نداریم به آنچه شما می‌گوئید، جواب گوئیم که خلافتی نیست میان ما و شما که آن حضرت (ع) مخفی مدفون شده‌اند، و هرگاه چنین باشد اهل بیت آن حضرت بر آن حضرت دانایتر خواهند بود از غیر ایشان، و تواتری که به ما رسیده است از اهل بیت رسیده است و ایشان ما را دلالت کرده‌اند بر این امر و به سرانگشت بیان اشاره به سوی آن نموده‌اند.

و اگر چنان باشد که مخالفان ما می‌گویند که درین موضع معهود آن حضرت مدفون نیست، ملامت به سوی ایشان راه می‌یابد از جهت دیگر؛ زیرا که اگر ایشان را اعتقاد اینست که در قصر الاماره کوفه مدفونست یا در ساحت مسجد کوفه یا در بقیع یا در کرخ - که محله‌ای از محلات بغداد کهنه است -، هر آینه بر ایشان لازم خواهد بود که آن حضرت را زیارت کنند در جمیع این اماکن یا در یکی از اینها؛ بلکه چون معلوم است که جمیع این اقوال از یک شخص نیست بایست که هر طایفه یکی ازین امکنه را که مدفون آن حضرت دانند، آن حضرت را در آنجا زیارت کنند همچنانکه معروف کرخی و جنید و سری سقطی و ابوبکر شبلی و غیر ایشان را زیارت می‌کنند و حال آنکه نمی‌کنند؛ بلی، اگر ایشان از جماعتی می‌بودند که زیارت موتی را خوب نمی‌دانستند یا اعتقاد به فضل حضرت امیرالمؤمنین (ع) و علو مرتبه آن حضرت نمی‌داشتند، این الزام بر ایشان نمی‌توانست کرد؛ و آنچه شما می‌گوئید چون متواتر باشد و حال آنکه کتابها مملو است از خلاف قول شما چنانچه قبل از این ذکر کردیم؛ و اگر فرض کنیم که از شخصی به تواتر خلاف قول ما به شما رسیده باشد ما قبول نخواهیم کرد؛ زیرا که تواتر در این باب افاده علم به صدور این کلام از آن شخص می‌کند و چون مناقض قولی است که از ائمه علیهم‌السلام به ما رسیده است مردود است.

و باز می‌گوئیم که هر میثی اهل و خویشان او، در غالب اوقات اعلم می‌باشند به

۱. و این مثلی است در میان عرب مشهور که در بیان مساوات دو امر با یکدیگر ایراد می‌نمایند، منته.

احوال آن میّت، و اولایند به دانستن از دوران و بیگانگان، خصوصاً هرگاه اهل بیت میّت، اهل بیت رسالت (ص) باشند، و ایشان جمعی اند که شرف و جلالت ایشان بلندپایه است، و بیت الحرام عزّت و بزرگواری ایشان سر بر اوج رفعت کشیده، و اساس عالی بنای قدر و منزلت ایشان بسی محکم و استوار است و ایشانند قرین کتاب حق - سبحانه و تعالی - که هرگز از ایشان مفارقت نمی‌کند به گفته رسول خدا (ص) که عامّه و خاصّه روایت کرده‌اند که آن حضرت فرموده که **إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابُ اللَّهِ وَ عِثْرَتِي أَهْلُ بَيْتِي لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرُدَّا عَلَى الْحَوْضِ** - یعنی من می‌روم و در میان شما می‌گذارم دو چیز عظیم را، کتاب خدا و عترت من، اهل بیت من، و این دو تا از یکدیگر جدا نخواهند شد تا بر من وارد شوند در حوض کوثر - و این حدیث صریح است در آنکه حق هرگز از ایشان مفارقت نمی‌کند و آنچه خلاف ایشان است باطل است.

و ابو عمرو زاهد در کتاب یوایت از تغلب نقل کرده است در معنی «ثقلین» که چرا کتاب و اهل بیت را «ثقلین» نامیده آن حضرت، زیرا که تمسک به ایشان نمودن و متابعت ایشان کردن بر مردمان ثقیل است.

و درین شکی نیست که عترت آن حضرت و شیعه آن حضرت متفق‌اند در اینکه موضع قبر آن حضرت همین مکان معروف است و هیچ شک درین امر ندارند و اثری چند در این مکان مخصوص مشاهده می‌کنند از کرامات و معجزات و علامات که دلالت بر صدق ایشان می‌کند و این کرامات به منزله حجّتی است بر ردّ قول منکرین که فرض ایشان تعطیل احکام الهیست و وسوسه در نفوس خلاق و از همه چیز عجیب‌تر آنست که اگر کسی بر سر قبر مجهولی بایستد و بگوید: این قبر پدر من است، رجوع به قول او می‌کنند بی شک و ریبی، و اهل بیت معصوم آن حضرت - صلوات الله علیهم - می‌فرمایند که این قبر پدر ماست، و از ایشان قبول نمی‌کنند و بیگانگان دوران دشمن را در این باب اعلم می‌دانند؛ و این قولی است در نهایت غرابت؛ و اگر دوران محلّ قبر آن حضرت را ندانند بعید نیست و محلّ ملامت نخواهند بود؛ زیرا که از ایشان مستور کردند و اجانب را بر این امر مطلع نساختند و علم ایشان احاطه به این امر نکرد؛ و اگر ایشان دعوی علم

کنند راستگو نخواهند بود و چون جاهل بودند به این امر هر یک از ایشان از روی گمان و تخمین قوی استنباط کردند و چنان که در مسایل شرعیّه به گمانهای ضعیف عمل می نمایند؛ درین باب به اندک مرجّحی به خواهش طبع خود ترجیح دادند؛ هرچند علم به حقیقت واقعه نداشتند؛ و بعد از آن جاهل دیگران از او نقل کردند؛ و بعد ازین طبقه جمعی دیگر از جهّال تلقّی به قبول کردند.

پس اهل و خویشان و اعیان خواص و نزدیکان آن حضرت اولایند به معرفت و داناترند؛ و این امریست واضح که هیچ اشکالی در آن نیست و محلّ منازعه نیست.

و ما بعد از این ذکر خواهیم کرد سببی را که موجب اخفاء قبر آن حضرت - صلوات الله علیه - شد و شکی نیست که اخفا سبب این اختلافات شد و ائمه طاهرین علیهم السلام اگر اشاره به قبر اجنبی بکنند تقلید ایشان لازم است از جهت امامت، چگونه چنین نباشد در جایی که امامت با فرزندی جمع شده باشد که در این مقام از دو جهت قبول قول ایشان لازم است؛ و همین قدر در این مقام کافی است.

و اگر می خواستیم استیفاء فتون کلام در این باب بکنیم هر آینه بسیار به طول می انجامید ولیکن آنچه اندک باشد و دلالت کند بهتر است از آنچه بسیار باشد و موجب ملالت شود.

مقدمه ثانیه

در بیان سببی که موجب اخفای قبر مقدّس آن حضرت (ع) شد ابتداءً.

بتحقیق که ثابت و معلوم است و بر عالمیان ظاهر است امری چند که از برای حضرت امیرالمؤمنین (ع) جاری شد از وقایع و جنگهای عظیمی که موجب بغض و عداوت و کینه مردمان شد نسبت به آن حضرت؛ زیرا که همیشه آن حضرت موافق حق عمل می نمودند و حق در کام اکثر عالمیان تلخ می باشد و سبب این وقایع کشتن عثمان بود در روز غدیر در سال سی و پنجم از هجرت و اوّل این وقایع واقعه جنگ جمل بود که با عایشه شد و دویم جنگ صفین بود که با معاویه ملعون شد و سیّم جنگ نهروان بود که با

خوارج نهروان - علیهم اللعنة - شد و آن ملاعین بر آن حضرت خروج کردند و محاربه به آن حضرت را عبادت دانستند و کینه آن جناب در سینه‌های ایشان قرار گرفت و سب آن حضرت می‌کردند و ناسزا می‌گفتند و هر که منسوب به آن حضرت بود می‌کشتند، همچنانکه عبدالله بن خطاب بن الارت را که از اصحاب آن حضرت بود با زوجه‌اش شهید کردند قبل از واقعه نهروان و این اعمال را عبادت می‌دانستند و مطلب ایشان رضای کسی نبود حتی آنکه عثمان را نیز لعن می‌کردند به سبب آن اعمال که در شش سال آخر خلافتش کرد که آن اعمال را از او نپسندیدند و این باعث این شد که دشنام به عثمان می‌دادند و ناسزا به حضرت امیر می‌گفتند که قایل به حکمین شد؛ و عذر آن حضرت عذر رسول خدا (ص) بود در واقعه بنی قریظه که حضرت رسول (ص) در آن واقعه راضی شد به حکم سعد بن معاذ و ایشان به حکم او از قلعه به زیر آمدند و سعد حکم کرد که مردان ایشان را بکشند و زنان و اطفال ایشان را اسیر کنند و اموال ایشان را به غنیمت بگیرند و حضرت فرمود به سعد که حکمی کردی که خداوند عالمیان در بالای هفت آسمان چنین حکم کرده بود.

پس آن حضرت را شهید کرد شقی‌ترین اولین و آخرین، عبدالرحمن بن عمرو بن یحیی بن عمرو بن ملجم بن قیس بن مکشوح بن مقفر بن کلدة بن حمیر، و این قصه مشهور است، و چون آوردند آن ملعون را که بکشند، ثقفی نقل کرده است در کتاب مقتل امیر المؤمنین (ع) و من نقل کردم این حکایت را از کتاب بسیار کهنه‌ای که تاریخش سال سیصد و پنجاه و پنج از هجرت بود و درین واقعه خلافت: بعضی می‌گویند که حضرت امام حسن (ع) خود او را بیک ضربت کشتند و بعضی موافق نقل این کتاب روایت کرده‌اند که چون آن ملعون را حاضر کردند. عبدالله پسر جعفر طیار گفت که بگذارید که من قدری دل خود را از او آسایش دهم و کینه خود را از او بخواهم. پس آن ملعون را به عبدالله دادند. فرمود که میخ آهنی را به آتش تافتند و به چشمهای آن ملعون کشید. پس آن ملعون گفت: بزرگوار و با برکت و نعمتهای غیر متناهی است خداوندی که آدمی را از پاره خون خلق کرده است. ای پسر برادر را روا باشد که مرا سر مه می‌کشی به میل آهنی

گرم. پس فرمود که دست و پایش را بریدند و آن ملعون هیچ حرف نگفت. پس فرمود که زبانش را ببرند. آن بدبخت آغاز جزع و استغاثه کرد. بعضی از مردم به او گفتند که ای دشمن خدا! میل آتش به چشمت کشیدند و دست و پایت را بریدند و جزع نکردی و از زبان بریدن جزع کردی؟ آن نابینای ظاهر و باطن به ایشان گفت که ای جاهلان! من از زبان بریدن جزع نمی‌کنم ولیکن خوشم نمی‌آید که بقدر فاصله میان دو دفعه دوشیدن شتر که یک لحظه بیش نیست زنده باشم و ذکر خدا بتوانم کرد؛ و چون زبانش را بریدند، فرمود که آن لعین را به آتش سوختند و به سوی عذاب الیم الهی فرستادند.

پس در حال این ملعون و امثال این از دشمنان آن حضرت تفکر کن و ملاحظه کن که با وجود این قسم دشمنان چگونه قبر آن حضرت را مخفی نکنند از خوف اینکه مبادا خلاف آدابی از ایشان نسبت به آن جناب صادر شود.

حتی آن که خبر داد مرا عبدالصمد بن احمد از ابی القریح بن الجوزی که او گفت که خواندم نوشته‌ای به خط ابی الوفاء بن عقیل که چون ابن ملجم - علیه اللعنة - را به نزد حضرت امام حسن (ع) آوردند، گفت به آن حضرت که یک کلمه با شما آهسته می‌خواهم بگویم. آن حضرت (ع) ابا فرمودند و حضرت فرمودند که غرضش آنست که گوش مرا به دندان بگیرد. پس آن ملعون گفت: و الله که اگر می‌گذاشت گوشش را از سرش جدا می‌کردم.

پس هرگاه افعال و اقوال او این باشد در چنین حالی که منتظر کشته شدن است و کینه او در این مرتبه باشد که در چنین وقتی ضبط خود نکند، پس چگونه خواهد بود احوال و افعال او در هنگامی که مخلی بالطبع و بی مانع باشد!

این بود حال خوارچی که اقتداری نداشتند و به سبب این امور خود را به کشتن می‌دادند، پس چگونه باشد حال اصحاب معاویه بن ابی سفیان - علیه اللعنة - و بنی امیه و حال آنکه ملک و پادشاهی در آن زمان از ایشان بود و دولت به دست ایشان بود و مهار بختی دولت در کف ایشان بود و منشور علمهای سلطنت بر سر ایشان سایه افکن بود، از اطراف جهان هدایا به سوی ایشان می‌بردند و به تحفه‌ها تقرّب به ایشان می‌جستند و

مبالغه کردن در محو آثار تشیع را از اعظم قربات می دانستند؛ و دلالت می کند بر آنکه معاویه و اصحابش سعی تمام در اخفاء نور آن حضرت می نمودند آنچه نقل کرده است عبد الحمید بن ابی الحدید مدائینی در شرح نهج البلاغه از ابو جعفر اسکافی که معاویه - علیه اللعنة - صد هزار درهم به ثمره بن جندب داد که حدیثی وضع کند که در شأن علی بن ابی طالب (ع) نازل شده است این آیه و مِنَ النَّاسِ مَنْ يُفْجِئُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُ الْإِخْصَامِ وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَ يُهْلِكَ الْعَرْثَ وَالنَّسْلَ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ و در شأن ابن ملجم - علیه اللعنة - نازل شده است این آیه و مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ؛ پس سمره قبول نکرد که این حدیث را وضع کند؛ پس دوست هزار درهم فرستاد و او قبول نکرد؛ پس سیصد هزار درهم فرستاد و او قبول نکرد؛ پس چهارصد هزار درهم فرستاد و او قبول کرد.

و ترجمه آیه اوّل به نحوی که مفسران ذکر کرده اند اینست که از مردمان کسی هست که به شگفت می آورد و خوشحال می سازد گفتار او در مصالح زندگانی دنیا و تدبیرات معاش و به گواهی می آورد خدا را بر آن چیزی که در دل اوست - یعنی می گوید که دل و زبان من یکی است و خدا بر این گفتار گواه است - و حال آنکه او ستیزه کننده تر است در مخاصمه با اهل اسلام و دشمنی کردن با ایشان از سایر مردمان، و چون برگردد از مجلس تو بشتابد در زمین مدینه تا فساد کند در آن و نابود گرداند کشتزار را به سوختن و هلاکی گرداند چهار پایان را و خدا نمی پسندد فساد و معصیت را.

و اکثر مفسرین نقل کرده اند که این آیه در شان اخفش ثقفی نازل شد که به نزد رسول (ص) آمد و اظهار اسلام کرد و چون برگشت زراعت جمعی را بسوخت و چهار پایان مسلمانان را پی کرد؛ و علی بن ابراهیم نقل کرده است که این در شان عمر بن الخطاب نازل شد؛ و بعضی گفته اند که در شأن معاویه - علیه اللعنة - نازل شد.

و ترجمه آیه دویم بر قول مفسران اینست که از مردمان کسی هست که می فروشد نفس خود را، یعنی بذل می کند در جهاد یا در امر به معروف و نهی از منکر، به جهت خشنودی خدا و خدا مهربان است با بندگان خود که در طلب رضای او جان فدا می کنند

و ایشان را به ثنوبات عظیم می‌رساند.

و از ابن عباس مرویست که این آیه در شان عالیشان حضرت امیرالمؤمنین (ع) نازل شده و اجماع علمای شیعه است بر آنکه این آیه در شان آن حضرت نازل شده و غزالی در کتاب احیای علوم و ثعلبی در تفسیر خود - و این هر دو از اکابر علمای عامه‌اند - و غیر ایشان از علمای اهل سنّه نقل کرده‌اند که این آیه در شب غار که حضرت امیر در فراش سید مختار خوابید و جان فدای رسول خدا کرد، در شان آن حضرت نازل شد.

مصنّف گوید که دلالت می‌کند بر آنکه قاطبه بنی‌امیه سعی در محو آثار اهل بیت می‌کردند، آنچه روایت کرده است ثقفی در کتاب مذکور که خبر داد مرا اسمعیل بن ابان از دی که او گفت که خبر داد مرا عتاب بن کریم تمیمی که او گفت خبر آن مرا حارث بن حضیره که سپه سالار لشکر حجاج - علیه اللّٰعنه - گوی کنند در رجب کوفه و مرده پیری را بیرون آورد که موی سر و ریشش سفید بود و به حجاج نوشت که من حفر کردم و بیرون آوردم مرد پیر موی سر و ریش سفیدی را و او علی بن ابی طالب است. پس حجاج به او نوشت که دروغ می‌گوئی؛ آن مرد را در همان جا که بیرون آورده‌ای بگذار که حضرت امام حسن (ع) در وقتی که به مدینه می‌رفت پدرش را درآورد و با خود برد؛ و من می‌گویم که این قول حجاج صحیح نیست زیرا که نبش قبر بعد از دفن جایز نیست؛ پس چگونه حضرت امام حسن (ع) چنین کرده باشند؛ و همین کافی است از برای بطلان این قول؛ و غرض از نقل این خبر این بود که معلوم شود که ایشان چه مقدار تفحص قبر آن حضرت می‌کردند و اگر در خاطرش ترجیح می‌یافت که آن شخصی را که بیرون آورده است حضرت امیرالمؤمنین است، هرآینه عطیه‌های عظیم به او می‌داد؛ ولیکن آنچه او گفته است، اعتباری ندارد.

و همچنین اعتمادی نیست بر قولی که از ابی‌الیقظان نقل کرده‌اند که در قصر الاماره کوفه مدفون است؛ و نه آن قولی که در رجب کوفه مدفون است نزدیک به ابواب کنده؛ و نه بر آنچه فضل بن دکین گفته است که آن حضرت در بقیع مدفون است؛ و نه آن قولی که صاحب قرعة الشراب گفته است که در مینی مدفون است؛ و نه بر قول آن شخصی که گفته

است که در مشهد کرخ قریب به نعمانیه مدفونست - و کرخ نام محله‌ای از محلات بغداد کهنه بوده است و اهل آن محله همیشه شیعه بوده‌اند -؛ و همچنین اعتمادی نیست بر قول خطیب که از بعضی از عامه نقل کرده است که قبیله طی قبر آن حضرت را شکافتند به گمان آنکه مالیت که در آن موضع دفن کرده‌اند؛ زیرا که این اقوال همه بنایشان بر رَجْم به غیب است؛ و ظَنّ فاسدی چند کرده‌اند و هیچیک از روی علم و بصیرت نیست؛ و آنچه تحقیق است در این باب و نقل صحیح است بعد از این خواهد آمد.

چنین می‌گوید مولای عظیم الشان، یگانه عصر و یکتای دهر خود، نور ناصیه سادات غیاث الدین ابوالمظفر عبدالکریم بن احمد بن طاووس، مؤلف این کتاب، - حق تعالی فیروزی او را مستدام بدارد و آرزوهای او را در دو جهان برآورد - که:

آن کسی که زیارتگاه کرخ را بنا کرد بساسیری، آزاد کرده شرف الدوله، ابوالفوارس، پسر عضد الدوله، بود و بنا کرد قنطره بساسیریه را، و وقف کرد دهی را بر بیمارستان، و سد کرد رخنه خالص را - و خالص اسم نهری بوده است در طرف شرقی بغداد -، و حفر کرد مجرای نهر دجیل را - که شعبه‌ای بوده است از دجله - و آب را به سوی مرقد امام موسی (ع) برد و مشهور اینست که او آب فرات را به کربلای معلی برد.

و کسی نگوید که حجاج او را از جهت این نکاوید که می‌دانست که آن حضرت در بقیع مدفون است، زیرا که می‌گوئیم که اگر چنین بود می‌بایست در مدینه ظاهر و مشارالیه باشد، یا ائمه بعد از او می‌بایست مردم را دلالت کند، و این حرف حجاج بنابر گمان فاسد خودش بود و شکی نیست که اخفای دفن آن حضرت سبب این اختلاف شد و الحمد لله که اثر اخفا مترتب شد که معاندین ظفر نیافتند.

و حال حجاج و آنچه با شیعه علی بن ابی طالب (ع) می‌کرد، از کشتن و سایر تعذیبات و تفحص ایشان نمودن، ظاهرتر است از آنکه دلیل بر آن باید گفت.

دیدم حکایتی مناسب این مقام که پدرم نقل کرده‌است در کتاب خود - که مسمی است به نور الاقاحی التجدیة - از هشام کلبی از پدرش که گفت: من قبیله بنی اود را دیدم که فرزندان و زنان خود را سب و دشنام علی بن ابی طالب (ع) تعلیم می‌کردند و در میان

ایشان مردی بود از قبیله عبدالله بن ادریس بن هانی، آن مرد روزی بر حجاج - علیه اللعنه - داخل شد و با حجاج سخن گفت. حجاج با او در جواب درشت سخن گفت. آن مرد گفت به حجاج که ای امیر! چنین با من سخن مگوی که هیچیک از قریش و ثقیف را منقبت و فضیلتی نیست که به آن افتخار کنند مگر آنکه ما را مثل آن منقبت هست. حجاج گفت که بگو مناقب شما چیست؟ آن ملعون گفت که هرگز عثمان را در مجالس ما به بدی یاد نکرده اند. حجاج گفت که این منقبت عظیمی است. باز آن ملعون گفت که هرگز کسی از ما بر شما خروج نکرده است. حجاج گفت که این منقبت بزرگی است. آن ملعون گفت که هیچیک از ما با ابو تراب در هیچ جنگ حاضر نشده اند مگر یک شخص که او حاضر شد و ما او را از چشم خود انداختیم و نام او در میان ما پست شد و او را نزد ما هیچ قدر و قیمتی نیست. حجاج - علیه اللعنه - گفت که این منقبت عظیمی است. آن ملعون گفت که هیچیک از ما اراده خواستگاری زنی نکرد مگر آنکه از او پرسید که آیا تو علی را دوست می داری و او را به نیکی یاد می کنی؟ اگر گفت: بلی، او را نخواست و از او دوری کرد. حجاج - علیه اللعنه - گفت که این شرف و فضیلت عظیمی است. باز آن بدبخت گفت که هیچ پسری در میان ما متولد نشده است که او را علی و حسن و حسین نام کنیم و هیچ دختری متولد نشد که فاطمه اش نام کنیم. حجاج - علیه اللعنه - گفت که این شرف عظیمی است. پس آن زندیق گفت که در هنگامی که حضرت امام حسین (ع) متوجه عراق شد، زنی از قبیله ما نذر کرد که اگر آن حضرت کشته شود، ده شتر قربانی کند و چون آن حضرت شهید شد وفا به نذر خود کرد. حجاج - علیه اللعنه - گفت که این منقبتی است عظیم. پس آن ملعون گفت که شخصی از قبیله ما را به سوی بیزاری از علی و لعن او خواندند آن شخص گفت که من حسن و حسین را نیز اضافه می کنیم. حجاج - علیه اللعنه - گفت که این نیز منقبت شریفی است، والله! پس آن ملعون گفت که عبدالملک مروان به ما گفت که شما پیراهن تن مائید و ناصر و یاور مائید. حجاج گفت که این بزرگی عظیمی است. پس آن ملعون گفت که حسن و ملاححت نیست مگر در قبیله بنی اود که قبیله ماست. پس حجاج ملعون به خندید.

هشام بن الکلبی گوید که پدرم گفت، که از آن روز که آن ملعون این سخن را گفت خداوند عالمیان حُسن و مَلاحَت را از ایشان سلب کرد.

مُصَنَّف گوید که معاویة بن ابی سفیان - علیه اللّٰعنة - علی بن ابی طالب (ع) را سب می کرد و تفحص اصحاب آن حضرت می کرد مثلِ میثم تمار را و عمرو بن الحمق را و جویریة بن مسهر را و رشید هجری را که ایشان از خواص آن حضرت بودند و در قنوت نماز سب آن حضرت می کرد.

خبر داد مرا عادل ثقه، محمد بن محمد بن علی بن ذباب واعظ، به اسناد خود از نصر بن مزاحم که او نقل کرده است در کتابی که در کیفیت جنگ صفین نوشته که معاویه - علیه اللّٰعنة - در قنوت نماز، لعن حضرت امیر المؤمنین و عبدالله بن عباس و قیس بن سعد و حضرت امام حسن و امام حسین می کرد و هیچ کس انکار این نکرد زیرا که مؤمنان می ترسیدند و منافقان را خوش می آمد.

و خالد بن عبدالله بن یزید - علیه اللّٰعنة - بر منبر امر می کرد مردمان را به لعن علی بن ابی طالب و می گفت که او لَعْنِ پسر لَعْنِ است، یعنی دزد پسر دزد است، و لَعْنِ را به ضَمّ لام می خوانند و به حسب لغت، بکسر لام می باید. اعرابی برخاست و گفت: نمی دانم از کدام یک تعجب کنم: از لعن کردن تو علی را یا از ربط توبه به عریّت؟!

کراچکی در کتاب تعجب آورده است که مسجدی هست در مصر آن را مسجد ذکر می نامند؛ در موضعی واقع است که آن موضع را سوق وردان می گویند؛ و از این جهت مسجد ذکرش می گویند که خطیبی از ایشان در روز جمعه فراموش کرد که بر منبر لعن علی بن ابی طالب (ع) بکند و چون به این موضع مسجد رسید به خاطرش آمد؛ در همین موضع ایستاد و سب علی کرد بقضای آنچه فراموش کرده بود. پس در این موضع عمارت کردند و به این اسم مسمی گردانیدند؛ و گفته است که من بعضی از سالها بر این موضع گذشتم، دیدم که چراغ بسیاری در آن مسجد افروخته اند و بخور بسیاری سوخته اند و گفتند که از خاک این موضع بر می دارند و از آن طلب شفا می کنند. بعد از آن عمارتش را تجدید کردند و تعظیمش را زیاده کردند و تا حال روز جمعه را یوم النّسبه

می‌گویند، یعنی روز لعن حضرت امیرالمؤمنین (ع).

پس این قسم امور باعث این شد که حضرت امیرالمؤمنین (ع) امر کردند که آن حضرت را مخفی دفن کنند و کسی را مطلع نسازند از خوف بنی امیه - لعنهم الله - و احوان ایشان و از بیم خوارج - قاتلهم الله - و امثال ایشان که مبادا این ملاعین اراده نبش قبر آن حضرت کنند و بنی هاشم معارض شوند و در میان مقاتله و مجادله به طول انجامد و موجب فتنه‌های عظیم شود و آن حضرت در حال حیات آن مقدار سعی در اطفاء نایره فتنه می‌نمودند، چگونه وصیت فرمایند به ترک امری که ماده نزاع باشد بعد از وفات آن جناب.

و در اخفاء قبر آن حضرت فواید بسیار دیگر هست که بتفصیل معلوم ما نیست. و بتحقیق که دانسته‌ای قصه دفن حضرت امام حسن (ع) را در بقیع که آن حضرت وصیت فرمودند که اگر منازعه کنند در دفن من نزد جد بزرگوار خود، مرا در بقیع دفن کنید تا مورث فتنه نشود و چون اهل بیت آن حضرت دانستند که در علانیه دفن کردن آن حضرت مفسده نیست و نخواهد بود، به غیر از زیادتى تعظیم و تبجیل آن حضرت چیزی مترتب نخواهد شد، علانیه دفن کردند.

و چون در قبر حضرت امیر (ع) مصلحت اختفا زایل شد و مفسده برطرف شد، اظهار کردند و شعیان را دلالت کردند به دلیل آنکه از آن روز تا حال، یوماً فیوماً، تعظیم و تبجیل زیاده می‌شود و دلهای عالمیان میل به سوی زیارت آن جناب می‌کند؛ و کسی که انصاف دارد همین قدر از برای او کافی است؛ و دیگر احادیث خواهد آمد که دلالت بر این معنی می‌کند که در جاهای خود ذکر خواهیم کرد - إن شاء الله تعالی.

باب اول

در ذکر آنچه در این باب از رسول خدا (ص) منقول است.

دیدم در کتابی از حسن بن الحسین بن طحال بغدادی که او ذکر کرده بود که خَلَف از سَلَف روایت کرده‌اند از عبدالله بن عباس که رسول خدا (ص) گفت با امیرالمؤمنین (ع)

که یا علی! خداوند عالمیان عرض کرد محبت ما اهل بیت را بر آسمانها و زمین پس اول چیزی که قبول کرد و اجابت نمود آسمان هفتم بود؛ پس خداوند عالمیان آن را مزین ساخت به عرش و کرسی؛ بعد از آن آسمان چهارم قبول کرد؛ پس مزین ساخت آن را به بیت المعمور؛ پس آسمان اول قبول کرد؛ پس مزین ساخت آن را به ستارگان زیرا که به حسب حسن چنین توهم می شود که همه ستارگان در آنجاست اگر در حقیقت چنین نباشد؛ بعد از آن زمین حجاز اجابت نمود؛ حق تعالی آن را مشرف ساخت به خانه باحرمت و عزت، یعنی کعبه معظمه؛ بعد از آن زمین شام قبول کرد؛ پس او را زینت داد به بیت المقدس؛ بعد از آن زمین مدینه مشرفه قبول کرد؛ پس آنرا شرف و منزلت کرامت کرد به قبر من؛ بعد از آن زمین کوفه قبول کرد، و حق - سبحانه و تعالی - آن را مشرف ساخت به قبر تو یا علی! حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود: یا رسول الله! من در کوفه عراق مدفون خواهم شد؟ حضرت فرمودند که بلی، یا علی! شهید خواهی شد و مدفون خواهی شد در صحرای پشت کوفه میان غریین - که تفسیرش گذشت - و تلکهای سفید، و تو را خواهد کشت بدبخت ترین این امت، عبدالرحمن بن ملجم. به حق آن خداوندی که مرا به راستی به خلق فرستاده که پی کننده نافع صالح عذابش از او بدتر و عظیم تر نیست. یا علی! ترا یاری و نصرت خواهد کرد از عراق صد هزار شمشیر.

و این حدیث بسیار خوبی است و کافی است در این مقام و ناطق است به حجت و برهان بر این مذهب.

باب دوم

در نقل اخباری که از مولای متقیان و امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (ع) درین امر وارد شده.

روایت کرده است ابو عبدالله محمد بن علی بن الحسن علوی حسینی در کتاب فضل کوفه به استادی که بالا برده است تا عقبه بن علقمه که او گفت که حضرت امیرالمؤمنین (ع) خریدند دهاتی را که مابین خورتق - که عمارتی است مشهور بنا کرده

نعمان بن منذر پادشاه عرب - و حیره - که کربلای معلی است - و کوفه بود، و در حدیث دیگر: مابین نجف اشرف و حیره و کوفه، به چهل هزار درهم و گواه گرفتند جمعی را بر خریدن، پس به آن حضرت عرض کردند که یا امیرالمؤمنین! این زمین را به این مال بسیار می خرید و هیچ حاصلی از اینجا به عمل نمی آید.

حضرت فرمودند که شنیدم از رسول خدا (ص) که آن حضرت فرمودند که کوفه در آن فتنه های بسیار خواهد شد و از صحرای پشت آن محشور خواهد شد هفتاد هزار کس که بی حساب به بهشت روند و من خواستم که این جماعت از ملک من محشور شوند. مصیّف می گوید که مراد به پشت کوفه، بیرون خندق است؛ زیرا که عمارت کوفه تا اینجا کشیده است و حضرت بیرون عمارت را خریدند؛ و شهر کوفه در سال هفتم از هجرت بنا شد و ابتداءً سعد بن ابی وقاص در آنجا نزول کرد و حضرت امیرالمؤمنین (ع) در سال سی و ششم از هجرت داخل کوفه شدند. پس معلوم شد که آن حضرت بیرون شهر کوفه را خریدند و دفن آن حضرت در ملک خود اولی است.

و این حدیث اشاره دارد به دفن مردمان نزد آن حضرت. پس می باید که حضرت در مسجد و قصرالاماره مدفون نباشد، زیرا که دفن مردمان در مسجد معقول نیست و قصرالاماره عمارت پادشاهان بود و ملک کسی نبود که آن حضرت خریداری نماید.

و محمد بن احمد بن داود قمی در کتاب خود ذکر کرده است به اسناد خود از عمرو بن الیسع که سعد خفاف به نزد من آمد و گفت که می خواهی ای فرزند که حدیثی به تو نقل کنم؟ گفتم: بلی. گفت: خبر داد مرا حضرت امام جعفر صادق (ع) که چون هنگام این شد که طایر روح مقدّس حضرت امیرالمؤمنین (ع) به ریاض قدس پرواز کند، به حضرت امام حسن و امام حسین - صلوات الله علیهما - فرمودند که چون من به دار وصال ارتحال نمایم، مرا غسل دهید و کفن کنید و حنوط کنید و مرا در تابوت گذاشته، بردارید عقب تابوت را، که پیش تابوت را ملائکه بر خواهند داشت.

و در روایت کلبی به اسناد او از حضرت صادق (ع) منقول است که چون حضرت امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) آن حضرت را غسل دادند از طرف خانه ندائی برآمد که اگر پیش

تابوت را برمی دارید، عقب تابوت را جمعی برخواهند داشت، و اگر عقب را برمی دارید، پیش تابوت را جمعی برخواهند داشت، یعنی ملائکه.

آمدیم بر سر تتمه حدیث اول: پس آن حضرت فرمود که چون مرا خواهید برد به قبری خواهید رسید کنده ولحد ساخته و خشت در آن چیده. پس مرا درلحد گذارید و خشت بر من بچینید و چون خشتها را بگذارید یک خشت از بالای سر من بردارید و گوش بدهید به هاتفی که ندا خواهد کرد. پس چون حَسَنین به اوامر آن حضرت عمل نموده، آن حضرت را دفن نمودند و خشت بر لحد چیدند، یک خشت از جانب سر برداشتند در قبر چیزی ندیدند و قبر را خالی یافتند. در آن حالت هاتفی آواز داد که حضرت امیرالمؤمنین بنده صالح و نیکوکردار خداوند عالمان بود. حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق ساخت.

پس حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمود که - حق سبحانه و تعالی - چنین می کند به جمیع اوصیا بعد از انبیا حتی آنکه اگر پیغمبری در مشرق وفات یابد و وصی آن پیغمبر در مغرب، البته حق تعالی آن وصی را به آن پیغمبر ملحق می سازد.

و باز محمدبن احمدبن داود به اسناد خود از احمدبن خباب روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین (ع) نظر کردند به نجف اشرف و فرمودند که چه خوش آینده است دیدار تو و چه خوش بوست قعر تو! خداوندا! قبر مرا درین زمین قرار ده.

و ذکر کرده است فقیه، محمدبن معد موسوی (رض)، که دیدم در بعضی کتب حدیث قدیم که روایت کرده بودند مسند از حضرت امام جعفر صادق (ع) که آن حضرت فرمود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به حضرت امام حسن (ع) وصیت فرمودند که در چهار موضع قبر از جهت آن حضرت بکند: در مسجد و در رجه کوفه و در نجف و در خانه جعدبن هبیره، و غرض آن حضرت این بود که دشمنان آن حضرت موضع قبر آن جناب را ندانند.

مصطفی گوید که این سخن را حضرت سرأ و مخفی فرمودند، و اول مرتبه اگر این ظاهر می شد هرآینه دشمنان تفحص می کردند، و اصل و صحیح درین باب آنست که ما

ذکر کردیم سابقاً.

و جعفر بن مبشر در کتاب خود روایت کرده است به استاد خود از ابی عبدالله جدلی که چون حضرت امیر (ع) را هنگام ارتحال به عالم وصال شد، به حضرت امام حسن (ع) وصیت فرمود که ای فرزندان! من درین شب از دارِ فنا رحلت خواهم کرد. مرا غسل بده و کفن در پوشان و حنوط کن از کافوری که از بهشت آوردند و جدّت رسول خدا را به آن حنوط کردند و مرا در تابوت بگذار و هیچیک از شما نزدیک پیش تابوت میائید که بی آنکه کسی بردارد برداشته خواهد شد، و وقتی که جانب سر تابوت از زمین برخیزد، شما طرف دیگر را بردارید، و به هر طرف که سر تابوت برود، از عقب آن بروید، و هرگاه طرف پیش تابوت مایل به زمین کند، شما طرف دیگر را بر زمین گذارید؛ پس پیش آی - ای فرزندان! - و بر من هفت تکبیر بگو و این جایز نیست از برای کسی بعد از من مگر از برای شخصی از فرزندان من که در آخر الزمان بیرون خواهد آمد و هر ناراستی که در حق به هم رسیده است درست خواهد کرد و هر بدعتی که در دین به هم رسیده است برطرف خواهد کرد؛ پس چون از نماز فارغ شوی، بر دُور تابوت خطی بکش و موضع تابوت را نشان کن؛ بعد از آن بجای تابوت، قبری از برای من بکن؛ پس لحد از برای من بساز و خواهی رسیدن به تخته‌ای که پدرم، حضرت نوح (ع)، از جهت من در آنجا مقرر ساخته؛ مرا بر روی آن تخته بگذار و هفت خشت بزرگ بر روی لحد بگذار و لحظه‌ای صبر کن؛ پس در قبر نظر کن که مرا نخواهی دید در لحد من.

و روایتی از ابن بابویه (ره) درین باب به ما رسیده است که اظهر است درین معنی. روایت کرده است به اسناد خود از امّ کلثوم، دختر حضرت امیر المؤمنین (ع)، که او گفت که آخر سخنی که پدرم به برادرانم، حضرت امام حسن و امام حسین - صلوات الله علیهما -، گفت، این بود که ای فرزندان! چون من از دنیا رحلت نمایم مرا غسل دهید و جسد مرا خشک کنید از برد یعنی که رسول خدا و فاطمه - صلوات الله علیهما - را از آن خشک کردید و مرا در تابوت گذاشته چیزی بر من بپوشانید؛ پس نظر کنید هرگاه پیش تابوت بلند شود عقب آن را بردارید. امّ کلثوم گوید که بیرون آمدم که تشییع جنازه پدر

خود کنم، چون به نجف اشرف رسیدیم، طرف سر تابوت میل به زمین کرد؛ پس عقب تابوت را بر زمین گذاشتند؛ پس حضرت امام حسن (ع) کلنگی گرفتند و به ضرب اول که زدند شکافته شد قبر کُنده‌ای و در آنجا تخته بود و بر آن نوشته بود دو سطر به خط سریانی که مضمونش این بود: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ این قبر است که کُنده است و مقرر ساخته است نوح پیغمبر از جهت علی، وصی محمد (ص)، پیش از طوفان به هفتصد سال. ام‌کلثوم گوید که چون قبر را درست کردند شکافته شد و ندانستیم که آن حضرت زمین را شکافت و بیرون رفتند یا آن حضرت را به آسمان بردند. آنگاه شنیدیم که هاتفی ما را تعزیه داد و گفت: خدا شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید و بزرگ شما و حجت خداوند عالمیان بر خلائق.

باب سیم

در نقل اخباری که از حضرت امام حسن و امام حسین - صلوات الله علیهما -

درین باب وارد شده است.

خبر داد مرا عم سعادتمند، رضی الدین علی بن طاووس، در ماه صفر سال ششصد و شصت و سه به استاد خود از حسان بن علی قسری که او گفت خبر داد مرا آزاد کرده حضرت امیرالمؤمنین (ع) که چون هنگام احتضار آن حضرت شد، به حَسَنِین - صلوات الله علیهما - گفت که چون من از دنیا رحلت نمایم، مرا بر تختی بگذارید و بیرون آورید و عقب تخت را بردارید و جانب پیش را به حال خود بگذارید که آن خود برداشته خواهد شد و ببرید مرا به غرین، یعنی به نجف اشرف، پس در آنجا سنگ سفیدی خواهید دید؛ در آن سنگ قبر را بکنید؛ به تخته‌ای خواهید رسید؛ مرا در آنجا دفن کنید؛ پس چون آن واقعه روی نمود، بیرون آوردیم آن حضرت را، و ما عقب تخت را برداشتیم و پیش تخت به خودی خود برخاست و در راه آوازهای خفی و صداهای ضعیف می‌شنیدیم و کسی را نمی‌دیدیم تا وقتی که به غرین رسیدیم سنگ سفیدی دیدیم که از نور می‌درخشید. در آن سنگ حفر کردیم؛ تخته‌ای ظاهر شد و بر آن تخته نوشته بود که

این را نوح در آنجا از برای علی بن ابی طالب ذخیره گذاشته؛ پس آن حضرت را دفن کردیم و از دیدن این معجزات که دلالت بر جلالت قدر و منزلت آن حضرت می‌کرد خشنود برگشتیم. در راه جمعی از شیعیان به ما رسیدند که به نماز حاضر نشده بودند. ما ایشان را خبر دادیم به آنچه گذشته بود و به اکرام خداوند عالمیان نسبت به امیرالمؤمنین (ع)؛ پس ایشان گفتند که ما می‌خواهیم که از کرامات آن حضرت آنچه دیده‌اید، مشاهده کنیم. ما گفتیم که اثر قبر را محو کردیم و علامتی نگذاشتیم که توان دانست، چنانچه آن حضرت وصیت فرموده بودند. پس ایشان رفتند به طرف قبر و برگشتند و گفتند که ما قبر را شکافتیم کسی را در قبر نیافتیم.

و جعفر بن محمد بن قولویه به اسناد خود روایت کرده از حسین حلال از جدّش که از حضرت امام حسن (ع) سؤال کردیم که حضرت امیر را در کجا دفن کردید؟ فرمود که شب آن حضرت را بیرون بردیم و از مسجد اشعث گذشتیم و در بیرون کوفه به طرف غری دفن کردیم.

و خبر داد مرا وزیر سعادت‌مند خاتم‌العلماء، خواجه نصیر طوسی (ره) به اسناد خود از ابی‌مطر که چون بدبخت‌ترین پیشینیان و پسینیان، ابن ملجم - علیه‌اللعنة -، حضرت امیرالمؤمنین (ع) را ضربت زد، حضرت امام حسن (ع) از پدر عالی‌مقدار پرسید که ابن ملجم را بکشم؟ حضرت فرمودند که نه، او را حبس کن، و بعد از فوت من او را بکش، و چون رحلت نمایم مرا دفن کنید درین پشت کوفه در قبر دو برادرم حضرت هود و حضرت صالح.

و ایضاً خواجه نصیر (ره) به اسناد خود روایت کرد از ابو طالب که گفت سؤال کردم از حضرت امام حسن (ع) که کجا دفن کردید حضرت امیر را؟ فرمود که بر کنار رودی که محلّ مرور سیلاب است و شب آن حضرت را از مسجد اشعث گذرانیدیم و آن حضرت فرمود که مرا در قبر برادرم، حضرت هود، دفن کنید.

و این دو حدیث را از خطّ شیخ طوسی (ره) نقل کردم.

و ایضاً منقولست از حسین سرکه‌فروش از جدّش که گفت از حضرت امام حسن (ع)

سؤال کردم از موضع قبر حضرت امیر؛ فرمودند که شب آن حضرت را از مسجد اشعث گذرانیده در پشت کوفه، یعنی نجف اشرف، در پهلوی غری - که تفسیرش گذشت - دفن کردیم.

باب چهارم

در ذکر اخباری که از حضرت سید الساجدین، علی بن الحسین زین العابدین، در این باب منقول شده.

خبر داد مرا وزیر سعادت‌مند، خواجه نصیرالدین طوسی، به اسناد خود از جابر بن یزید جعفی که حضرت امام محمد باقر (ع) فرمودند که پدرم در پشت کوفه بر سر قبر حضرت امیرالمؤمنین ایستادند و گریستند و فرمودند: السَّلَامُ عَلَیْكَ یا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ السَّلَامُ عَلَیْكَ یا أَمِینَ اللَّهِ فی أَرْضِهِ وَ حُجَّتُهُ عَلَی عِبَادِهِ أَشْهَدُ أَنَّکَ یا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ جَاهَدْتَ فی اللَّهِ عَقَّ جِهَادِهِ وَ عَمِلْتَ بِکِتَابِهِ وَ اتَّبَعْتَ سُنَنَ نَبِیِّهِ حَتَّى دَعَاكَ اللَّهُ إلی جِوَارِهِ وَ قَبَضَكَ إلیهِ بِاخْتِیارِهِ وَ أَلَزَمَ أَعْدَاءَکَ الْعُبُورَةَ مَعَ مَا لَکَ مِنَ الْحُجَجِ الْبَالِغَةِ عَلَی جَمِیعِ خَلْقِهِ اللَّهُمَّ فَاجْعَلْ نَفْسَی مُطْمَئِنَّةً بِقُدْرَکَ رَاضِیَةً بِقَضَائِکَ مُوَلَّغَةً بِذِکْرِکَ وَ دُعَاؤِکَ مُحِبَّةً لِصَفْوَةِ أَوْلِیَائِکَ مَحَبُوبَةً فی أَرْضِکَ وَ سَمَائِکَ صَابِرَةً عَلَی نُزُولِ بَلَاءِکَ شَاکِرَةً لِغَوَاضِلِ نِعْمَاتِکَ ذَاکِرَةً لِسَوَابِغِ آلَائِکَ مُشْتَاقَةً إلی فَرَحِ لِقَائِکَ مُتَزَوِّدَةً مِنَ الثَّوْبِ لِیَوْمِ جَزَائِکَ مُسْتَشْنَةً بِسُنَنِ أَوْلِیَائِکَ مُفَارِقَةً لِأَخْلَاقِ أَعْدَائِکَ مُشْغُولَةً عَنِ الدُّنْیَا بِحَمْدِکَ وَ ثَنَائِکَ.

بعد از آن یک طرف روی مبارک خود را بر قبر گذاشتند و فرمودند:

اللَّهُمَّ إِنْ قُلُوبَ الشَّخِیْطِینَ إلیکَ وَ إِلَهِهُ وَ سُبُلَ الزَّاعِغِینَ إلیکَ شَارِعَةٌ وَ أَعْلَامُ الْقَاصِدِینَ إلیکَ وَاضِحَةٌ وَ أَقْبِدَةَ الْعَارِفِینَ مِنْکَ فَارِغَةٌ وَ أَصْوَاتُ الدَّاعِیْنَ إلیکَ صَاعِدَةٌ وَ أَبْوَابُ الْإِجَابَةِ لَهُمْ مُفْتَحَةٌ وَ دَعْوَةُ مَنْ نَاجَاکَ مُسْتَجَابَةٌ وَ ثَوْبَةٌ مَنْ أَنَابَ إلیکَ مُقْبُولَةٌ وَ عِبْرَةٌ مَنْ بَکَى مِنْ خَوْفِکَ مَرْحُومَةٌ وَ الْإِغَاثَةُ لِمَنْ اسْتَعَاثَ بِکَ مُوجُودَةٌ وَ الْإِعَانَةُ لِمَنْ اسْتَعَانَ بِکَ مَبْدُولَةٌ وَ عِدَاتِکَ لِعِبَادِکَ مُتَجَزَّةٌ وَ زَلَّلَ مَنْ اسْتَحَالَکَ مُقَالَةٌ وَ أَعْمَالُ الْعَامِلِینَ لَدَیْکَ مَحْفُوظَةٌ وَ أَرْزَاقُکَ إلی الْخَلَائِقِ مِنْ لَدُنْکَ نَازِلَةٌ وَ عَوَائِدُ التَّزْیْدِ إلیهِمْ وَاصِلَةٌ وَ ذُنُوبُ الْمُسْتَغْفِرِینَ مَغْفُورَةٌ وَ

حَوَائِجِ خَلْقِكَ عِنْدَكَ مَقْضِيَّةٌ وَ جَوَائِزُ السَّائِلِينَ عِنْدَكَ مُوقُوتَةٌ وَ عَوَائِدُ الْمَزِيدِ إِلَيْكَ مُتَوَاتِرَةٌ وَ
مَوَائِدُ الْمُشْتَطِعِينَ مُعَدَّةٌ وَ مَنَاهِلُ الظَّمَاءِ مَتْنِهَةٌ اللَّهُمَّ فَاسْتَجِبْ دُعَائِي وَ اقْبَلْ ثَنَائِي وَ اجْمَعْ
بَيْنِي وَ بَيْنَ أَوْلِيَائِي بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحُسَيْنِ وَ الْحُسَيْنِ آبَائِي إِنَّكَ وَلِيُّ نِعْمَائِي وَ
مُنْتَهَى مُنَائِي وَ غَايَةُ رَجَائِي فِي مُتَقَلِّبِي وَ مُتَوَاتِرِي

پس حضرت امام محمد باقر (ع) فرمود که هر که از شیعیان ما این زیارت و دعا را نزد
قبر امیرالمؤمنین یا یکی از ائمه معصومین - صلوات الله علیهم - بخواند، ملائکه بالا برند
این دعا را بر نامه‌ای از نور و مهر رسول خدا و هر یک از ائمه - صلوات الله علیهم - بر آن
بزنند و هر یک قبول فرمایند تا تسلیم حضرت صاحب الزمان (ع) کنند، و در روز قیامت
این دعا به استقبال آن مؤمن بشتابد با بشارت‌های نامتناهی و سلام و تحیت فراوان و
کرامتها و نعمتهای بی پایان **إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى**.

و خبر داد مرا علی بن بلال به سند معتبر از حضرت امام رضا از پدرش از جدش از
امام محمد باقر - صلوات الله علیهم أجمعین - که آن حضرت فرمود که زیارت کرد پدرم
علی بن الحسین (ع) حضرت امیرالمؤمنین را به این زیارت که گذشت.

و ابن ابی قره روایت کرده است در کتاب مزار به سند معتبر از جابر جعفی که حضرت
امام محمد باقر (ع) فرمود که پدرم علی بن الحسین (ع) بعد از واقعه هایلۀ کربلا خیمه‌ای
از موی در صحرا زدند و چند سال در آنجا اقامت فرمودند و از کثرت حزن و اندوه و
وفور دشمنان و معاندان به میان مردمان نمی آمدند و از اختلاط ایشان نفرت می نمودند و
از آن صحرا به طرف عراق تشریف می بردند به زیارت پدر و جد بزرگوار خود و کسی بر
این مطلع نمی شد. پس روزی پدرم متوجّه زیارت شد و من با آن حضرت بودم و
هیچکس همراه نبود بغیر از دو شتری که سوار بودیم. پس چون آن حضرت به نجف
کوفه رسیدند در موضعی ایستادند و آنقدر گریستند که محاسن مبارک آن حضرت به آب
دیده ایشان تر شد و فرمودند که:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِينَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ
حُبَّتِهِ أَشْهَدُ أَنَّكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ جَاهَدْتَ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ وَ عَمِلْتَ بِكِتَابِهِ وَ اتَّبَعْتَ سُنَنَ نَبِيِّهِ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَتَّى دَعَاكَ اللَّهُ إِلَى جِوَارِهِ فَقَبَضَكَ إِلَيْهِ بِاخْتِيَارِهِ لَكَ كَرِيمَ ثَوَابِهِ وَ الْزَمَ
أَعْدَاءَكَ الْحُجَّةَ مَعَ مَا لَكَ مِنَ الْحُجَجِ الْبَالِغَةِ عَلَى عِبَادِهِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحْتَمِدٍ وَ آلِهِ وَ اجْعَلْ
نَفْسِي مُطْمَئِنَّةً بِقُدْرِكَ رَاضِيَةً بِقَضَائِكَ مُوَلَّغَةً بِذِكْرِكَ وَ دُعَاؤِكَ مُحِبَّةً لِصَفْوَةِ أَوْلِيَائِكَ مَحْبُوبَةً
فِي أَرْضِكَ وَ سَمَاءِكَ صَابِرَةً عِنْدَ نُزُولِ بَلَاءِكَ شَاكِرَةً لِقَوَاضِلِ نِعْمَاتِكَ ذَاكِرَةً لِسَائِغِ آلَائِكَ
مُشْتَاكِرَةً إِلَى فَرْخَةِ لِقَائِكَ مُتَزَوِّدَةً التَّقْوَى لِيَوْمِ جَزَائِكَ مُسْتَتَةً بِسُنَنِ أَوْلِيَائِكَ مُشْفُوعَةً عَنِ الدُّنْيَا
بِحَبْلِكَ وَ ثَنَائِكَ.

بعد از آن یک طرف روی منور را بر تربت مقدسه گذاشتند و دعائی را خواندند که
سابقاً گذشت ولیکن درین روایت بجای وَالْإِغَاثَةِ، وَالِإِسْتِغَاثَةِ است و بجای وَ عَوَايِدَ
الْمَزِيدِ إِلَيْهِمْ وَاصِلَةً، وَ عَوَايِدَ الْمَزِيدِ مُتَوَاتِرَةً است؛ و بعد از آن حضرت امام محمد باقر (ع)
ثوابی که در آن حدیث از جهت این دعا فرمودند، نقل کردند.

جابر گفت که من این حدیث را به حضرت امام جعفر صادق (ع) نقل کردم؛ حضرت
فرمود که هر یک از ائمه را که خواهی زیارت و داع بکنی این زیارت و داع را بخوان و این
را زیاد کن که السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْإِمَامُ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ أَشْتَدُّ دُعَاكَ اللَّهُ وَ عَلَيْكَ السَّلَامُ وَ
رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ آمَنَّا بِالرَّسُولِ وَ بَمَا جِئْتُمْ بِهِ وَ دَعَوْتُمْ إِلَيْهِ اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنْ
زِيَارَتِي وَلِيَّكَ اللَّهُمَّ لَا تَحْرِفْنِي ثَوَابَ مَزَارِهِ الَّذِي أَوْجَبْتَ لَهُ وَ يَسِّرْ لَنَا الْعَوْدَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.
مصنّف گوید که این زیارت را مکرّر نقل کردم از جهت کثرت فواید خبر ثانی و از
جهت آنکه در این خبر زیارت و داع بود و در خبر اوّل نبود؛ و اگر کسی از نسل حضرت
امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه - صلوات الله علیهما - باشد جایز است که بگوید آبائی در
آخر دعا به نحوی که منقولست، و اگر نه، بجای آبائی، ساداتی بگوید؛ و شیخ طوسی (ره)
در مصباح این عبارت را نقل نکرده است.

و ذکر کرده حَسَن بن حُسَین بن طحال که حضرت امام زین العابدین (ع) وارد کوفه
شدند و داخل مسجد کوفه شدند و ابو حمزه ثمالی که از جمله زهاد و عبّاد و مشایخ اهل
کوفه بود در مسجد حاضر بود. حضرت دو رکعت نماز در مسجد به جا آوردند. ابو حمزه
گفت که من هرگز لهجه خوش آینده تر از لهجه آن حضرت نشنیده بودم. نزدیک رفتم که

بشنوم آنچه آن حضرت می فرماید. شنیدم که این مناجات می فرمود:

إلهی إن کانَ قَدْ عَصَيْتُكَ فَإِنِّي قَدْ أَطَعْتُكَ فِي أَحَبِّ الْأَشْيَاءِ إِلَيْكَ الْإِقْرَارُ بِوَحْدَانِيَّتِكَ مَنَّا مِنْكَ عَلَى لَا مَنَّا مِنِّي عَلَيْكَ.

یعنی: خداوندا! اگرچه معصیت تو بحسیان گردهام ولیکن اطاعت تو کرده‌ام در محبوب‌ترین چیزها نزد تو که آن اقرار به یگانگی تو است، و در این اقرار مرا متنی نیست بر تو، بلکه تراست منت بر من که هدایت کرده‌ای مرا به مذهب حق.

و تتمه دعا را نقل نکرده است مصنف، و در کتب زیارات مسطور است.

ابو حمزه گفت که چون حضرت از دعا فارغ شدند برخاستند. من همراه آن حضرت رفتم تا جایی که محلّ سواری بود. غلام سیاهی دیدم که اسبی و شتری دارد. پرسیدم که این مرد کیست؟ آن غلام از پرسیدن من تعجب کرد و گفت: آیا از شما میل او نشناختی و حال آنکه سیمای امامت و نور عظمت و جلالت از جبین او ساطع و لامع است؛ او حضرت علی بن الحسین است - صلوات الله علیه. ابو حمزه گفت که چون این را شنیدم بر قدم مبارک آن حضرت افتادم و می‌بوسیدم. حضرت به دست مبارک، سر مرا بر گرفتند و فرمودند که چنین مکن؛ سجده مخصوص خداوند عالمیان است. پرسیدم که چه باعث شد - ای فرزند رسول خدا! - که شما به این شهر تشریف آوردید؟ حضرت فرمود که باعث همین بود که دیدی - یعنی نماز در مسجد کوفه -؛ بعد از آن حضرت فرمودند که اگر مردم بدانند فضیلت این مسجد و عبادت در آن را هرآینه از اطراف عالم به سوی این مسجد بشتابند اگرچه به چهار دست و پا باشد یا اگرچه بطریق اطفال به نشستگاه خود را بر زمین کشند و آیند. بعد از آن فرمود که می‌خواهی که با من زیارت جدّم علی بن ابی طالب به جا آوری؟ گفتم: بلی. پس من در رکاب همایون آن حضرت می‌رفتم و آن حضرت احادیث از جهت من نقل می‌فرمودند و سخن می‌گفتند تا آنکه رسیدیم بغربین - یعنی صحرای نجف - به زمین سفیدی که نور از آن می‌تافت. آن حضرت از شتر به زیر آمدند و دو طرف روی مبارک خود را بر آن زمین سودند و فرمودند که یا با حمزه! این قبر جدّم علی بن ابی طالب است. بعد از آن زیارت فرمودند به زیارتی که اولش اینست:

السَّلَامُ عَلَى اسْمِ اللَّهِ الرَّضِيِّ وَنُورِ وَجْهِهِ الْمُضِيِّ، بعد از آن وداع فرمودند و به جانب مدینه روانه شدند و من به طرف کوفه برگشتم.

باب پنجم

در ذکر اخباری که از حضرت امام محمد باقر (ع)

در بیان این معنی وارد شده.

در باب پیش ذکر کردیم زیارت حضرت باقر را با پدرش - صلوات الله علیهما -؛ دیگر آن حدیث را اعاده نمی‌کنیم.

روایت کرد پدرم به سند معتبر از ابوبصیر که گفت: سؤال کردم از حضرت امام محمد باقر (ع) از موضع قبر حضرت امیرالمؤمنین (ع). فرمود که آن حضرت را با پدرش حضرت نوح در یک قبر دفن کردند. گفتم: فدای تو گردم! کی آن حضرت را دفن کرد؟ فرمود که رسول خدا (ص) با ملائکه مقربین با بوهای خوش و گل‌های بهشت آن حضرت را دفن کردند.

و ایضاً پدرم روایت کرده به سند معتبر از عَبْدِ الرَّحِيمِ قَصِير که گفت: سؤال کردم از حضرت امام محمد باقر (ع) از قبر مقدّس حضرت امیرالمؤمنین (ع). فرمود که آن حضرت در قبر نوح مدفون شد. پرسیدم که کدام نوح؟ فرمود که نوح پیغمبر (ع). پرسیدم که چرا چنین کردند؟ فرمود که آن حضرت معصوم و راست‌گفتار و درست‌کردار خدا بود، حق - سبحانه و تعالی - آرامگاه او را در آرامگاه شبیه او مقدّر ساخت. ای عَبْدِ الرَّحِيمِ! بدرستی که رسول خدا (ص) خبر داد به وقت وفات آن حضرت و موضع دفن آن حضرت، پس حق - سبحانه و تعالی - حنوط از نزد خود از جهت او فرستاد با حنوط برادرش رسول خدا (ص)، و خبر داد که ملائکه قبر آن حضرت را خواهند گند و چون آن حضرت رحلت فرمود از جمله وصیتهائی که به حسنین - صلوات الله علیهما - فرمود این بود که چون من به عالم قدس رحلت کنم مرا غسل دهید و حنوط کنید و در شب مرا مخفی بردارید و عقب تخت را بردارید و به هر طرف که پیش تخت برود

متابعت نمائید و چون پیش تخت بر زمین گذاشته شود بر زمین گذارید و مرا دفن کنید در قبری که تخت بر بالای آن گذاشته می شود و دفن کنید مرا با آن جمعی از انبیا و ملائکه که اعانت شما خواهند نمود بر دفن من و در شب مرا دفن کنید و قبر مرا هموار کنید و علامتی مگذارید.

و ایضاً به اسناد معتبر از عبدالرحیم منقولست که گفت سؤال کردم از حضرت امام محمد باقر (ع) از قبر امیرالمؤمنین (ع) و گفتم که مردمان اختلاف دارند در موضع قبر آن حضرت. فرمود: بدرستی که آن حضرت مدفون شد با پدرش حضرت نوح (ع).

و به سند معتبر منقولست از ابو حمزه ثمالی که حضرت امام محمد باقر (ع) فرمود که وصیت فرمودند حضرت امیرالمؤمنین (ع) که مرا بیرون برید از کوفه به طرف نجف، و هر جا که پاهای شما در زمین فرو نشیند و بند شود و نسیمی روبه روی شما بوزد، مرا همانجا دفن کنید که آنجا اولی طور سیناست. پس چنین کردند که آن حضرت فرموده بودند.

و به سند معتبر منقولست از جابر بن یزید که گفت سؤال کردم از حضرت امام محمد باقر (ع) که کجا مدفون شد حضرت امیرالمؤمنین (ع)؟ فرمودند که مدفون شد در طرف خربین قبل از طلوع صبح و داخل قبر شدند حضرت امام حسن و امام حسین - صلوات الله علیهما - و محمد بن الحنفیه و عبدالله بن جعفر (رض).

و ذکر کرده است عمّ سعادت مند من، رضی الدین، در کتاب لباب المروت از کتاب ابن ابی قره که حضرت امام محمد باقر (ع) زیارت حضرت امیرالمؤمنین کرد درین موضع و همچنین حضرت امام زین العابدین (ع).

مُصَنِّف گوید که دیدم در کتابی که از اسحق بن عبدالله بن ابی مروان روایت کرده بود که او گفت سؤال کردم از حضرت امام محمد باقر (ع) که چند سال بود سنّ مبارک حضرت امیر (ع) در وقتی که شهید شدند؟ فرمود که شصت و سه سال. گفتم: صفت و شمایل آن حضرت چون بود؟ فرمود که گندم گون بودند، نیکو چشم و درشت چشم بودند، گشاده پیشانی بودند. پرسیدم که بلند بالا بودند یا کوتاه؟ فرمودند که به کوتاهی

مایل بودند. پرسیدم که کنیت ایشان چه بود؟ فرمود که ابوالحسن. پرسیدم که در کجا مدفون شدند؟ فرمود که در کوفه؛ شب دفن کردند آن حضرت را، و هموار کردند قبر او را، و علامتی نگذاشتند.

مصنّف می‌گوید که اگر این راوی متهم بوده است و خوش‌اعتقاد نبوده و از خواصّ ایشان نبوده است، چنین فرموده‌اند که بر او مستور باشد موضع قبر آن حضرت، و همان رعایتی که ابتداء در استتار و اختفاء فرمودند، در اینجا نیز فرمودند؛ و اگر راوی از مخصوصان بوده است، ممکن است که در مجلس کسی بوده باشد که مصلحت ندانند که او مطلع شود، و مع هذا آن حضرت بیان واقع را فرمودند زیرا که آن موضع که مدفن آن حضرت است بحسب واقع نیز از کوفه است.

و پدر و عمّ - رحمهما الله - روایت کرده‌اند به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق - صلوات الله علیهما - که هر دو معصوم فرمودند که در هنگامی که حضرت امیرالمؤمنین (ع) از دار فنا مفارقت فرمودند شصت و پنج سال داشتند و این واقعه در سال چهارم از هجرت واقع شد و وقتی که وحی بر رسول خدا (ص) نازل شد حضرت امیرالمؤمنین (ع) دوازده ساله بودند و سیزده سال بعد از آن در خدمت رسول خدا (ص) که در مکه معظمه بودند و بعد از آن به مدینه هجرت فرمودند و ده سال در مدینه مشرفه با رسول خدا (ص) بودند و بعد از آن حضرت سی سال عمر یافتند که مجموع شصت و پنج سال باشد و در شب جمعه از دار فنا به دار بقا انتقال فرمودند و قبر آن حضرت در غری واقع است و نسب آن حضرت اینست: علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مرّه.

باب ششم

در ذکر اخباری که از حضرت امام جعفر صادق (ع) در بیان این

معنی وارد شده است از طرق اهل سنت و شیعه.

یکی روایت از آن حضرت در باب سابق گذشت.

و مرویست از عبدالله بن عبید بن زید که گفت: دیدم حضرت امام جعفر صادق و عبدالله بن الحسن را در غری نزد قبر امیرالمؤمنین (ع) و عبدالله اذان و اقامه گفت و در عقب حضرت نماز کرد و شنیدم که حضرت می فرمود که این قبر حضرت امیرالمؤمنین است.

و ثقفی در کتاب مقتل امیرالمؤمنین (ع) روایت کرده است از صفوان بن مهران جمال که او گفت که من حضرت امام جعفر صادق (ع) را بر شتران خود سوار گردانیده به طرف نجف آوردم و چون به حیره رسیدند - و آن شهری بوده است در حوالی کوفه -، فرمودند که یا صفوان! به دست چپ میل کن تا از حیره بگذریم و به طرف قایم برو. گویا قایم عمارتی یا میلی و علامتی بوده است در حوالی نجف.

پس رسیدیم به موضعی که نشان قبر حضرت امیر را در آنجا می دادند. حضرت به زیر آمدند و وضو ساختند و پیش ایستادند و با عبدالله بن الحسن نماز گذاردند. پس چون از نماز فارغ شدند، پرسیدم که فدای تو شوم! این چه موضع است؟ فرمود که این قبر علی بن ابی طالب است - صلوات الله علیه - و این قبریست که شیعیان به زیارتش می آیند. و مرویست از ابی الفرج سندی که من با حضرت امام جعفر صادق (ع) بودم وقتی که آن حضرت به حیره تشریف بردند. در شبی فرمودند که استرا را زین کن. پس سوار شدند و من در خدمت آن حضرت بودم تا رسیدیم به پشت کوفه، یعنی نجف. پس آن حضرت فرود آمدند از استر و دو رکعت نماز گذاردند و اندکی دورتر رفتند و دو رکعت دیگر نماز کردند و اندکی دیگر دورتر رفتند و دو رکعت نماز بجا آوردند. من گفتم: فدای تو گردم! دیدم که در سه موضع نماز گذاردید. فرمود که موضع اول موضع قبر حضرت امیرالمؤمنین (ع) بود، و موضع دوم محل دفن سر مبارک حضرت امام حسین (ع) بود و موضع سیم جای منبر حضرت قایم آل محمد (ص) بود.

مصنف گوید که این حدیث نیز در اخبار ما منقولست به عبارت دیگر. خبر داد مرا عمّ سعادت مند به سند معتبر از ابان بن تغلب که گفت با حضرت امام جعفر صادق (ع) بودم که گذشتند به صحرای نجف و فرود آمدند و دو رکعت نماز کردند و اندکی پیشتر

رفتند و دو رکعت نماز کردند پس سوار شدند و اندکی راه رفتند و به زیر آمدند از چهار پا و دو رکعت نماز کردند. پس فرمودند که این جای قبر حضرت امیرالمؤمنین (ع) است. گفتم: آن دو جای دیگر که نماز کردید چه بود؟ فرمود که موضع سر حضرت امام حسین (ع) و منبر حضرت صاحب الامر (ع).

و خبر داد مرا وزیر عظیم الشان، خواجه نصیرالدین (ره)، به سند معتبر از مبارک خباز که او گفت که حضرت امام جعفر صادق (ع) در وقتی که بحیره تشریف آورده بودند فرمودند به من که استر و درازگوش را زین کن، و آن حضرت سوار شدند و بنده در خدمت ایشان سوار شدم تا به جائی رسیدیم که سیلاب آن موضع را گو کرده بود در نجف اشرف، و فرود آمدند و دو رکعت نماز کردند؛ پس اندکی پیش رفتند و از استر فرود آمدند و دو رکعت نماز کردند؛ پس اندکی پیش رفتند و دو رکعت دیگر نماز کردند و سوار شدند و برگشتند. من عرض کردم که فدای تو شوم! دو رکعت اول و دو رکعت دوم و دو رکعت سیم چه بود؟ فرمودند که موضع دو رکعت اول موضع قبر حضرت امیرالمؤمنین (ص) بود و موضع دو رکعت دوم موضع سر مبارک حضرت امام حسین (ع) و موضع دو رکعت سیم موضع منبر حضرت قایم آل محمد (ع) بود.

و منقولست از محمد بن معروف بن هلال که گفت: رفتم به حیره به خدمت حضرت امام جعفر صادق (ع) و از کثرت و ازدحام مردم که به خدمت آن حضرت می آمدند تا سه روز نتوانستم به ملازمت رسید. روز چهارم آن حضرت مرا دیدند و نزدیک طلبیدند و چون مردم متفرق شدند متوجه زیارت حضرت امیرالمؤمنین (ع) شدند و من از عقب آن حضرت رفتم و سخن ایشان را می شنیدم و با ایشان راه می رفتم در اثنای راه اراده بول کردن فرمودند؛ از راه دور شدند و در ریگ گوی ساختند و بول کردند؛ پس گو دیگر کردند؛ آب از آنجا به اعجاز آن حضرت بیرون آمد؛ وضو ساختند و دو رکعت نماز کردند و از جمله چیزهایی که شنیدم آن حضرت می فرمودند این دعا بود: **اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلَنِي مِمَّنْ تَقْدَمُ فَمَرَقَ وَلَا مِمَّنْ تَخْلُفُ فَمَحَقَّ وَاجْعَلْنِي مِنَ النَّمَطِ الْأَوْسَطِ** یعنی خداوند! مرا مگردان از جماعتی که پیش افتادند و سبقت گرفتند بر ائمه معصومین یا بر مذهب حق و از حق

در گذاشتند و به باطل افتادند و نه از آن جماعتی که پس ماندند از ایشان و به ایشان ملحق نشدند و باطل و گمراه شدند بلکه مرا از جماعت وسط و میانه رَو گردان که از ایشان هرگز مفارقت نمی کنند و پیوسته متابعت ایشان می نمایند. بعد از آن فرمودند که ای پسر! کسی را به آنچه دیدی خبر مده، و فرمودند که دریا را امانی نمی باشد، یعنی همچنین نیست که کسی ازو ایمن باشد؛ نسبتش به همه کس مبنایست؛ پس تا مضطر نشوند نباید به دریا نشستن؛ و پادشاهان را دوستی نمی باشد؛ و عافیت و تندرستی نعمتی است که قیمت ندارد از بسیاری ثفاست؛ و چه بسیار کسی که در رفاهیت باشد و قدر آن را نداند، و روز پنجشنبه را بر خود مبارک دانید و دست از آن بزم دارید و هر کار که مرتکب شوید اول طلب خیر خود در آن کار از خداوند عالمیان بکنید و زکوة مال خود را به آسانی ادا کنید و حلم و بردباری را زینت خود کنید و از دروغ اجتناب کنید و گیل و وزن را تمام بدهید و ترازو دزدی مکنید.

مصنّف گوید که اگرچه در این حدیث تعیین قبر آن حضرت، مذکور نیست، ولیکن از حیره متوجّه آنجا شدن، دلالت می کند بر آن که در آن حوالی باشد؛ و ایضاً این حدیث مشتمل بر معجزه آن حضرت نیز بود؛ لهذا ذکر کردیم.

و منقولست از حسین بن ابی العلاء که گفت: شنیدم از پدرم که می گفت که حضرت امام جعفر صادق (ع) تشریف بردند به حیره و با آن حضرت پسری بود و هر دو سواره تشریف بردند و این خبر در کوفه شهرت کرد. چون روز دوم شد گفتم به غلام خود که برو و به فلان موضع بر سر راه بنشین، وقتی که ببینی دو جوان را که سواره آیند، بیا و مرا خبر کن. چون صبح شد غلام خبر آورد که اینک آمدند. برخاستم و بوربائی برداشتم و بر سر راه آن حضرت انداختم و بالشی بر روی حصیر گذاشتم و درخت خرمايي در آنجا بود. دو کوزه آب بر آن درخت آویختم و طبق رطبی در آنجا گذاشتم - و آن درخت درخت خرماي صرفانه بود -؛ و چون آن حضرت نمودار شدند، استقبال کردم و سلام کردم. جواب فرمودند و مرا تکریم فرمودند. گفتم: ای سید و مولای من! ای فرزند رسول خدا! من از جمله موالیان شمايم و التماس دارم که نزد من ساعتی فرود آئید و شربت آب

ختکی تناول فرمائید. آن حضرت پا را از زین گردانیدند و به زیر آمدند و بر وساده تکیه فرمودند و به درخت خرما نظر کردند و فرمودند که یا شیخ! این درخت خرما را به چه نام می خوانید؟ گفتم: یا بن رسول الله! این درخت را صرفانه می گویند. حضرت گفت: خدا ترا رحمت کند! والله این درخت نامش عجوه است؛ درخت خرما نیست که حضرت عیسی در زیر آن متولد شدند و حضرت مریم از خرمای آن درخت میل فرمودند. پس حضرت فرمود که ازین درخت از برای ما خرما بچین، چیدم و در طبقی گذاشتم و نزد آن حضرت آوردم. بسیار از آن میل فرمودند. گفتم: فدای تو شوم من و پدرم و مادرم! این قبری که از جانب آن تشریف می آورید، قبر حضرت امام حسین است؟ فرمود: بلی والله ای شیخ! اگر این قبر در مدینه می بود چنانکه به حج می رویم به این زیارت خواستیم رفت. گفتم: این قبری که در پشت کوفه است، قبر حضرت امیرالمؤمنین است؟ فرمود که بلی والله ای شیخ! و اگر این قبر در حوالی مدینه می بود هرآینه چنانچه اهتمام در حج می کنیم در زیارت آن حضرت می کردیم. بعد از آن سوار شدند و روانه شدند.

و منقول است از مُعَلّی بن خنیس که گفت با حضرت امام جعفر صادق (ع) بودم در حیره؛ به ملازمان فرمود که جای مرا در صحرا بیندازید و جای مُعَلّی را نزدیک سر من بیندازید. بعد از آن تشریف آوردند و خوابیدند و من نزدیک سر آن حضرت آمدم. گمان کردم که آن حضرت در خوابند. مرا آواز دادند که یا معلی! گفتم: لبیک. فرمودند که می بینی این ستاره ها را چه بسیار خوش آینده و نیکوست؟ گفتم: بسیار نیکوست. فرمودند که این ستارگان امان اهل آسمانند؛ وقتی که اینها برطرف می شود، می آید اهل آسمان را آنچه وعده داده اند ایشان را از قیامت و احوال آن؛ و ما امان اهل زمینیم و سبب ایمنی ایشانیم از عذاب الهی و چون ما از زمین می رویم می آید بر سر اهل زمین آنچه وعده داده اند ایشان را از انقضای دنیا و قیام قیامت و حلول عذاب الهی. بعد از آن فرمود که ملازمان را بگو که استر و درازگوش را زین کنند و فرمود که بر استر سوار شو. گفتم که من بر استر سوار شوم؟ فرمود که می گویم سوار شو، اطاعت کن. پس من بر استر سوار شدم و آن حضرت بر درازگوش سوار شدند و روانه شدیم و آمدیم تا به غریب رسیدیم.

حضرت فرمود که این غریب است؟ گفتم: بلی. فرمود که به دست چپ میل کن؛ و رفتیم تا رسیدیم به موضعی. حضرت فرمود که فرود آی. من پیاده شدم و آن حضرت نیز زیر آمدند و فرمودند که این قبر حضرت امیرالمؤمنین است؛ و آن حضرت نماز کردند و من نماز کردم.

و منقولست به سند معتبر از صفوان شتریان که گفت من و عامر بن عبدالله بن خزاعه نزد حضرت امام جعفر صادق (ع) بودیم. عامر گفت که فدای تو گردم! مردم می‌گویند که حضرت امیرالمؤمنین (ع) در رحبه کوفه مدفونند. فرمودند که نه. من گفتم که در کجا مدفونند؟ فرمودند که چون آن حضرت وفات یافتند، حضرت امام حسن (ع) ایشان را برداشت و آورد به پشت کوفه، به طرف چپ غری و به طرف راست حیره، در میان تلکهای سفید دفن کرد.

صفوان گفت: بعد از چند گاه رفتم و تفحص کردم؛ یک موضعی را گمان کردم و زیارت کردم و چون به خدمت حضرت آمدم عرض کردم. حضرت فرمودند که درست دیده‌ای خدا ترا رحمت کند! سه مرتبه این عبارت را فرمودند.

و منقولست از عبدالله بن سنان که گفت عمر بن یزید آمد به خانه من و گفت: سوار شو. سوار شدم با او و آمدیم تا رسیدیم به خانه حفص کناسی و او را هم از خانه بیرون آوردیم و با ما سوار شد و رفتیم تا به غری رسیدیم، پس به قبری رسیدیم. عمر بن یزید گفت از چهارپایان به زیر آئید که این قبر حضرت امیرالمؤمنین (ع) است. گفتیم: از کجا دانستی؟ گفت: وقتی که حضرت امام جعفر صادق (ع) در حیره بودند، مکرر در خدمت آن حضرت به اینجا آمدیم و فرمودند که قبر حضرت امیرالمؤمنین است.

و منقولست از زید بن طلحه که گفت حضرت امام جعفر صادق (ع) وقتی که در حیره بودند فرمودند که می‌خواهی آنچه به تو وعده کرده بودم؟- یعنی زیارت قبر حضرت امیرالمؤمنین (ع)-، گفتم: بلی. پس آن حضرت سوار شدند و اسمعیل، مخدومزاده آن حضرت، سوار شد و من سوار شدم و در خدمت ایشان رفتیم تا آنکه از ثویه - که اسم موضعی بوده است از کوفه - گذشتند، و در میان حیره و نجف - و نجف اسم تلی یا سدّی

بوده است که مانع بوده است از آنکه سیلاب به مقابر کوفه و خانه‌ها برسد و اکنون مدینه مقدسه غری را به آن اعتبار نجف می‌گویند -، نزد تلکهای سفید از مرکب به زیر آمدند و اسمعیل و من پیاده شدیم و آن حضرت نماز کردند و ما نیز نماز کردیم. پس حضرت فرمود به اسمعیل که برخیز و بر جدّت، امام حسین (ع)، سلام کن. من گفتم: فدای تو کردم! مگر امام حسین در کربلا نیست؟ حضرت فرمود که بلی ولیکن وقتی که سر مبارک آن حضرت را به شام بردند شخصی از موالیان ما سر را دزدید و دفن کرد در پهلوی حضرت امیرالمؤمنین (ع).

و منقولست به دو سند معتبر از ابوبصیر که گفت از حضرت صادق (ع) پرسیدم که کجا مدفون شد حضرت امیرالمؤمنین (ع)؟ فرمود که در قبر پدرش حضرت نوح. گفتم: قبر نوح کجاست؟ مردم می‌گویند که حضرت امیر در مسجد کوفه مدفون است. فرمودند که نه، در بلندی پشت کوفه یعنی نجف اشرف مدفونست.

و منقولست از عبدالله بن طلحه که گفت داخل شدم بر حضرت امام جعفر صادق (ع) و با آن حضرت رفتیم تا به غری رسیدیم و در موضعی آن حضرت نماز کردند و فرمودند به فرزند خود اسمعیل که برخیز و نماز کن پیش سر پدرت، امام حسین. عرض کردم که مگر سر آن حضرت را به شام نبردند؟ فرمود که بلی، ولیکن فلان شخص از موالیان ما دزدید و آورد و در اینجا دفن کرد.

و مرویست که حضرت امام جعفر صادق (ع) به شخصی فرمودند که در پهلوی کوفه قبری هست که هیچ مکروب و غمناک به زیارت آن قبر نمی‌آید مگر آنکه حق - سبحانه و تعالی - غم او را زایل می‌گرداند و حوایج او را برمی‌آورد. آن شخص گفت که قبر حضرت امام حسین (ع) را می‌فرمائید؟ به سر مبارک اشاره فرمودند که نه. گفتم: قبر حضرت امیرالمؤمنین (ع)؟ به سر اشاره فرمودند که بلی.

و همین حدیث را بعینه بعد از این به سند معتبر از داود بن فرقد روایت کرده است. و مرویست به دو سند معتبر از یونس بن ظبیان که در وقتی که حضرت امام جعفر صادق (ع) به حیره آمدند، به خدمت آن حضرت رفتم و با آن حضرت رفتیم به یک

موضعی که خود می دانستند و فرمودند که مرکب را ببند. بعد از آن دست به دعا برداشتند و دعای مختصری خواندند که من تفهمیدم. بعد از آن مشغول نماز شدند و نماز را بلند خواندند به دو سوره کوچک و من آنچه حضرت کردند کردم. بعد از آن دعائی خواندند که فهمیدم و تعلیم من کردند و فرمودند که ای یونس! می دانی که این موضع کجاست؟ گفتم: فدای تو گردم! نمی دانم. اینقدر می دانم که در صحرائیم. فرمودند که این قبر حضرت امیرالمؤمنین (ع) است؛ او و رسول خدا (ص) یکدیگر را ملاقات می کنند تا روز قیامت.

و آن دعا اینست: اللَّهُمَّ لَا بُدَّ مِنْ أَمْرِكَ وَلَا بُدَّ مِنْ قَدْرِكَ وَلَا بُدَّ مِنْ قَضَائِكَ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِكَ اللَّهُمَّ فَمَا قَضَيْتَ عَلَيْنَا مِنْ قَضَاءٍ وَقَدَرْتَ عَلَيْنَا مِنْ قَدَرٍ فَأَعْطِنَا مَعَهُ صَبْرًا يَهْهَرُهُ وَيَذْمَعُهُ وَاجْعَلْهُ لَنَا صَاعِدًا فِي رِضْوَانِكَ يُمْنِي فِي حَسَنَاتِنَا وَتُفْضِلُنَا وَسُودِدُنَا وَشَرَّفِنَا وَمَجْدِنَا وَنَعْمَانِنَا وَكَرَامَتِنَا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَا تَنْقُصْ مِنْ حَسَنَاتِنَا اللَّهُمَّ وَمَا أَعْطَيْتَنَا مِنْ عَطَاءٍ أَوْ فَضَّلْتَنَا بِهِ مِنْ فَضِيلَةٍ أَوْ أَكْرَمْتَنَا بِهِ مِنْ كَرَامَةٍ فَأَعْطِنَا مَعَهُ شُكْرًا يَهْهَرُهُ وَيَذْمَعُهُ وَاجْعَلْهُ لَنَا صَاعِدًا فِي رِضْوَانِكَ وَحَسَنَاتِنَا وَسُودِدُنَا وَشَرَّفِنَا وَنَعْمَانِنَا وَكَرَامَتِكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَا تَجْعَلْهُ لَنَا أَشْرًا وَلَا بَطَرًا وَلَا فِتْنَةً وَلَا مَقْتًا وَلَا عَذَابًا وَلَا خِزْيًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ اللَّهُمَّ إِنَّا نَعُوذُ بِكَ مِنْ عَثَرَةِ اللِّسَانِ وَسَوَاءِ الْمَقَامِ وَخِفَةِ الْمِيزَانِ اللَّهُمَّ لَقْنَا حَسَنَاتِنَا فِي الْحِمَاتِ وَلَأُثْرِنَا أَعْمَالَنَا عَلَيْنَا حَسْرَاتٍ وَلَا نُخْزِنَا عِنْدَ قَضَائِكَ وَلَا تَقْصُحْنَا بِسَيِّئَاتِنَا يَوْمَ تَلْقَاكَ وَاجْعَلْ قُلُوبَنَا تَذَكُّرَكَ وَلَا تَنْسَاكَ وَتَحْشَاكَ كَأَنَّهَا تَرَاكَ حَتَّى تَلْقَاكَ وَبَدِّلْ سَيِّئَاتِنَا حَسَنَاتٍ وَحَسَنَاتِنَا دَرَجَاتٍ وَاجْعَلْ دَرَجَاتِنَا غُرَفَاتٍ وَاجْعَلْ غُرَفَاتِنَا عَالِيَاتٍ اللَّهُمَّ أَوْسِعْ لِقَابِنَا مِنْ سَعَةِ مَا قَضَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ وَالْهُدَى مَا أَبَيْتُنَا وَالْكَرَامَةَ إِذَا تَوَقَّيْنَا وَالْحِفْظَ فِيمَا بَقِيَ مِنْ عُمْرِنَا وَالْبَرَكَهَ فِيمَا رَزَقْتَنَا وَالْعَوْنَ عَلَى مَا حَمَلْتَنَا وَالثَّبَاتَ عَلَى مَا طَوَّقْتَنَا وَلَا تُؤَاخِذْنَا بِظُلْمِنَا وَلَا تُعَاقِبْنَا بِجَهْلِنَا وَلَا تَسْتَدْرِجْنَا بِخَطِيئَتِنَا وَاجْعَلْ أَحْسَنَ مَا نَقُولُ ثَابِتًا فِي قُلُوبِنَا وَاجْعَلْنا عُظْمَاءَ عِنْدَكَ أَذِلَّةً فِي أَنْفُسِنَا وَانْقَعْنَا بِمَا عَلَّمْتَنَا وَزِدْنَا عِلْمًا نَافِعًا أَعُوذُ بِكَ مِنْ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ وَمِنْ عَيْنٍ لَا تَذْمَعُ وَصَلْوَةٍ لَا تُقْبَلُ أَجْرُنَا مِنْ سَوَاءِ الْفِتَنِ يَا وَلِيَّ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.

و این دعا را نقل کرده ام از تهذیبی که به خطِ مُصَنِّفِش، شیخ طوسی (ره)، بود.

و ایضاً منقولست از صفوان که در خدمت حضرت امام جعفر صادق (ع) آمدم به زیارت قبر حضرت امیرالمؤمنین (ع) و آن حضرت از مرکب به زیر آمدند و گوی کردند و پاره‌ای آهن نقش کرده از آنجا بیرون آوردند که علامت قبر آن حضرت بود و ظرفی برگرفتند و وضو ساختند و چهار رکعت نماز کردند و فرمودند که برخیز ای صفوان! و آنچه من کردم تو هم بکن و بدان که این موضع قبر حضرت امیرالمؤمنین (ع) است. و منقولست از ابی اسامة از امام جعفر صادق (ع) که آن حضرت فرمود که کوفه باغی است از باغستانهای بهشت؛ در آن واقع است قبر نوح و ابرهیم و قبر سیصد و هفتاد پیغمبر و ششصد وصی از اوصیای پیغمبران، و در آن واقع است قبر سید اوصیا حضرت امیرالمؤمنین (ع).

و منقولست که حضرت صادق (ع) فرمود که قبر حضرت امیرالمؤمنین (ع) در غری واقع است میان سینه و فرق سر حضرت نوح به طرف قبله - یعنی پیش روی نوح (ع). و باز منقولست که آن حضرت (ع) فرمود که چهار بقعه در ایام طوفان نوح به خداوند عالمیان استغاثه کردند که طوفان برطرف شود یا ضررش به ایشان نرسد؛ یکی بیت المعمور و خداوند عالمیان آن را به آسمان برد و نجف اشرف و کربلای معلی و طوس - یعنی محل قبر امام رضا (ع).

و ایضاً منقولست از صفوان که گفت: من و یک رفیقی از کوفه بیرون آمدم و به خدمت حضرت صادق (ع) آمدم و از قبر حضرت امیرالمؤمنین (ع) سؤال کردیم. فرمود که آن نزد شماست در پشت کوفه و ما را نشان آن موضع دادند. من و رفیقم آمدم و تفحص کردیم و یافتیم. بعد از آنکه به خدمت آن حضرت رسیدیم، فرمود که درست یافته‌اید؛ نزد همان تلکهای سفید است.

و منقولست از اسحاق بن جریر که حضرت صادق (ع) فرمود که وقتی که من در حیره نزد ابی العباس، خلیفه عباسی، بودم، شبها به زیارت حضرت امیرالمؤمنین (ع) می‌رفتم و آن در طرف نجف حیره واقع است نزدیک غری و نماز شب در آنجا می‌کردم و قبل از صبح بر می‌گشتم.

و کالصَّحیح از مفضل بن عمر منقولست که داخل شدم بر حضرت امام جعفر صادق (ع) و عرض نمودم که اشتیاق نجف اشرف دارم. فرمودند که از چه جهت؟ عرض نمودم که می خواهم زیارت کنم حضرت امیرالمؤمنین (ع) را؟ فرمودند که ثواب زیارت آن حضرت را می دانی؟ گفتم: نه، یابن رسول الله! مگر آنکه شما بفرمائید. فرمودند که هرگاه زیارت کنی آن حضرت را بدان که زیارت می کنی استخوانهای حضرت آدم و بدن حضرت نوح و جسم مقدس حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیهم - را. عرض نمودم که یابن رسول الله! مشهور است که حضرت آدم در سرانندیب فوت شد و می گویند که استخوانش در بیت الله الحرام است؛ پس چگونه استخوان آن حضرت به کوفه آمد؟ فرمودند که حق - سبحانه و تعالی - وحی فرستاد به حضرت نوح در وقتی که در کشتی بود که هفت شوط طواف خانه بکن. طواف خانه کرد چنانکه حق - سبحانه و تعالی - فرموده بود و از کشتی به زیر آمد و داخل آب شد و آب تا زانوهای آن حضرت بود. پس از آب تابوتی بیرون آورد و در کشتی گذاشت و کشتی در میان دریا می گشت یا طواف خانه می کرد آنمقدار که حق - سبحانه و تعالی - خواست. پس کشتی رسید تا دروازه کوفه و داخل مسجد کوفه شد. آنگاه حق - سبحانه و تعالی - به زمین خطاب کرد که آب خود را فرو بر. پس آب دریا در مسجد کوفه فرو رفت همچنانکه ابتدا از آنجا بیرون آمده بود؛ و جمعی که با نوح بودند در کشتی، در اطراف عالم متفرق شدند و حضرت نوح تابوت حضرت آدم را از کشتی بیرون آورد و در نجف دفن کرد و این نجف قطعه ایست از کوهی که حق - سبحانه و تعالی - در آن کوه با حضرت موسی سخن گفت و حضرت عیسی را درین کوه مقدس و مطهر گردانیدند و حضرت ابراهیم (ع) را درین کوه خلیل خود گردانید و حضرت محمد را - صلی الله علیه و آله - در شب معراج بر این کوه خلعت محبت خویش پوشانید و آنرا محل سکنای پیغمبران گردانید؛ و قسم به خدا که بعد از دو پدرش، آدم و نوح، کسی از پیغمبران سکنی نکرد که گرامی تر از حضرت امیرالمؤمنین (ع) باشد. پس چون زیارت کنی جانب نجف را پس زیارت کن استخوانهای حضرت آدم و بدن حضرت نوح و جسم حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیهم - را که زیارت

کرده خواهی بود پدران پیشینیان را که آدم و نوح باشند و زیارت کرده خواهی بود حضرت سید المرسلین را - چون امیرالمؤمنین نفس پیغمبر است و زیارت او زیارت آن حضرت است - و زیارت کرده خواهی بود حضرت امیرالمؤمنین (ع) را که بهترین اوصیاء پیغمبران است و بدرستی که دعا‌های زایران آن حضرت مستجاب است و در وقت زیارت آن حضرت درهای آسمان گشوده می شود؛ پس بخواب مرو و غافل مشو از امثال این فضیلت‌های عظیم و کرامت‌های نامتناهی.

و کالصّحیح منقولست از یونس قصیری که گفت در مدینه به خدمت حضرت صادق (ع) رفتم و عرض کردم که فدای تو گردم! به خدمت شما آمدم و زیارت نکردم حضرت امیرالمؤمنین (ع) را. فرمودند که بد کردی؛ اگر نه از شیعیان ما بودی، نظر به تو نمی کردم. آیا زیارت نمی کنی کسی را که حق - سبحانه و تعالی - و جمیع ملائکه و پیغمبران و مؤمنان او را زیارت می کنند؟ گفتم: فدای تو گردم! نمی دانستم که زیارت آن حضرت چنین است. فرمودند که بدان که حضرت امیرالمؤمنین (ع) افضل است نزد حق - سبحانه و تعالی - از جمیع ائمة معصومین - صلوات الله علیهم - و او راست ثواب اعمال جمیع ایشان (چنانکه حضرت پیغمبر (ص) فرمودند که ضربت علی در روز خندق افضل است از عبادت جن و انس تا روز قیامت). پس فرمود که ائمة بقدر اعمال بر یکدیگر فضیلت دارند.

مترجم گوید که ازین حدیث ظاهر می شود که هر یک از ائمة که عمر ایشان بیشتر باشد بر دیگران زیادتی داشته باشند و محتمل است که کیفیت نیز مراد باشد بنا بر این ممکن است که جهاد حضرت امام حسین (ع) با اعمال حضرت صاحب الامر (ع) برابری کند و ظاهراً به امثال این اخبار جرأت نتوان نمود بر تفضیل بعضی بر بعضی و اولی توقف است در فضیلت بعضی بر بعضی بغیر حضرت امیر (ع) که فضیلت آن حضرت بر سایر ائمة متواتر است.

و به سند معتبر منقولست از حسین بن اسمعیل صیمری که حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمودند که هر که پیاده به زیارت حضرت امیرالمؤمنین (ع) برود، حق - تعالی -

به عدد هر گامی که بردارد حجّی و عمره‌ای در نامه عملش بنویسد و اگر پیاده نیز برگردد به عدد هر گامی دو حج و دو عمره در نامه عملش بنویسد.

و به سند معتبر منقولست از شخصی از اصحاب حضرت صادق (ع) که گفت نزد آن حضرت بودم و سخن حضرت امیرالمؤمنین (ع) برآمد: ابن مارد عرض نمود به آن حضرت که چه ثواب دارد زیارت جدّت حضرت امیرالمؤمنین (ع)؟ فرمودند که ای پسر مارد! هر که زیارت کند جدّم را و عارف به حقّ او باشد و او را امام اوّل داند، حقّ - سبحانه و تعالی - به عدد هر گامی حجّی و عمره‌ای مقبول در نامه عمل او بنویسد؛ قسم به خدا - ای پسر مارد! - که حقّ - سبحانه و تعالی - طعمه آتش نمی‌کند قدمی را که گزد آلوده شده باشد در راه زیارت حضرت امیرالمؤمنین (ع)، خواه پیاده رفته باشد و خواه سواره، و این حدیث را به آب طلا بنویس.

مُصَنِّف می‌گوید که اگر کسی گوید که در این خبر و امثال این مذکور نیست موضع قبر آن حضرت و ممکن است که زیارت کنند و ندانند موضع قبر را، جواب گوئیم که اینکه فرموده‌اند که قدمش در راه زیارت گردد آلود شود دلالت بر این می‌کند که اصحاب می‌دانسته‌اند موضع قبر را، و اینها مؤید آن اخباریست که صریح بود در تعیین موضع قبر و همچنین اخبار دیگر؛ زیرا که اگر معلوم ایشان نبود البتّه می‌پرسیدند قبر آن حضرت در کجاست و در کجا زیارت کنیم، و چون معلوم ایشان بوده است سؤال نکرده‌اند.

و کَالصَّحیح منقولست از ابو عامر، واعظ اهل حجاز، که گفت: رفتم به خدمت حضرت امام جعفر صادق (ع) و سؤال کردم که یا بن رسول الله! چه ثواب دارد کسی که زیارت کند حضرت امیرالمؤمنین (ع) را و تعمیر نماید تربت آن حضرت را؟ فرمودند که ای ابو عامر! خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدّش از حضرت امیرالمؤمنین (ع) که حضرت سیّد المرسلین (ص) فرمودند به من که یا علی! والله که ترا شهید خواهند کرد در زمین عراق و در آنجا مدفون خواهی شد. گفتم: یا رسول الله! چه ثواب دارد کسی که قبور ما را زیارت کند و معمور سازد و ملازمت آن نماید و تعاهد آن کند و اهتمام به شان زیارت آن داشته باشد؟ حضرت فرمودند که یا اباالحسن! بدرستی که حقّ - سبحانه و

تعالی - قبر ترا و قبرهای فرزندان ترا بقیعه‌ها گردانیده است از بقیعه‌های بهشت و عرصه‌ها از عرصه‌های جنت و بدرستی که حق - تعالی - دل‌های برگزیدگان خلق و بندگان خاص خود را مشتاق و محبّ شما گردانیده است که مشقتها و آزارها خواهند کشید در راه محبّت شما و ایشان عمارت کنندگان قبور شما اند و بسیار به زیارت قبور شما خواهند آمد از جهت رضای خدا و محبّت رسول او؛ یا علی! ایشان مخصوصانند به شفاعت من و ایشان در حوض کوثر بر من وارد خواهند شد و در بهشت ایشان به زیارت من خواهند آمد؛ یا علی! هر که معمور و آبادان دارد قبور شما را و تعاهد آن کند به پاکیزگی و بوی خوش و تعظیم و تکریم، چنان باشد که یاری کرده باشد حضرت سلیمان را بر بنای بیت المقدس، و هر که زیارت کند قبور شما را چنان است که بعد از حج اسلام هفتاد حج کرده باشد و چون از زیارت برگردد از گناهان پاک شده باشد مانند روزی که از مادر متولد شده بود؛ پس خوشحال باش و بشارت ده محبّان و دوستان خود را به نعمتهای بسیار و به چیزی چند که چشم ایشان را روشن کند که نه چشمها دیده باشد و نه گوشها شنیده باشد و نه در خاطر کسی خطور کرده باشد؛ و جمعی از اراذل مردمان و بدترین خلق خدا سرزنش کنند زیارت کنندگان شما را به سبب زیارت، چنانکه سرزنش می‌کنند زناکاران را به زنا؛ این جماعت بدترین امت منند؛ ایشان را شفاعت نخواهم کرد و در حوض کوثر بر من وارد نخواهند شد.

و همین حدیث به سند معتبر از عبدالله بن کثیر نیز منقولست.

و مرویست از عبدالله بن طلحه که گفت: داخل شدم بر حضرت صادق علیه السلام فرمودند که یا عبدالله! به زیارت قبر پدرم امام حسین (ع) می‌روی؟ گفتم: بلی، فدای تو گردم! می‌رویم به زیارت آن حضرت. فرمود که هر هفته یک مرتبه می‌روی؟ گفتم: نه. فرمود که در هر ماه یک مرتبه می‌روی؟ گفتم: نه. فرمود که چه بسیار جفاکارید شما نسبت به آن حضرت یا چه بسیار نادانید فضل آن حضرت را؛ بدرستی که زیارت آن حضرت برابر است با حج و عمره و زیارت پدرش (ع) برابر است با دو حج و دو عمره.

و منقول است از حسان بن مهران جمال که حضرت امام جعفر صادق (ع) به من گفت

که ای حَسَّان! آیا زیارت می‌کنی قبر شهیدانی را که نزد شمایند؟ گفتم: کدام شهدا؟ فرمودند که حضرت علی بن ابی طالب و امام تحسین - علیهما السَّلام. گفتم: بلی، زیارت می‌کنم و بسیار زیارت می‌کنم. فرمودند که ایشانند شهدائی که حق - سبحانه و تعالی - به ایشان کرامت فرموده است از فضل غیرمتناهی خود پس زیارت کنید ایشان را و طلب کنید نزد ایشان حوائج خود را به تضرع و زاری از خداوند عالمیان؛ و اگر ما به ایشان نزدیک می‌بودیم چنانچه شما اهل کوفه نزدیکید هرآینه متوطن می‌شدیم.

و کالصَّحیح منقولست از یونس بن ظبیان که حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمودند که هرگاه زیارت قبر حضرت امام حسین (ع) بجا آوری، وضو بساز و غسل بکن و به آهستگی راه رو و بگو: الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِي أَكْرَمَنِي بِمَعْرِفَةِ رَسُولِهِ وَمَنْ قَرَضَ طَاعَتَهُ رَحْمَةً مِنْهُ وَ تَطَوَّلًا مِنْهُ عَلَى مَنْ عَلَى الْإِيمَانِ الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِي سَيَّرَنِي فِي بِلَادِهِ وَ حَمَلَنِي عَلَى دَوَائِبِهِ وَ طَوَى لِي الْبَعِيدَ وَ دَفَعَ عَنِّي الشُّكْرَ حَتَّى أَذْخُلَ حَرَمَ أَخِي نَبِيِّهِ وَ أَرَانِيهِ فِي عَاقِبَةِ الْحَمْدِ لِلّهِ الَّذِي جَعَلَنِي مِنْ زُوَارِ قَبْرِ وَصِيِّ رَسُولِهِ الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ جَاءَ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِهِ وَ أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا عَبْدُ اللَّهِ وَ أَخُو رَسُولِهِ.

و در من لا يحضره الفقيه بعد از این دعا این زیادتی هست و در اکثر نسخ مزار نیست:

اللَّهُمَّ عَبْدُكَ وَ زَائِرُكَ مُتَقَرِّبُ إِلَيْكَ بِزِيَارَةِ قَبْرِ أَخِي رَسُولِكَ وَ عَلَى كُلِّ مَا تَبِيُّ حَقَّ لِمَنْ أَنَاءَ وَ زَارَهُ وَ أَنْتَ خَيْرُ مَا تَبِيُّ وَ أَكْرَمُ مَزُورٍ فَاسْأَلْكَ يَا اللَّهُ يَا رَحْمَنُ يَا رَحِيمُ يَا جَوَادُ يَا أَحَدُ يَا صَمَدُ يَا مَنْ لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ وَ أَنْ تَجْعَلَ ثُخْتَكَ إِيَّايَ مِنْ زِيَارَتِي فِي مَوْقِفِي هَذَا فَكَأَنَّكَ رَقَبَتِي مِنَ النَّارِ وَاجْعَلْنِي مِثْلَ يُسَارِغٍ فِي الْغَيْرَاتِ وَ يَذْعُوكَ رَغْبًا وَ رَهْبًا وَاجْعَلْنِي مِنَ الْخَاشِعِينَ اللَّهُمَّ إِنَّكَ يَشْرَتُنِي عَلَى لِسَانِ نَبِيِّكَ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَقُلْتُ فَبَشِّرْ عِبَادِي الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ وَ قُلْتُ وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ لَهُمْ قَدَمٌ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمُ اللَّهُمَّ وَ إِنِّي بِكَ مُؤْمِنٌ وَ بِجَمِيعِ أَنْبِيَائِكَ فَلَا تَقْنِي بَعْدَ مَعْرِفَتِهِمْ مَوْقِفًا تَفْضَحُنِي بِهِ عَلَى رُؤُوسِ الْخَلَائِقِ بَلْ قِنِي مَعَهُمْ وَ تَوَقَّنِي عَلَى التَّصَدِيقِ بِهِمْ فَإِنَّهُمْ عِيْدُكَ وَ أَنْتَ خَصَصْتَهُمْ بِكَرَامَتِكَ وَ أَمَرْتَنِي بِاتِّبَاعِهِمْ.

و ترجمه این دعا اینست:

جميع محامد و ثناها مخصوص خداوندیست که مرا گرامی داشت به آنکه خود را به من شناسانید و رسولش را و کسانی را که واجب گردانیده است اطاعت ایشان را بر خلاق از روی رحمت و احسان او بر من، و انعام کرد بر من به آنکه مرا مؤمن گردانید، حمد خداوندی را سزااست که مرا از شهر به شهر آورد و حیوانات از جهت مرکوب من آفرید و مرا بر آن سوار گردانید و راه دور را بر من نزدیک گردانید و مکروهات را از من دور گردانید تا آنکه مرا در آورد در حرم برادر پیغمبرش (ص) و حمد خدا را که به تن درستی داخل حرم آن حضرت - که کوفه است - شدم - چنانکه منقولست که کوفه حرم خدا و حرم رسول خدا و حرم امیرالمؤمنین است یا در اصل روضه داخل گردانید و آن بمنزله حَرَم آن حضرت است یعنی به سبب آنکه آن حضرت در اینجا مدفون است حُرْمَتش بر همه کس واجب است - ؛ حمد خدائی را سزااست که مرا از جمله زیارت کنندگان قبر وصی رسولش گردانید؛ جميع ثناها مخصوص خداوندی است که ما را هدایت نمود به معرفت ثواب زیارت آن حضرت یا به معرفت آن حضرت و ثواب زیارتش و اگر هدایت الهی نمی بود، ما هدایت نمی یافتیم به این شرف؛ گواهی می دهم که خداوندی نیست بغیر از واجب الوجود بالذاتی که در ذات و صفات یگانه است و او را شریکی در خداوندی و در ذات و صفات نیست، و گواهی می دهم که محمد بنده و رسول اوست و از جانب حق - سبحانه و تعالی - براستی بخلق آمده است، و گواهی می دهم که حضرت علی بن ابی طالب (ع) بنده خداست و برادر رسول اوست.

تا اینجا از روایت یونس است؛ و ترجمه دعای من لایحضر اینست:

خداوندا! بنده ذلیل تو و زیارت کننده تو - چون زیارت دوستان خدا زیارت خدا است - تقرب به تو می جوید به سبب زیارت قبر برادر رسول تو و هر که را زیارت کنند برو حقی هست از جهت زایران او و تو بهترین کسانی که به نزد او روند و کریمترین کسانی که زیارت او کنند؛ پس سؤال می کنم - ای خداوند و ای بخشاینده و ای مهربان و ای بخشنده و ای یگانه در ذات و صفات و ای محتاج الیه کل ممکنات و ای خداوندی که

والد نیستی که از تو فرزندی به هم رسد یا محلّ حوادث باشی و مولود نیستی که حادث باشی و نبوده است و نخواهد بود کسی که صلوّات فرستی بر محمّد و اهل بیت او و آنکه بگردانی تحفه مرا که عطا خواهی فرمود و کار تست که در همین جا از گناهان من درگذری و بگردانی مرا از کسانی که پیش دستی می کنند در کارهای خیر و ترا می خوانند از روی رغبت و خواهش ثواب و رهبت و ترس از عقاب و بگردانی مرا از جمله خاشعان - و این جمله مقتبس است از قول حق - سبحانه و تعالی - در وصف زکریّا و یحیی و زوجه او که إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ؛ آنچه را به ایشان عطا فرموده است به دعا ازو می طلبیم که به ما نیز عطا فرماید - خداوند! تو بشارت دادی ما را بر زبان رسولت که صلوّات و درودهای تو بر او و بر آل او باد به آنکه فرمودی که یا محمّد! بشارت ده آن جمعی را که گوش می دهند اوامر ما را و متابعت می کنند هر چه را احسن است، و دیگر فرمودی که یا محمّد! بشارت ده آن جمعی را که ایمان آورده اند که ایشان را تقدّمی در راستی یا خوبی هست نزد پروردگار ایشان؛ خداوند! بدرستی و راستی که من به تو و به جمیع پیغمبران تو ایمان دارم پس چنان مکن که بعد از معرفت ایشان مرا بداری در جایی که رسوا گردانی مرا نزد خلائق، بلکه حشر کن مرا با انبیا و اوصیا و مرا بمیران با تصدیق به ایشان، بدرستی که ایشان بنده تواند و تو ایشان را مخصوص گردانیده ای به کرامت خود و امر کردی مرا به متابعت ایشان.

بعد از آن فرمودند که پس نزدیک قبر می روی و می گوئی:

السَّلَامُ مِنَ اللَّهِ وَالسَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ أَمِينِ اللَّهِ عَلَى رِسَالَتِهِ وَعَزَائِمِ أَمْرِهِ وَمَعْدِنِ الْوَحْيِ وَالتَّنْزِيلِ الْخَاتِمِ لِمَا سَبَقَ وَالْفَاتِحِ لِمَا اسْتَقْبَلَ وَالْمُهَيِّمِ عَلَى ذَلِكَ كُلِّهِ وَالشَّاهِدِ عَلَى الْخَلْقِ السَّرَاجِ الشَّهِيرِ وَالسَّلَامُ عَلَيْهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ الْمُظْلَمِينَ أَفْضَلَ وَأَكْمَلَ وَأَرْفَعَ وَأَنْفَعَ وَأَشْرَفَ مَا صَلَّيْتَ عَلَى أَنْبِيَائِكَ وَأَصْغِيَاءِكَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَبْدِكَ وَخَيْرِ خَلْقِكَ بَعْدَ نَبِيِّكَ وَآخِي رَسُولِكَ الَّذِي بَعَثْتَهُ بِعِلْمِكَ وَجَعَلْتَهُ هَادِيًا لِمَنْ شِئْتَ مِنْ خَلْقِكَ وَالدَّلِيلَ عَلَى مَنْ بَعَثْتَهُ بِرِسَالَتِكَ وَدَيَانَ الدِّينِ بِعَدْلِكَ وَأَفْضَلِ

قَضَائِكَ مِنْ خَلْقِكَ وَالسَّلَامُ عَلَيْهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْأَئِمَّةِ مِنْ وَلَدِهِ الْقَوَّامِينَ بِأَمْرِكَ مِنْ بَعْدِهِ الْمُطَهَّرِينَ الَّذِينَ أَرْضَيْتَهُمْ أَنْصَارًا لِدِينِكَ وَأَعْلَامًا لِعِبَادِكَ وَشُهَدَاءَ عَلَى خَلْقِكَ وَحَفَظَةً لِسِرِّكَ.

و صلوات می فرستی بر ائمه معصومین علیهم السلام یا بر هر یک یک، هر چه مقدورت باشد، پس می گوئی:

السَّلَامُ عَلَى الْأَئِمَّةِ الْمُسْتَوْدِعِينَ السَّلَامُ عَلَى خَالِصَةِ اللَّهِ مِنْ خَلْقِهِ السَّلَامُ عَلَى الْأَئِمَّةِ الْمُتَوَسِّمِينَ السَّلَامُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ قَامُوا بِأَمْرِكَ وَارْزَوْا أَوْلِيَاءَ اللَّهِ وَخَافُوا لِخَوْفِهِمُ السَّلَامُ عَلَى مَلَائِكَةِ اللَّهِ الْمُقَرَّبِينَ.

ترجمه اش اینست که:

مطلق سلام یا هر سلامی یا حقیقت سلام از جانب حق - سبحانه و تعالی - است و هر سلامی که از حق - سبحانه و تعالی - است بر محمد باد که امین و مؤتمن خداست بر رسالت او و بر اموری که واجب است اطاعت او در آن امور بحسب فعل یا ترک که عبارت از واجبات و محرمات باشد و سلام الهی بر پیغمبری باد که معدن وحی است و تنزیل - یعنی هر وحیی که در قلوب جمیع انبیا فایض شده است و هر علم و حکمتی که جبرئیل یا فرشتگان دیگر نازل گردانیده اند بر هر پیغمبری همه نزد آن حضرت است چنانچه متواتر است این معنی در اخبار - آن پیغمبری که ختم پیغمبران و رسولان باشد و هر علمی که ضرور شود عالمیان را همه را فتح کرد و ظاهر ساخت بر اوصیاء آن حضرت - پس علم اولین و آخرین نزد آن حضرت بود و همه را به حضرت امیرالمؤمنین تعلیم نمود؛ و در بعضی از نسخ این زیارت وَالْفَاتِحِ لِمَا أَفْلَقَ یعنی توضیح مهمات و کشف مفضلات علوم الهیه در عهده آن حضرت صلوات الله علیه است - و آن حضرت بر همه مطلع و عالم بود یا شاهد بود بر جمیع این علوم و بر افعال جمیع مکلفین گواه است یا آنکه اعمال بندگان از ابرار و فجار چون بر آن حضرت عرض می شود آن حضرت بر همه شاهد است یا آنکه چون نمی شود و نشده است که زمین خالی از خلیفه الهی باشد چنانکه فرمود که **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً** و در آیات بسیار وارد است که امام و نبی هر

زمانی شهادت می دهند بر اعمال بندگان حق - سبحانه و تعالی - و پیغمبر ما (ص) شهادت می دهد بر جمیع انبیا که ایشان تبلیغ رسالات کردند و همچنین بر اوصیاء خود و سایر اوصیا شهادت خواهند داد؛ و سلام الهی بر چراحی باد که عالم را به نور علم و هدایت منور گردانید و هر سلامی و هر رحمتی و هر برکتی بر آن حضرت باد - و رحمت منافع اخروی است و برکت منافع دنیوی است که به اخروی برمی گردد -؛ خداوندا! درود فرست بر محمد و بر اهل بیت آن حضرت که همیشه بر ایشان ستم می کردند و حق ایشان را غصب می نمودند؛ خداوندا! صلوات فرست بر ایشان صلواتی که فاضلتر و کامل تر و بلندتر و بهترین صلواتی باشد که فرستاده ای بر انبیا و رسل و برگزیدگان خودت؛ خداوندا! صلوات فرست بر حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) که بنده تست و بهترین خلق تو است بعد از مرتبه پیغمبر آخرالزمان، و صلوات فرست بر برادر رسالت و جانشین پیغمبرت که او را از همه خلائق برگزیدی و آنکس که او را دلیل حقیقت پیغمبری که او را به رسالات خود فرستادی گردانیدی - زیرا که در زمان حضرت سید المرسلین (ص) و بعد از آن حضرت، هر معجزی که بر دست حضرت امیرالمؤمنین (ع) ظاهر می شد، دلیل امامت خودش بود و دلیل حقیقت پیغمبری پیغمبر بود، بلکه ذات مقدس او معجز و دلیل بود به اعتبار ائصاف به کمالات الهی و تخلّق به اخلاق او، بلکه اعظم دلایل وجود واجب الوجود نیز بود -؛ و صلوات فرست بر کسی که حکم کننده بود در دین اسلام به عدالت تو - زیرا که بعد از حضرت سید المرسلین کسی حکم به عدالت نکرد غیر از آن حضرت - و صلوات فرست بر کسی که جدا کننده حق است از باطل در حکم در میان خلائقت و سلام و رحمت و برکات الهی بر او باد! خداوندا! صلوات فرست بر امامان معصومان از ذریت آن حضرت که به امر امامت همیشه قیام می نمودند به امر تو بعد از آن حضرت و آن معصومان که اختیار کرده ای ایشان را که مددکاران دین تو و حافظان اسرار تو باشند از جهت بندگان تو.

ترجمه دعای دوم:

سلام الهی بر امامانی باد که ودایع پروردگارند و ایشان را به امانت به خلائق سپرده

است خالق الخلاق که عزّت ایشان بدارند و اطاعت کنند ایشان را؛ سلام الهی بر جمعی باد که برگزیدگان حق - سبحانه و تعالی - اند از جمله خلاق؛ سلام الهی بر امامانی باد که متوسّمانند - یعنی صاحبان فراست اند و به هر که نظر می کنند می دانند سعادت و شقاوت او را، و احادیث بسیار وارد شده است که آیه کریمه **إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ** و **إِنَّهَا لَبِسَبِيلٍ مُّقِيمٍ** در شان ائمه معصومین - صلوات الله علیهم - وارد شده -؛ و سلام الهی بر مؤمنانی باد که قیام نموده اند به امر تو چنانکه باید یا بر امامت و اطاعت ائمه هدی قیام و اقدام نمودند و اعانت نمودند دوستان حق - سبحانه و تعالی - را - که ائمه هدی باشند - و همیشه خایف و ترسان بودند از جهت خوف ائمه هدی **علیهم السلام** - و این سلامی است از جهت خواص شیعیان آن حضرت - و سلام الهی بر فرشتگان حق - سبحانه و تعالی - باد که مقربان اویند - و ظاهراً سلام بر فرشتگانی است که دران روضه مقیمند و محتمل است که مطلق ملائکه یا ملائکه مقرب مراد باشد، اصمّ از آنکه در آنجا باشند یا نباشند.

حضرت فرمودند که پس می گویی:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَبِيبَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَفْوَةَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَمُودَ الدِّينِ وَ وَارِثَ عِلْمِ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ وَ صَاحِبَ الْمِسْمِ وَ الصَّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَ آتَيْتَ الزَّكَاةَ وَ أَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اتَّبَعْتَ الرَّسُولَ وَ تَلَوْتَ الْكِتَابَ حَقَّ تِلَاوَتِهِ وَ جَاهَدْتَ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ وَ نَصَحْتَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ جُدْتَ بِنَفْسِكَ صَابِرًا مُحْتَسِبًا وَ مُجَاهِدًا عَنِ دِينِ اللَّهِ وَ مُوَفِّيًا لِرَسُولِهِ طَالِبًا مَا عِنْدَ اللَّهِ رَاغِبًا فِيهَا وَ عَدَاةَ اللَّهِ وَ مَضِيَّتَ لِّلَّذِي كُنْتَ عَلَيْهِ شَهِيدًا وَ شَهِيدًا وَ مَشْهُودًا فَجَزَاكَ اللَّهُ عَنْ رَسُولِهِ وَ عَنِ الْإِسْلَامِ وَ أَهْلِهِ أَفْضَلَ الْجَزَاءِ وَ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَكَ وَ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ خَالَفَكَ وَ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ افْتَرَى عَلَيْكَ وَ ظَلَمَكَ وَ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ غَصَبَكَ وَ مَنْ بَلَغَهُ ذَلِكَ فَرَضِيَ بِهِ أَنَا إِلَى اللَّهِ مِنْهُمْ بَرِيءٌ لَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً خَالَفَتْكَ وَ أُمَّةً جَعَدَتْ لِأَيِّتِكَ وَ أُمَّةً تَظَاهَرَتْ عَلَيْكَ وَ أُمَّةً قَتَلَتْكَ وَ أُمَّةً حَادَثَتْ عَنْكَ وَ خَذَلَتْكَ الْعُنْدَ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ النَّارَ مَثْوَاهُمْ وَ بِشَسِ الْوَرْدِ الْمَمْرُودُ وَ بِشَسِ وَرْدِ الْوَارِدِينَ اللَّهُمَّ الْعَن قَتْلَةَ

أَنْبِيَائِكَ وَ قَتْلَةَ أَوْصِيَاءِ أَنْبِيَائِكَ بِجَمِيعِ لَعْنَاتِكَ وَ أَصْلَهُمْ حَرَّ نَارِكَ اللَّهُمَّ الْعَنِ الْجَوَابِيتَ
وَالطَّوَاعِيَتِ وَالْفَرَاعِنَةَ وَاللَّاتَ وَالْعَزَى وَالْجَنَّتِ وَالطَّلْقُوتَ وَ كُلُّ نِدٍّ يُدْعَى مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ كُلُّ
مُنْتَقَرٍ اللَّهُمَّ الْعَنَّهُمْ وَ أَتْبَاعَهُمْ وَ أَوْلِيَائَهُمْ وَ أَعْوَانَهُمْ وَ مُحِبِّبِهِمْ لَعْنَا كَثِيرًا اللَّهُمَّ الْعَنِ
قَتْلَةَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ سَهْ رَتْبِهِ اللَّهُمَّ الْعَنِ قَتْلَةَ الْأَحْسَنِ وَالْحُسَيْنِ سَهْ رَتْبِهِ اللَّهُمَّ الْعَنِ قَتْلَةَ الْأَيْمَنِ
سَهْ رَتْبِهِ اللَّهُمَّ عَذِّبْهُمْ عَذَابًا لَا تُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ وَ ضَاعِفْ عَلَيْهِمْ عَذَابَكَ كَمَا شَأَلُوا
وَلَاةَ أَمْرِكَ وَ أَعِدْ لَهُمْ عَذَابًا لَمْ تُحِلَّهُ بِأَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ اللَّهُمَّ وَ أَدْخِلْ عَلَى قَتْلَةِ أَنْصَارِ رَسُولِكَ
وَ قَتْلَةِ أَنْصَارِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ عَلَى قَتْلَةِ أَنْصَارِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَ عَلَى قَتْلَةِ مَنْ قُتِلَ فِي وَلَايَةِ
آلِ مُحَمَّدٍ أَجْمَعِينَ عَذَابًا مُضَاعَفًا فِي أَشْفَلِ دَرَكٍ مِنَ الْجَحِيمِ لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا وَهُمْ
فِيهَا مُنَلِّسُونَ مَلْعُونُونَ نَاكِسُونَ رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ قَدْ عَاشُوا النَّدَامَةَ وَالْخِزْيَ الطَّوِيلَ لِقَتْلِهِمْ عِشْرَةَ
أَنْبِيَائِكَ وَ رَسُولِكَ وَ أَتْبَاعَهُمْ مِنْ عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ اللَّهُمَّ الْعَنَّهُمْ فِي مُنْتَسِرِ الْبَسْرِ وَ ظَاهِرِ
الْعَلَايَةِ فِي سَمَائِكَ وَ أَرْضِكَ اللَّهُمَّ اجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدِّيقٍ فِي أَوْلِيَائِكَ وَ أَخِيْبٍ إِلَيَّ مُسْتَقْرَهُمْ
وَ مَشَاهِدَهُمْ حَتَّى تُلْحِقَنِي بِهِمْ وَ تَجْعَلَنِي لَهُمْ ثَبَعًا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

بعد از آن بنشین نزدیک سر مبارک آن حضرت و این دعا را بخوان:

سَلَامُ اللَّهِ وَ سَلَامُ مَلَائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ وَ الْمُسْلِمِينَ لَكَ بِقُلُوبِهِمُ النَّاطِقِينَ بِفَضْلِكَ الشَّاهِدِينَ
عَلَى أَنَّكَ صَادِقٌ أَمِينٌ صِدِّيقٌ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى رُوحِكَ وَ بَدَنِكَ أَشْهَدُ أَنَّكَ
طَهَرْتَ طَاهِرٌ مُطَهَّرٌ مِنْ طَهْرِ طَاهِرٍ مُطَهَّرٍ أَشْهَدُ لَكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ وَ وَلِيَّ رَسُولِهِ بِالْبَلَاغِ وَالْأَدَاوِ وَ
أَشْهَدُ أَنَّكَ جَنَّبَ اللَّهُ وَ أَنَّكَ بَابُ اللَّهِ وَ أَنَّكَ وَجْهُ اللَّهِ الَّذِي يُؤْنِي مِنْهُ وَ أَنَّكَ سَبِيلُ اللَّهِ وَ أَنَّكَ
عَبْدُ اللَّهِ وَ أَخُو رَسُولِهِ أَتَيْتُكَ وَافِدًا لِعَظِيمِ حَالِكَ وَ مَنْزِلَتِكَ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ عِنْدَ رَسُولِهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَتَيْتُكَ مُتَقَرِّبًا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِزِيَارَتِكَ فِي خَلَاصِ نَفْسِي مُتَعَوِّدًا بِكَ مِنْ نَارِ
اسْتَحَقَّتْهَا بِمَا جَنَيْتُ عَلَى نَفْسِي أَتَيْتُكَ انْقِطَاعًا إِلَيْكَ وَ إِلَى وَلِيِّكَ الْخَلَفِ مِنْ بَعْدِكَ عَلَى بَرَكَتِهِ
الْعَقِّ فَقَلْبِي لَكُمْ مُسَلِّمٌ وَ أَمْرِي لَكُمْ مُتَبِعٌ وَ نُصْرَتِي لَكُمْ مُقَدَّاةٌ وَ أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَ مَوْلَاكَ وَ فِي
طَاعَتِكَ الْوَافِدُ إِلَيْكَ التَّمَسُّ بِذَلِكَ كَمَالُ الْمَنْزِلَةِ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى وَ أَنْتَ مِمَّنْ أَمَرَنِي اللَّهُ بِصَلَاتِهِ وَ
حُضْنِي عَلَى يَمِينِهِ وَ دَلَّنِي عَلَى فَضْلِهِ وَ هَدَانِي لِحُبِّهِ وَ رَغَّبَنِي فِي الْوِفَادَةِ إِلَيْهِ وَ أَلْهَمَنِي طَلَبَ

الْحَوَائِجِ عِنْدَهُ أَنْتُمْ أَهْلُ بَيْتٍ يَسْعَدُ مَنْ تَوَلَّاهُمْ وَلَا يَحْزِنُ مَنْ أَتَاهُمْ وَلَا يَخْشَرُ مَنْ يَهْوَاهُمْ وَلَا يَسْعَدُ مَنْ عَادَاهُمْ لَا أَحَدٌ أَحَدًا أَقْرَبُ إِلَيْهِ خَيْرًا لِي مِنْكُمْ أَنْتُمْ أَهْلُ بَيْتِ الرَّحْمَةِ وَدَعَائِمِ الدِّينِ وَ أَرْكَانِ الْأَرْضِ وَ الشَّجَرَةِ الطَّيِّبَةِ اللَّهُمَّ لَا تُخَيِّبْ تَوَجُّهِي إِلَيْكَ بِرَسُولِكَ وَ أَلِ رَسُولِكَ وَ اسْتِشْفَاعِي بِهِمُ اللَّهُمَّ أَنْتَ مَنْنْتَ عَلَيَّ بِزِيَارَةِ مَوْلَايَ وَ وَلِيِّي وَ مَعْرِفَتِي فَأَجْعَلْنِي مِمَّنْ يَنْصُرُهُ وَ يَنْتَصِرُ بِهِ وَ مَنْ عَلَى يَنْصُرِي لِدِينِكَ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَخِي عَلَى مَا حَبَى عَلَيْهِ عَلَيَّ بِنُ أَبِي طَالِبٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ أُمُوتُ عَلَى مَا مَاتَ عَلَيْهِ عَلَيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

پس چون خواهی زیارت و داع آن حضرت بکنی، بگو:

السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ اسْتَوْدِعُكَ اللَّهُ وَ اسْتَرْعِيكَ وَ أَلْقَا عَلَيْكَ السَّلَامَ أَمَّا بِاللَّهِ وَ بِالرُّسُلِ وَ بِمَا جَاءَتْ بِهِ وَ دَلَّتْ عَلَيْهِ فَأَكْتُبُنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ أَشْهَدُ فِي مَطَانِي عَلَى مَا شَهِدْتُ عَلَيْهِ فِي حَيَاتِي أَشْهَدُ أَنَّكُمْ الْإِيْمَةُ وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مَنْ قَتَلَكُمْ وَ حَارَبَكُمْ مُشْرِكُونَ وَ مَنْ رَدَّ عَلَيْكُمْ فِي أَسْفَلِ دَرَكٍ مِنَ الْجَحِيمِ أَشْهَدُ أَنَّ مَنْ حَارَبَكُمْ لَنَا أَعْدَاءُ وَ نَحْنُ مِنْهُمْ بُرَاءٌ وَ أَنَّهُمْ حِزْبُ الشَّيْطَانِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بَعْدَ الصَّلَاةِ وَ التَّسْلِيمِ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ أَلِ مُحَمَّدٍ.

مرکز تحقیقات کتب و تراث اسلامی

و یک یک از ائمه را - صلوات الله عليهم - نام می بری و صلوات می فرستی و می گوئی: وَ لَا تُجْعَلْهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنْ زِيَارَتِهِ فَإِنْ جَعَلْتَهُ فَأَحْشُرَنِي مَعَ هَؤُلَاءِ الْإِيْمَةِ الْمُسْمَيْنِ اللَّهُمَّ وَ ثَبِّثْ قُلُوبَنَا بِالطَّاعَةِ وَ الْمُنَاصَحَةِ وَ الْمَحَبَّةِ وَ حُسْنِ الْمَوَازَرَةِ وَ التَّسْلِيمِ.

و ترجمه اش اینست که:

سلام الهی بر تو باد! ای پادشاه مؤمنان! ای دوست و محبوب حق - سبحانه و تعالی -! - چنانکه در قرآن مجید در شان او فرموده که يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ؛ و حضرت سیدالانبیا فرمودند در خیبر که هر آینه عَلم داری که کار سردار لشکر می باشد به کسی دهم که دوست دار خدا و رسول باشد و خدا و رسول دوست او باشند؛ و دیگر در مرضی که از برای حضرت آورده بودند فرمودند که خداوند! بیاور بنزد من محبوبترین خلقت را که با من تناول کند این طایر را، و انس در نمی گشود هر مرتبه که آن حضرت می آمدند انس

جواب می داد تا عاقبت در گشود و حضرت امیر از آن طایر با رسول خدا خوردند؛ مجملأً محبت و محبوبیت علی حق - سبحانه و تعالی - را از آن گذشته است که خوارج شک کنند، چه جای دیگری؟! - و ای برگزیده خدا و ای ولی خدا - یعنی واجب الطاعه و امام و اولی به نفس از جانب خدا - و ای حجت خدا - بر خلق، به کمالات صوریه و معجزات ظاهره و باطنه - و ای ستون دین و ای وارث علوم انبیاء متقدمین - مانند حضرت آدم و ادریس و نوح - و انبیاء متأخرین - مانند ابراهیم و موسی و عیسی صلوات الله علیهم - و ای صاحب میسم و ای راه راست! - بر سبیل مجاز شایع.

و میسم چیز است که حیوانات را به آن داغ می کنند و حق - سبحانه و تعالی - در قرآن یاد فرموده است دَابَّةُ الْأَرْضِ رَا: وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِّمَّنْ يَكْذِبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ، و چون تمام شود حجت ما بر خلائق به ظهور حضرت صاحب الامر و ظهور معجزات باهره بر دست او و نزول عیسی از آسمان و متابعت او صاحب الامر را و در عقب او نماز کند، و اعظم معجزات رجعت مؤمنان بسیار صالح باشد و کافران این امت از ائمه جور و معاونان ایشان بر ظلم و کفر که در آیه دویم مذکور است، بیرون آوریم از جهت ایشان جاننداری را از زمین که با ایشان سخن کند یا مجروح سازد به عصای موسی و خاتم سلیمان روهای ایشان را، به آنکه عصا بر روی ایشان زند و خاتم بر پیشانی ایشان مهر کند، و بر پیشانی مؤمنان صالح نوشته شود که مؤمن است حقاً و بر پیشانی کافران نوشته شود که این کافر است حقاً، چون آیات و معجزات ائمه هدی را دیدند و ایمان نیاوردند به سبب این راه توبه مسدود شود بر ایشان، و روزی باشد که ما حشر کنیم از هر امتی طایفه ای را از کسانی که تکذیب می کنند آیات ما را که - ائمه هدی اند - و همه را جمع کنند و ایشان را گشند و زنده کنند تا تشفی دلهای مؤمنان زنده و مرده بشود.

و روایات در تفسیر «دَابَّةُ الْأَرْضِ» بسیار وارد شده است از طرق شیعه که دلالت می کند بر آنکه مراد از «دَابَّة» حضرت امیرالمؤمنین (ع) است؛ از آن جمله به اسانید

حسنه كالصَّحِيحِ» حه». منقولست از ابوبصیر از حضرت امام جعفر صادق (ع) که حضرت سید المرسلین (ص) به حضرت امیرالمؤمنین (ع) رسیدند و آن حضرت ریگی چند را جمع کرده بودند و رو بر آن گذاشته به خواب رفته بودند؛ پس حضرت رسول (ص) پائی بر حضرت امیرالمؤمنین زدند و فرمودند که برخیز ای دآبه! پس یکی از صحابه گفت: یا رسول الله! آیا ما یکدیگر را به این نام می توانیم خواند؟ چون بحسب لغت بمعنی جنبیده است. پس حضرت فرمودند که نه، بلکه این اسم مخصوص علی است. آن دآبه الارضی که حق - سبحانه و تعالی - در قرآن مجید یاد فرموده است، و آیه سابقه را خواندند؛ پس فرمودند که یا علی! چون دنیا آخر می شود حق - سبحانه و تعالی - ترا در بهترین صورتی از زمین بیرون می آورد و با تو خواهد بود میسمی که آلت داغ است و دشمنان خود را به آن داغ خواهی کرد پس شخصی به حضرت عرض نمود که عامه این آیه را تَکَلِّمُهُمْ می خوانند به تخفیف، یعنی دآبه ایشان را مجروح می سازد. حضرت فرمودند که حق - سبحانه و تعالی - این جماعت را در جهنم مجروح خواهد کرد که تحریف قرآن می کنند بلکه آیه به تشدید است که دآبه با ایشان سخن خواهد گفت. بعد از آن حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمودند که مراد از خروج دآبه، رجعت حضرت امیرالمؤمنین (ع) است به قرینة آیه ما بعد. پس آن شخص گفت که مراد از آیه دویم حشر روز قیامت است حضرت فرمودند که حق - سبحانه و تعالی - در قیامت آیات بسیار فرستاده است که همه را حشر می فرماید مثل آیه وَحَشَرْنَاهُمْ أَخ، یعنی همه را حشر خواهیم کرد و کسی نمی ماند که او را حشر نکنیم، و در رجعت حق - سبحانه و تعالی - مؤمنان خالص و کافران خالص را حشر می کند. پس حضرت فرمودند که شخصی به عمار بن یاسر گفت که یا اباالیقظان - که کنیت عمار است - آیه ای در کتاب خدا هست که دل مرا فاسد گردانیده است و مرا به شک انداخته است. عمار گفت که کدام آیه است؟ گفت: آیه وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ، این چه دآبه است؟ عمار گفت که والله که نشینم و نخورم و نیاشامم تا این دآبه را به تو بنمایم! پس عمار با آن شخص آمد به خدمت حضرت امیرالمؤمنین (ع) و آن حضرت خـرما و روغن تناول می فرمودند؛ پس حضرت

فرمودند که ای ابوالیقظان! بیا. عمار نشست و مشغول خوردن شد، و آن مرد تعجب می کرد از قسم عمار. پس چون عمار برخاست، آن مرد گفت که یا ابوالیقظان! تو قسم یاد کردی که نخوری و نیاشامی و ننشینی تا دانه را به من بنمائی. عمار گفت: اگر عقل داری به تو نمودم.

و عامه نیز این روایت را نقل کرده اند؛ و احادیث رجعت از طرق شیعه متواتر است و در زیارات بسیار وارد شده است؛ و حق - سبحانه و تعالی - در قرآن مجید یاد فرموده است رجعت عَزَّوَجَلَّ و چندین هزار کس را که از طاعون گریختند فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أُحْيَاهُمْ و همه را میراند و به دعای ارمیا یا اشمویل همه را زنده گردانید و سالها بودند و به نحو متعارف مردند.

و آنکه خطاب به حضرت واقع شده است که «ای صراط مستقیم» بر سبیل مجاز شایع است، و احادیث متواتره وارد است که «صراط مستقیم» حضرت امیرالمؤمنین است، یعنی راه آن حضرت راه راست است و راه غیر او راه مغضوب علیهم و ضالین است که علمای ایشان به غضب الهی درآمده اند که دانسته اند که راه حق است و مخالفت کرده اند و عوام ایشان گمراه اند.

گراهی می دهم که نماز را - بنحوی که باید کرد - اقامت کردی و زکوة مال را - در حال رکوع - دادی - و به سبب آن ولایت و امامت نازل شد - و امر کردی به معروف و نهی کردی از منکر و متابعت رسول خدا کردی حق متابعت را و تلاوت کردی کتاب الهی را چنانکه حق تلاوت آنست و جهاد کردی با اعدای دین چنانکه حق جهاد بود و نصیحت کردی از جهت خدا و رسول به عنوان موعظه و اظهر آنست که مراد آنست که خیرخواه خدا و رسول بودی یعنی از خود گذشته بودی و همگی هرچه می کردی از جهت خیرخواهی دین خدا و رسول بود - و این مجازست شایع خصوصاً در زیارات -، و جان خود را بخشیدی در شب غار یا همیشه جان خود را فدای رسول الله (ص) می کردی در جمیع مجاهدات و در هر جهادی قدم راسخ داشتی و صابر بودی بر جهاد خالصاً لوجه الله، و در هیچ جا پشت بر دشمن نکردی و دفع دشمنان از دین مبین می کردی - بنابر نسخه ای که موقیا به قاف باشد، و بنابر نسخه فاء، وفا می کردی به عهدی که با خدا و

رسول کرده بودی -، و در همه این عبادات یا در مجاهدات غرضت رضای الهی بود و راغب بودی در وعده‌های الهی و به همین عنوان که در جمیع عمر بودی از دنیا رفتی با شهادت و شاهد امت بودی و مشهود بودی که خدا و رسول شهادت بر خوبی تو داده بودند پس حق - سبحانه و تعالی - ترا جزا دهد جزای خیر در آنچه در محافظت رسول و حفظ اسلام و اهل اسلام کوشیدی و سعیها نمودی به بهترین ثوابها، و لعنت کند حق - سبحانه و تعالی - آن کسی که ترا شهید کرد، و لعنت خدا بر آنها باد که مخالفت تو کردند، و لعنت خدا بر آنها باد که افترا بر تو بستند و بر تو ظلم کردند - و از جمله افتراها آنکه تو راضی بودی به خلافت ثلثه با آنکه خود خلاف آن را روایت کرده‌اند از آنجمله بخاری در اخبار متفرقه بسیار در صحیح خود روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین (ع) تا فاطمه زهرا زنده بود بیعت نکرد و همه صحابه با او اظهار دشمنی می‌کردند ولیکن رعایت حضرت فاطمه می‌کردند و بعد از شش ماه که آن حضرت فوت شد مضطر شد و بیعت کرد که می‌دانست همه متفق شده‌اند بر قتل او و خالد ولید را مقرر کرده بودند که آن حضرت را شهید کنند، و شش ماه موافق روایات مخالفان است، و موافق روایات اهل بیت - علیهم السلام - حضرت فاطمه بعد از حضرت رسول خدا به هفتاد و پنج روز به رتبه شهادت فایز شدند چنانکه احادیث صحیحه بر آن وارد شده است و به دست عمر بن الخطاب و قنفذ شهید شدند و آتش در خانه آن حضرت انداختند یا می‌خواستند آتش بیندازند و به خانه آن حضرت ریختند و اول شمشیر را برداشتند و ردای آن حضرت را در گردنش کرده می‌کشیدند و به این نحو با بنی‌هاشم همگی سر کردند و با سلمان و ابوذر و مقداد نیز چنین کردند - و لعنت خدا بر کسی باد که حق تو - که امامت است - غصب کرد، و لعنت خدا بر کسانی باد که شنیدند این ظلم را و به آن راضی شدند؛ من بیزارم از ایشان همه؛ لعنت خدا بر امتی باد که مخالفت کردند ترا و بیعت نکردند با تو یا بیعت کردند و شکستند؛ و لعنت خدا بر امتی باد که انکار کردند بیعت ترا بعد از اقرار، و بر جمعی که متفق شدند بر مخالفت تو و بر جمعی که ترا شهید کردند - و شهادت آن حضرت در سقیفه بنی ساعده شد چنانکه در احادیث متواتره صحیحه وارد است که هر

خونی که از ما اهل بیت و از شیعیان ما ریخته شد همه در گردن آنهاست که بیعت باطل کردند با باطلی چند، و بنابر اینست که حضرت قتل آن حضرت را نسبت به اُمت داده است با آنکه قاتل یک ملعون بود - و بر اُمتی که از تو میل به دیگری کردند و ترا خوار کردند.

حمد خداوندی را سزااست که جهنم را جای ایشان گردانید و بد جانی است محل ورود ایشان و بد محلی است از جهت آن جمعی که در آنجا وارد خواهند شد - چنانکه حق - تعالی - فرموده است **وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا** الخ، یعنی همه شما وارد خواهید شد در جهنم البتّه و این واجب است که مقدّر شده است، پس نجات خواهیم داد متّقیان را و ایشان را بیرون خواهیم آورد و ظالمان را در آنجا خواهیم گذارد به دو زانو درآمده و بد مرتبه پستی است مرتبه ایشان چنانکه حق - تعالی - فرموده است بتحقیق که منافقان در درّک اسفل جهنم خواهند بود.

خداوند! لعنت کن قاتلان پیغمبرانت را و قاتلان اوصیای پیغمبرانت را به جمیع لعنتهای خودت و ایشان را در گرمی جهنم درآور یا هیمة جهنم کن ایشانرا! خداوند! لعن کن بتها و شیطان را و فرعونهای بنوآمیه تا مروان حمار و بنو عباس تا معتصم و لات و عزّی را - اینها اسمای بتان است و در زمان حضرات ائمه هدی مثل زمان حضرت امام محمد باقر تا به آخر ائمه - صلوات الله علیهم - نام بت و بت پرست نمانده بود و از جهت تقیه تعبیر به جبت و طاغوت می کنند و تسمیه به جبت و طاغوت ابتداء از حضرت امیرالمؤمنین (ع) شد در دعای صنمی قریش که آن حضرت در قنوت و سجده نماز شب و غیر آن می خواندند و چون لفظ لات و عزّی مؤنث است کنایه از آن دو ملعونه است - و خداوند! لعنت کن هر مثلی که شریک خداوند عالمیان کرده اند آن را - و مراد از آن علمای باطل ایشان است از مخربان دین حضرت سید الانبیا چنانکه در اخبار بسیار وارد است در تفسیر این آیه **اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ** یعنی یهود و نصاری علمای خود را بمنزله خدایان خود کرده پرستیدند، ائمه هدی - صلوات الله علیهم - فرموده اند که والله که نماز نکردند برای ایشان و عبادت نکردند ایشان را ولیکن افتراپی

چند بر خدا و رسول بستند و مقلدان ایشان متابعت ایشان کردند پس همان است که ایشان را پرستیده‌اند همچنان که ظالمان اهل بیت قلیلی بودند ولیکن چون دیگران راضی بودند به افعال ایشان همه در ظلم ایشان شریک شدند چنانکه حق - سبحانه و تعالی - نسبت داده است به بنی اسرائیل که پیغمبران را بناحق کشتید و خطاب به جمعی فرموده است که در زمان حضرت سید المرسلین (ص) بودند چون اینها راضی بودند از افعال آنها ایشان نیز داخل قاتلان انبیا شدند چنانکه احادیث بسیار بر این مضمون نیز وارد است.

خداوندا! لعنت کن کسانی را که افترا بستند بر خدا و رسول؛ خداوندا لعنت کن این جماعت را و متابعان ایشان را و دوستان ایشان را و مددکاران دوستان ایشان را به لعنتهای بسیار.

پس سه مرتبه بگو:

خداوندا! لعنت کن قاتلان حضرت امیرالمؤمنین (ع) را.

و سه مرتبه بگو:

خداوندا! لعنت کن قاتلان حضرت امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) را.

پس سه مرتبه بگو:

خداوندا! لعنت کن قاتلان ائمه معصومین را (علیهم السلام).

و در همه جا مراد قاتلانند و جمعی که به امامت و خلافت ائمه جور راضی شدند و متابعت ایشان کردند تا ایشان کردند آنچه کردند.

خداوندا! معذب گردان ایشان را به عذابی که هیچیک از عالمیان را آن عذاب نکرده باشی و مضاعف گردان بر ایشان عذاب خود را چنانکه ایشان عداوت نمودند با کسانی که تو ایشان را والی و امام خلایق گردانیده‌ای و مهیا ساز از جهت ایشان عذابی را که در نیاورده باشی آن عذاب را به هیچکس از خلایق خود؛ خداوندا! داخل ساز بر قاتلان مددکاران حضرت رسول (ص) و بر قاتلان انصار حضرت امیرالمؤمنین (ع) و بر قاتلان یاوران حسنین - صلوات الله علیهما - و بر قاتلان جمعی که ایشان را از جهت دوستی

آل محمد شهید کرده‌اند، داخل ساز بر ایشان عذاب‌ایی را که مضاعف گردانی در مرتبه آخر جهنم که عذاب آن از همه درکات عظیم‌تر است و از آن عذاب چیزی تخفیف نیابد و ایشان در آن عذاب از رحمت الهی ناامید باشند تا عذاب ایشان سخت‌تر باشد و از رحمت تو همیشه دور باشند یا آنکه اهل جهنم یا عالمیان نیز همیشه ایشان را لعنت کنند و نزد پروردگار خود سرها به زیر انداخته باشند و معاینه بینند پشیمانی و خواری دور و دراز را چون صترت پیامبران تو را شهید کرده‌اند و عترت رسل ترا شهید کرده‌اند و بندگان شایسته الهی را که اتباع ایشان بودند شهید کرده‌اند.

خداوندا! لعنت کن ایشان را در پنهان پنهان و در ظاهر آشکار، در آسمان و در زمین. خداوندا! بگردان از جهت من زبانی راستگو در مدح اولیای تو یا چنان کن که مرا بر نیکی یاد کنند از جهت محبت دوستان تو - و این معنی اظهر است.

خداوندا! محل قرار و قبور ایشان را نیز محبوب من گردان و محل شهادت ایشان را نیز محبوب من گردان یا محل قرار ایشان را - که مدینه مشرفه است - و مشاهد - که قبور ایشان است - چنان کن که هر دو محبوب من باشند تا آنکه ملحق سازی مرا به ایشان و مرا تابع ایشان گردانی در دنیا و آخرت. ای خداوندی که بخشنده‌ترین بخشندگانی! پس بنشین نزد سر آن حضرت و بگو:

سلام حق - سبحانه و تعالی - و سلام ملائکه مقربین و سلام مؤمنین که تسلیم کرده‌اند و گردن نهاده‌اند متابعت ایشان را به دل‌های خود، آنها که همیشه گویا اند فضیلت ترا و شهادت می‌دهند بر آنکه تو صادقی و امینی و صدیقی و معصومی و اول کسی که تصدیق حضرت سید المرسلین کردی، سلام ایشان بر تو باد ای مولای واجب الاطاعه و آقای من! حق - سبحانه و تعالی - صلوات فرستد بر روح و بدن تو! گواهی می‌دهم که تویی نفس پاکیزگی و پاکی از همه بدیها و حق - سبحانه و تعالی - ترا معصوم گردانیده است از گناهان صغیره و کبیره و سهو و نسیان و والدین تو نیز پاک و پاکیزه و مطهر بودند تا به آدم، و گواهی می‌دهم از جهت تو - ای ولی خدا و ای ولی رسول خدا! - که هر دو ترا خلیفه خود گردانیدند در اداء و تبلیغ رسالات محمدی (ص) و تو بجا آوردی همه را، و شهادت

می‌دهم که تویی جنب الله - چنانکه احادیث بسیار وارد شده است که آن حضرت فرمودند که منم جنب الله و باب الله و وجه الله؛ و جنب الله اشاره است به آنکه حق - سبحانه و تعالی - فرموده است که روز قیامت جمعی حسرت خورند بر آنکه تقصیر کرده‌اند در جنب الله، یعنی تقصیر نموده‌اند در اطاعت کسی که حق - سبحانه و تعالی - اطاعت او را با اطاعت خود و اطاعت رسولش مقرون گردانیده است و فرموده است که اطاعت کنید پروردگار خود را و اطاعت کنید رسول او را و اطاعت کنید اولوالامر را که حضرت امیرالمؤمنین است با یازده فرزند او، و همچنین در آیه إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ، پس ایشان را در پهلوی خود جا داده است و اطاعت ایشان را اطاعت خود فرموده است و مخالفات ایشان را مخالفت خود فرموده است - و گواهی می‌دهم که تویی باب الله - یعنی از درگاه متابعت آن حضرت به رضای الهی می‌توان رسید و حضرت سیدالانبیا (ص) فرمودند که من شهرستان علم الهم و حضرت علی در آن شهرستان است، و حق - سبحانه و تعالی - فرموده است که از در داخل خانه شوید - دیگر گواهی می‌دهم که تو وجه خدائی - یعنی رو به آن حضرت می‌باید بکند هر که خواهد رو به حق کند، یعنی چون رو به حق - سبحانه و تعالی - کنند حق - تعالی - حاجات بنده را برمی‌آورد و همچنین هر که روی متابعت به ایشان کند رو به خدا کرده است، و آن حضرت فرمودند که هر که مرا بیند خدا را دیده است، بنابر یک تفسیر، و تفسیر دیگر آنست که هر که مرا در خواب بیند مرا دیده است و واقعه او حق است، و حضرت تفسیر وجه را فرموده است که روئی است که از آن رو به حق می‌توان رفت و می‌باید رفت - و شهادت می‌دهم که تو راه خدایی - یعنی راه‌نماينده، از قبیل زید عدل - و تو بنده مقرب الهی و برادر معنوی رسول اللهی (ص). به درگاه تو فرود آمده‌ام - و داب کریمان عرب آنست که هر که شتر خود را در در خانه کسی بخواباند تا جان همراهی می‌کند - و من به درگاه تو آمده‌ام چون رتبه و منزلت ترا نزد حق - سبحانه و تعالی - و نزد رسولش می‌دانم، و به درگاه تو آمده‌ام تا قرب و منزلتم نزد حق - سبحانه و تعالی - عظیم شود یا مقرب خدای - تعالی - شوم یا آنکه به زیارت تو آمده‌ام خالص از جهت آنکه به برکت این زیارت خود را خلاص گردانم و پناه

به تو آورده‌ام تا از آتش جهنم که مستحق آن شده‌ام به سبب ستمهایی که بر نفس خود کرده‌ام خلاص شوم و رهائی یابم؛ به درگاه تو آمده‌ام در حالتی که از هر که غیر تو است بریده‌ام و به تو پناه آورده‌ام و به ولی تو که خلیفه تو است بعد از تو که آن حضرت امام حسن است با باقی حضرات ائمه معصومین - صلوات الله علیهم - که همه فرزندان خلف تو اند، که تا مبارک شود حق بر من و بر عالمیان - و در تہذیب «عَلَى تَرْكِیَةِ الْحَقِّ» است، یعنی خلیفه تو است یا خلفای تو اند بر آنکه نگذارند که حق خدا و رسول ضایع شود و تا مردمان را به مذهب حق بخوانند و باطلی را که ممزوج کرده‌اند به حق آن باطل را بر هم زنند و حق را از شوب باطل پاک کنند؛ پس دل من منقاد مذهب حق شماست یا آنکه در دل خود قرار داده‌ام که متابعت حق کنم و کار من تابع فرمان شماست که هر چه بفرمائید چنان کنم و یاری من مہیاست از جهت شما و من بنده خداوندم و مولی و آزاد کرده شما یا دوست شما یا فرمان‌بردار شما در اطاعت شما و به درگاه شما آمده‌ام و غرضم آنست که کامل شود منزلت نزد حق - سبحانه و تعالی -، و تو از آن جماعتی که حق - سبحانه و تعالی - مرا امر فرموده است که خود را در بندگی شما بدارم، و ترغیب نموده است مرا به نیکی کردن به شما، و مرا راهنمایی کرده است بر فضیلت شما بر عالمیان، و هدایت کرده است مرا بر دوستی شما و ترغیب نموده است مرا که به درگاه شما آیم و شما را شفیع خود گردانم نزد او و ملهم ساخته است مرا که حاجات خود را به نزد شما آورم.

شما جمعید که هر که تولا به شما کند سعادت مند می‌شود و کسی که محبت شما دارد زیان نکرده است و کسی که دشمن شماست سعادت مند نمی‌شود. پناهی نمی‌یابم از جهت پناه بردن نزد او که از جهت من بهتر از شما باشد؛ شما اهل بیت رحمتید و شما ستونهای دینید و ارکان زمینید و شجره طیبه‌اید.

خداوند! ناامید مکن مرا در آنکه رسالت را شفیع خود کرده‌ام و دست در دامن آل رسالت زده‌ام و ایشان را شفیع خود گردانیده‌ام. خداوند! تو احسان کردی بر من به آنکه توفیق یافتم که زیارت آقای خود کردم و محبت به او دارم و او را شناخته‌ام.

خداوند! پس بگردان مرا از کسانی که یاری کنند آقای خود را یا آقا او را یاری کنند یا - تو او را یاری کنی بنا بر نسخه «تا» - و بگردان مرا از کسانی که انتقام کشی به او از دشمنان او یا او انتقام کشد مولای من به او از دشمنان خود و منت نه بر من که نصرت دهی مرا از جهت دین خود در دنیا و آخرت یا انعام کن بر من به سبب یاری که دین تو را کرده‌ام در دنیا و عقبی یا توفیق ده مرا که یاری کنم دین ترا در دنیا و در رجعت.

خداوند! زندگانی می‌کنم بر نحوی که زندگی کرد به آن نحو حضرت امیرالمؤمنین (ع) می‌میرم به آن نحوی که آن حضرت از دنیا رفت.

پس چون خواهی که وداع کنی آن حضرت را بگو که:

سلام خدا و رحمت او و برکات او بر تو باد! ای مولای من! ترا به خدا می‌سپارم و از خدا می‌طلبم رعایت حال دنیای ترا و سلام بر تو می‌فرستم. ایمان آورده‌ایم به خدا و به رسولان او و به آنچه آورده‌اند رسولان تو از کتابها و به آنچه راهنمایی به آن کرده‌اند از اصول دین؛ پس خداوند! بنویس ما را با گواهان؛ گواهی می‌دهم بعد از مرگ به آنچه گواهی بدان می‌دادم در حالت حیات؛ گواهی می‌دهم که شما امامان منید هر یک بعد از دیگری، و گواهی می‌دهم که هر که شما را شهید کرده است یا با شما حرب کرده است، همه کافرنند، و کسی که رد کند سخن شما را جای او در درک اسفل جهنم است، و گواهی می‌دهم که هر که با شما حرب کرده است یا کند، آنها دشمنان ماوند و ما از ایشان بیزاریم و ایشان لشکر شیطانند.

خداوند! بدرستی که من سؤال می‌کنم از تو بعد از صلوٰة و سلام که صلوات بر محمد و آل او فرستی - و نام هر یک را ببر.

و خداوند! مگردان این زیارت را مرتبه آخر زیارت؛ پس اگر این زیارت آخرم باشد پس محشور ساز مرا با امامانی که ایشان را نام بردم. خداوند! ثابت دار دلهای ما را به طاعت و خیرخواهی این دین مبین با ائمه معصومین و بر محبت ایشان و بر آنکه نیکو اعانت کنم ایشان را و گردن نهم فرمان ایشان را.

و منقولست به سند معتبر از مفصل بن عمر که حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمودند

که دوست می‌دارم از برای هر مؤمنی که پنج انگشت در دست داشته باشد: اوّل یاقوت، و آن فاخرترین انگشترهاست و زینتش از همه بیشتر است؛ دوّم عقیق، و دست کردن آن خالص‌تر است از برای خدا و از برای ما - و مصنّف چنین فهمیده است که: اخلاص عقیق نسبت به خدا و ما اهل بیت بیش از سنگهای دیگر است -؛ سیّم فیروزه، و نظر کردن به آن مورث فرح و سرور است؛ چهارم حدید صینی است، و بسیار ضرور نمی‌دانم با خود داشتن آن را ولیکن بد نیست پوشیدن آن در وقتی که ملاقات کنند کسی از اهل شر و دشمنان را که سبب دفع شرّ ایشان می‌شود و از جهت دفع شیاطین و جّیان متمرّد نیز نافع است؛ پنجم آن دُرّها که خداوند عالمیان در آن تلّهای سفید نجف اشرف ظاهر می‌کند - یعنی دُرّ نجف، عرض کردم که چه فضیلت دارد در دست کردن آن؟ فرمودند که هر که آن را در دست کند و نگاه کند به آن در هر نگاه کردنی حق - سبحانه و تعالی - ثواب زوره‌ای در نامه عملش بنویسد - و در احادیث دیگر تفسیر «زوره» واقع شده است که مراد حج و عمره است - یعنی در هر نگاه کردن حجّی و عمره‌ای در نامه عملش می‌نویسند که ثواب آن حج و عمره مثل ثواب پیغمبران و بندگان شایسته خدا باشد، و اگر نه الطاف و رحمت‌های الهی می‌بود نسبت به شیعیان ما، هرآینه هر نگینی از آن به مرتبه‌ای می‌رسید که به قیمت در نمی‌آمد ولیکن حق - سبحانه و تعالی - از برای شیعیان ارزان گردانیده است تا غنی و فقیر ایشان توانند در دست کرد و به این ثواب عظیم برسند.

و ایضاً منقولست از مفصّل بن عمر که روزی داخل شدم بر حضرت صادق (ع) و انگشتر فیروزه‌ای در انگشت من بود. فرمود که ای مفصّل! نظر کردن در انگشتر فیروزه سبب جلای چشم و تفریح خاطر مؤمنین و مؤمناتست، و من دوست می‌دارم از برای هر مؤمنی که پنج انگشت در دست داشته باشد: یکی یاقوت، و آن فاخرترین نگینهاست و زینت در آن بیشتر است؛ و دیگری عقیق، و آن خالص‌تر است از برای حق - سبحانه و تعالی - و ما اهل بیت؛ و دیگری فیروزه و آن تقویت نور چشم و رفع دلتنگی می‌کند و قوّت دل را زیاد می‌کند و هر که آن را به دست کند به هر حاجتی که برود حاجتش برآورده شود؛ و دیگر حدید صینی، و بسیار محبوب من نیست در انگشت کردن آن

ولیکن بد نیست در وقتی که به دیدن شخصی از اهل شر بروند و دفع شرّ شیاطین می‌کند و از این جهت دوست می‌دارم که با خود دارند؛ و پنجم آن چیز است که حق - سبحانه و تعالی - درین تلهای سفید نجف ظاهر می‌سازد - یعنی دُرّ نجف - و هر که از آنها انگشتر بسازد و در دست کند خداوند عالَمیان به هر نگاه کردنی حُجّی و عمره‌ای در نامه عملش بنویسد، و اگر نه رحمت الهی می‌بود بر شیعیان ما، هرآینه هر نگینی را به مال بسیار می‌فروختند ولیکن حق - سبحانه و تعالی - ترحم فرموده و بر ایشان ارزان کرده که فقیر و غنی ایشان توانند انگشتر کرد.

ابوطاهر می‌گوید که من این حدیث را به خدمت حضرت امام حسن عسکری (ع) عرض کردم. فرمود که این حدیث جدّ من حضرت امام جعفر صادق (ع) است. گفتم: فدای تو گردم! شما اهتمام بسیار در شأن عقیق سرخ دارید و پیوسته با خود نگاه می‌دارید. فرمود که خبر داد مرا پدرم که اوّل کسی که انگشتر عقیق سرخ در دست کرد حضرت آدم (ع) بود به جهت آنکه دید که بر عرش به نور نوشته است که منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست حال کونی که یگانه‌ام در ذات و صفات؛ محمد (ص) برگزیده من است از خلق من؛ او را قوّت و نصرت و یاری دادم به برادرش علی و اسم فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام را نیز دید که در آنجا نوشته است. چون حضرت آدم مرتکب آن ترک اولی شد و به زمینش فرستادند متوسّل شد به حق - سبحانه و تعالی - به اسم آن پنج کس و ایشان را شفیع خود گردانید؛ حق - سبحانه و تعالی - توبه‌اش را قبول فرمود. بعد از آن حضرت آدم انگشتری از نقره ساختند و نگینش را از عقیق سرخ کردند و نامهای آل عبا را بر آن نگین نقش کردند و در دست راست کردند و این سنتی شد در میان اتقیاء فرزندان که ایشان نیز چنین می‌کنند.

مصنّف می‌گوید که این دو حدیث ردّ قول حمزة بن الحسن اصفهانی می‌کند که او گفته است که این روایتی که مشهور است که «تَحْتَمُوا بِالْعَقِيقِ» به «تا»، تصحیف است، بلکه حضرت فرمودند که «تَحَيُّمُوا بِالْعَقِيقِ» به «یا»، یعنی خیمه بزنید در عقیق، و عقیق اسم صحرائی است بیرون مدینه؛ و ازین دو حدیث ظاهر شد که در عقیق فضیلت بسیار

هست و استبعادی که آن اصفهانی کرده است خطاست و مراد از عقیق همین سنگ مشهور است؛ و نسبتِ اخلاص به این سنگ دادن یا از حیثیت شعور جمادات است، چنانکه حق - سبحانه و تعالی - می‌فرماید که «هیچ چیز نیست مگر آنکه تسبیح و تحمید پروردگار خود می‌نماید ولیکن شما نمی‌فهمید تسبیح ایشان را»، یا آنکه مراد انقیاد آن و نفاذ امر الهی است در آن، یعنی در تحت قدرت الهی است و حکم الهی در آن جاریست چنانکه می‌فرماید که «آیا نمی‌بینی که سجده می‌کنند خداوند خود را جمیع آنچه در آسمانها و در زمینهاست» و مراد اینست که هر نحو تصرفی که حق - سبحانه و تعالی - می‌خواهد در ایشان می‌نماید و حکم او در ایشان جاریست و ممکن است که در عقیق خصوصیتی و زیادتی باشد که ما ندانیم؛ و جالینوس در کتاب احجار ذکر کرده است که عقیق کوه مبارکی است و صاحب میمنت و منافع است - و خداست توفیق دهنده در جمیع امور.

و منقولست از حضرت صادق (ع) که فرمودند که چون امیرالمؤمنین (ع) وفات فرمودند، حَسَنَیْن - صلوات الله علیهما - و دو شخص دیگر، آن حضرت را بیرون آوردند و رفتند تا از کوفه بیرون رفتند و کوفه را به دست راست گذاشتند و به راه قبرستان کوفه روانه شدند تا به نجف رسیدند و آن حضرت را آنجا دفن کردند و قبر را مساوی زمین کردند و برگشتند.

و از اسمعیل منقولست که حضرت صادق (ع) فرمودند که ما اهل بیت می‌گوئیم که در پشت کوفه قبری هست که هر صاحب کوفتی و المی به آن قبر پناه بُرد البتّه خداوند عالمان او را شفا کرامت می‌فرماید.

و شیخ مفید (ره) این حدیث را بی سند در کتاب مزار خود ذکر کرده است و گفته است که مراد قبر حضرت امیرالمؤمنین (ع) است.

و منقولست از صفوان جمال که گفت بیرون رفتم با حضرت امام جعفر صادق (ع) از مدینه مشرفه و اراده کوفه داشتیم و چون از حیره گذشتیم، فرمود که یا صفوان! گفتم: لَبَّیک یا بن رسول الله! فرمود که شتران را رو به قایم بیر - و «قایم» میلی یا عمارتی بوده

است - و به طرف غری برو و چون به قایم رسیدند آن حضرت ریسمان باریکی بیرون آوردند و سرش را در قایم بند کردند و به طرف مغرب چند گام رفتند و آن ریسمان را کشیدند تا آنجا که ریسمان منتهی شد، ایستادند و کفی از خاک برداشتند و بو کردند مدتی مدید و چند قدم آمدند تا موضعی که اکنون موضع قبر آن حضرت است و به دست مبارک قبضه‌ای از خاک برداشتند و بوئیدند و نعره‌ای زدند و از هوش رفتند و من گمان کردم که از دنیا مفارقت فرمودند و چون به هوش آمدند فرمودند که والله که این محل قبر حضرت امیرالمؤمنین (ع) است، بعد از آن خطی بر دور قبر کشیدند. من عرض کردم که یابن رسول الله! چه مانع شد معصومان این اهل بیت را از اظهار قبر آن حضرت؟ فرمودند که از خوف بنی مروان و خوارج - علیهم اللعنة - اظهار نکردند و مخفی کردند. صفوان گفت که من سؤال کردم از آن حضرت که به چه نحو زیارت آن حضرت بکنیم؟ فرمود که وقتی که خواهی زیارت کنی غسل کن و دو جامه پاکیزه شسته یا نو درپوش و بوی خوش بکن، و اگر به دستت نیاید بوی خوش باکی نیست، و چون از خانه بیرون آیی این دعا را بخوان.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

مصنّف می‌گوید که دعا و زیارت را ذکر نکردم زیرا که به طول می‌انجامد. و منقولست از معویة بن عمّار که حضرت صادق (ع) فرمودند که هرگاه اراده زیارت قبر حضرت امیرالمؤمنین (ع) داشته باشی غسل کن و زیارت طویلی ذکر کردند که در کتب مزار مسطور است.

و محمد بن المشهدی در مزارش ذکر کرده است که حضرت صادق (ع) این زیارت را تعلیم محمد بن مسلم ثقفی فرمودند و فرمودند که هرگاه به زیارت حضرت امیرالمؤمنین (ع) روی غسل کن از برای زیارت و پاکیزه‌ترین جامه‌های خود را بپوش و خود را خوشبو کن و به آرام دل و آرام تن راه رو و به در روضه مقدّسه که بررسی رو به قبله کن و سی مرتبه الله اکبر بگو، و بگو: السَّلامُ عَلَی رَسُوْلِ اللهِ السَّلامُ عَلَی خَیْرَةِ اللهِ تا آخر زیارت که در مزار مذکور است.

و عمّ سعادتمند من در کتاب مزار خود ذکر کرده است که حضرت صادق (ع) در روز

هفدهم ماه ربیع الاول که مولود نبی است به این زیارت حضرت امیرالمؤمنین (ع) را زیارت کردند و این زیارتی است که محمد بن مسلم روایت کرد؛ لیکن من در میان این دو روایت اختلاف بسیاری یافتم.

و ایضاً منقول است از صفوان که چون در خدمت حضرت امام جعفر صادق (ع) به کوفه آمدم در وقتی که آن حضرت به دیدن منصور دوانیقی تشریف می بردند در یک موضعی فرمود که شتر را بخوابان که این قبر جدم حضرت امیرالمؤمنین (ع) است. من شتر را خوابانیدم. به زیر آمدم و غسل فرمودند و جامه های خود را تغییر دادند و فرمودند که آنچه من می کنم تو هم بکن. بعد از آن به جانب تلهای نجف روانه شدند و فرمودند که پاها را نزدیک یکدیگر بگذار و سر را به زیر انداز که بدرستی که از برای هر قدمی که برمی داری صد هزار حسنه در نامه عملت ثبت می کنند و صد هزار سیئه گناه محو می کنند و صد هزار درجه در بهشت از برایت بلند می کنند و صد هزار حاجت برآورده می شود و می نویسند از برای تو ثواب هر صدیق و هر شهیدی که مرده اند یا کشته شده اند. پس روانه شدند و من در خدمت ایشان روانه شدم با سکینه و وقار، و تسبیح و تقدیس و تهلیل می کردیم و مشغول ذکر خدا بودیم تا به تله رسیدیم. حضرت ایستادند و به دست راست و چپ نظر کردند و چوبی که در دست داشتند خطی کشیدند و فرمودند که طلب کردم. اثر قبری یافتم. آب دیده مبارک آن حضرت بر روی مقدس او روان شد و فرمودند: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، پس فرمودند که:

السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْوَصِيُّ الْبِرُّ النَّقِيُّ السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ الْعَظِيمُ السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الصَّدِيقُ الرَّشِيدُ السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْبِرُّ الزَّكِيُّ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَصِيَّ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَيْرَ اللَّهِ عَلَى الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ أَشْهَدُ أَنَّكَ حَبِيبُ اللَّهِ وَخَاصَّةُ اللَّهِ وَخَالِصَتُهُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ وَمَوْضِعَ سِرِّهِ وَغَيْبَةِ عِلْمِهِ وَخَازِنَ وَحْيِهِ.

بعد از آن خود را بر روی قبر افکندند و فرمودند:

يَا أَبَى أَنْتَ يَا أُمِّي يَا حُجَّةَ الْخَصَامِ يَا أَبَى أَنْتَ يَا أُمِّي يَا بَابَ الْمَقَامِ يَا أَبَى أَنْتَ وَ

أَمَى يَا نُوْرَ اللهِ التَّامَّ أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ بَلَغْتَ عَنِ اللهِ وَ عَنِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مَا حُمِّلْتَ وَ رَعَيْتَ مَا اسْتَحْفِظْتَ وَ حَقَّقْتَ مَا اسْتَوْدَعْتَ وَ حَلَلْتَ حَلَالَ اللهِ وَ حَرَّمْتَ حَرَامَ اللهِ وَ أَقَمْتَ أَحْكَامَ اللهِ وَ لَمْ تَتَعَدَّ حُدُودَ اللهِ وَ عِبَدْتَ اللهَ مُخْلِصًا حَتَّى أَتَاكَ الْيَقِيْنُ صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى الْآلِئَةِ مِنْ بَعْدِكَ.

پس حضرت برخاستند و طرف سر مبارک حضرت امیر چند رکعت نماز کردند و فرمودند که ای صفوان هر که زیارت کند حضرت امیرالمؤمنین (ع) را به این زیارت و نمازی که کردم بجا آورد برگردد به خانه خود آمرزیده از جمیع گناهان، مزد عظیم یافته بر آنچه بجای آورده و بنویسد از برای او ثواب هر ملکی که آن حضرت را زیارت کرده باشد. عرض کردم که به او می دهند ثواب هر ملکی را که زیارت آن حضرت کرده باشد! فرمودند که بلی و در هر شبی قبیله ای از ملایکه که صد هزار ملک باشند آن حضرت را زیارت می کنند. بعد از آن از عقب برگشتند و پشت به قبر نکردند و در وقت برگشتن می فرمودند که:

يَا جَدَّاهُ يَا سَيِّدَاهُ يَا طَاهِرَاهُ لَا جَعَلَ اللهُ أَجْرَ الْعَهْدِ وَ رَزَقَنِي الْعَوْدَ إِلَيْكَ وَ الْمَقَامَ فِي حَرَمِكَ وَ الْكَوْنَ مَعَكَ وَ مَعَ الْأَبْرَارِ مِنْ وَلَدِكَ صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى الْمَلَائِكَةِ الْمُحْدِقِينَ بِكَ.

عرض کردم که ای سید و آقای من! مرا رخصت می دهی که یارانِ خودم را از مردم کوفه خبر کنم به موضع قبر آن حضرت که به شرف زیارت مشرف شوند؟ فرمودند که بلی، و چند درهم به من دادند که قبر را بسازم که بر شیعیان مشته نشود.

و محمد بن المشهدی در کتاب مزار روایت کرده است از محمد بن خالد از سیف بن عمیره که او گفت که با صفوان و جماعتی از شیعیان رفتیم به غری بعد از آنکه آن حضرت (ع) رفته بودند و زیارت کرده بودند و زیارت کردیم حضرت امیرالمؤمنین را (ع) و چون از زیارت فارغ شدیم، صفوان روی خود را به طرف کربلای معلی کردند و گفتند: زیارت می کنیم حضرت امام حسین (ع) را از بالای سر حضرت امیرالمؤمنین (ع)، و صفوان گفت که با آقای خود حضرت امام جعفر صادق (ع) زیارت کردم و به همین نحو زیارت فرمودند و زیارت حضرت امام حسین کردند و نماز کردند و بعد از نماز این دعا

خواندند و وداع کردند و فرمودند که ای صفوان! تعهد کن این زیارت و دعا را و حضرت امیر و حضرت امام حسین علیه السلام را به این زیارت زیارت کن که من ضامنم بر خداوند عالمیان از برای هر کس که این دو امام را به این نحو زیارت کند و این دعا بخواند، خواه از نزدیک و خواه از دور، که زیارتش را حق - سبحانه و تعالی - قبول فرماید و شغیش را مزد دهد و حاجتهایش را هر چند بسیار باشد برآورد و او را محروم برنگرداند. ای صفوان! من این زیارت را به همین نحو که ضامن شدم از پدرم شنیدم که او ضامن شد و همچنین او از پدرش از امام حسین از امام حسن از امیرالمؤمنین از رسول خدا (ص) از جبرئیل به همین ضمان که خداوند عالمیان فرمود که هر که زیارت حضرت امام حسین (ع) بکند در روز عاشورا، خواه از نزدیک و خواه از دور، و این دعا را بخواند زیارتش را قبول کنم و مطالبش را برآورم هر چند بسیار باشد و حوائجش را کرامت فرمایم و خایب و محرومش برنگردانم و خوشحال و چشم‌روشن او را برگردانم و بهشت او را روزی کنم و از آتش جهنم نجات دهم و قبول کنم شفاعت او را در حق هر کس که شفاعت کند و حق - سبحانه و تعالی - این را بر خود لازم ساخت و گواه گردانید ملائکه را بر این امر؛ پس جبرئیل فرمود که یا محمد! بدرستی که حق - سبحانه و تعالی - مرا فرستاده است به سوی تو که بشارت دهم ترا و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه فرزندان ترا تا روز قیامت؛ پس دایم و مستمر باد خوشحالی و سرور تو و سرور علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و شیعیان شما در روز قیامت! ای صفوان! وقتی که حاجتی به جناب اقدس الهی داشته باشی این زیارت را بجای آور هر جا که باشی و این دعا را بخوان که البته حاجت برآورده می‌شود و خداوند عالمیان وعده خود و رسول خود را مخالفت نمی‌نماید و حمد کن خدا را بر این نعمت.

و اول زیارت اینست که **السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صِفْوَةَ اللَّهِ**، و آخر زیارت وداع اینست: **لَا فَرْقَ اللَّهُ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ**؛ و من زیارت را ذکر نکردم زیرا که اینجا موضع ذکرش نبود و در کتب مزار مشطور است، ولیکن اصل حدیث را ذکر کردم چون مشتمل بر فضایل بسیار بود.

مصنّف (ره) می‌گوید که کسی نگوید که اعتماد بر احادیث صفوان در این باب نیست از جهت آنکه اختلاف بسیار دارد، زیرا که صفوان جمالی آن حضرت بود و مکرّر در خدمت آن حضرت به زیارت آمده بود و وقایع بسیار مشاهده کرده بود؛ در هر مرتبه یک چیزی را نقل کرده است و منافاتی نیست میان این اخبار.

و ابن بابویه (ره) به سند معتبر از صفوان روایت کرده که گفت از قادیسیّه در خدمت حضرت امام جعفر صادق (ع) روانه شدیم و چون حضرت مشرف بر نجف شدند، فرمودند که این آن کوهی است که پسر جدّم نوح (ع) در وقت طوفان می‌گفت که پناه به کوهی خواهم برد که مرا از غرق حفظ کند، پس حق - سبحانه و تعالی - به کوه خطاب فرمود که آیا مردم از من به تو پناه می‌آورند و تو از عذاب من کسی را نجات می‌توانی داد؟ پس آن کوه از خشیت الهی به زمین فرو رفت و پاره پاره شد و هر پاره‌ای در طرفی از اطراف شام بیرون آمد؛ پس حضرت فرمودند که راه را بگردان به طرف نجف - چون راه راست به کوفه می‌رود و در وقت آمدن از قادیسیّه نجف در دست چپ شارع واقع است -؛ پس من راه را گردانیدم. حضرت آمدند تا غری پس به نزد قبر مقدّس ایستادند و سلام بر یک‌یک از پیغمبران می‌کردند و من متابعت می‌نمودم تا رسیدند به سید المرسلین (ص)، پس خود را بر قبر انداختند و سلام بر آن حضرت می‌فرستادند و به آواز بلند و ناله دردناک می‌گریستند؛ پس برخاستند و چهار رکعت نماز زیارت بجا آوردند؛ و در روایت دیگر وارد است که شش رکعت نماز کردند؛ و من با آن حضرت نماز کردم و پرسیدم که یابن رسول الله! این قبر کیست؟ فرمودند که قبر جدّم علی بن ابی طالب (ع) است.

مترجم گوید که بنابر روایت چهار رکعت ظاهراً دو رکعت نماز زیارت حضرت امیرالمؤمنین است و دو رکعت نماز زیارت حضرت امام حسین (ع) چنانکه در یک حدیث صفوان گذشت، و بنابر شش رکعت دو روایت است: یکی آنکه دو رکعت از جهت زیارت حضرت امیرالمؤمنین است و دو رکعت از جهت آدم و دو رکعت از جهت نوح، و روایت دیگر آنکه گذشت که دو رکعت از جهت زیارت سیدالوصیین است و دو

رکعت از جهت زیارت سر مبارک امام حسین و دو رکعت جای منبر حضرت صاحب الامر - علیهم السلام - است.

و منقولست به سند معتبر از سلیمان بن خالد و محمد بن مسلم که نقل کردند که ما رفتیم در حیره به خدمت حضرت امام جعفر صادق (ع) و سؤال کردیم از موضع قبر حضرت امیرالمؤمنین (ع). فرمودند که چون از کوفه بیرون می روید و از ثویه و قایم می گذرید یک تیر پرتاب یا دو تیر پرتاب راه مانده به تلی که آن را نجف می گویند تلکهای سفید نورانی می بینید؛ در میان آنها قبری هست که سیلاب اندکی آن را رخنه کرده است؛ آن قبر حضرت امیرالمؤمنین (ع) است. گفتند که ما روز دیگر صبحی از پی نشان رفتیم و چون به تلکهای سفید رسیدیم، قبر را به نحوی که فرموده بودند، یافتیم؛ پس فرود آمدیم از چهار پایان و زیارت کردیم و نماز کردیم و برگشتیم و روز دیگر به خدمت آن حضرت رفتیم و نقل کردیم. فرمودند که درست یافته اید؛ خدا شما را به راه راست بدارد!

و ابن شهر آشوب در کتاب مناقب از ابن مسکان روایت کرده است که گفت سؤال کردم از حضرت صادق (ع) که آن میلی که در سر راه نجف اشرف است چرا میل کرده است و کج شده است؟ فرمودند که چون نعش حضرت امیرالمؤمنین (ع) را از پیش او گذرانیدند، از حزن و تأسف منحنی شد.

و منقولست از اسحاق بن جریر که حضرت صادق (ع) فرمود که در وقتی که من در حیره نزد ابی العباس سفاح بودم، می رفتم به زیارت حضرت امیرالمؤمنین (ع) و قبر آن حضرت در جانب نجف واقع است پهلوی عمارت غری و نماز شب را در آنجا می کردم و قبل از صبح بر می گشتم.

باب هفتم

در نقل اخباری که از حضرت امام موسی کاظم (ع) در تعیین قبر

امیرالمؤمنین - سلام الله علیه - وارد شده است.

منقولست از ابن بکیر که من عرض کردم به خدمت حضرت امام موسی کاظم (ع) که

عیسی بن موسی مردم را از زیارت حضرت امیرالمؤمنین (ع) منع می نماید و در ثوبه، حوالی قبر آن حضرت، به قصد سیر فرود می آید که باخبر باشد که کی به زیارت آن حضرت می رود و عرض کردم که از صفوان به ما رسیده است که حضرت امام جعفر صادق (ع) به او نشان قبر آن حضرت را در آن موضع داده است در میان تلهای سفید و من آنجا بسیار می روم به زیارت آن حضرت و بعضی از اصحاب ما این اعتقاد ندارند و می گویند که آن حضرت در مسجد کوفه مدفون است و بعضی می گویند که در قصر اماره مدفون است و من ردّ قول ایشان می کنم و می گویم که محال است که خداوند عالمیان قبر آن حضرت را در قصرالاماره که منزل کافران و ظالمان است قرار دهد، و می خواستند قبر آن حضرت مخفی باشد، چون در مسجد کوفه دفن کنند؟! یابن رسول الله! ما کدام یک درست می گوئیم؟ حضرت فرمودند که تو درست می گوئی که به قول حضرت امام جعفر صادق (ع) عمل کرده ای. بعد از آن فرمود که من کم کسی از اصحاب را می بینم که به نحوی که تو قایلی قایل باشد. گفتم: فدای تو گردم! این از جانب خداست و از فضل اوست. فرمودند که بلی خداوند عالمیان توفیق می دهد هر که را می خواهد؛ پس شکر کن خداوند عالمیان را برین توفیق.

و ابوعلی بن همام ذکر کرده است در کتاب انوار که حضرت امام موسی کاظم (ع) یکی از امامانی است که دلالت بر قبر آن حضرت کرده اند مردمان را؛ دلالت کردند مردم را به همین موضعی که الحال معروف است.

و منقولست از ابوبن نوح که نوشتم عریضه ای به خدمت حضرت امام موسی کاظم (ع) که اصحاب ما مختلفند در موضع قبر آن حضرت؛ بعضی می گویند که در رحبه کوفه است و بعضی می گویند که در غری است. حضرت نوشتند که در غری زیارت آن حضرت بکن.

باب هشتم

در ذکر اخباری که از حضرت امام رضا (ع) در تعیین موضع قبر حضرت امیرالمؤمنین (ع) وارد شده است.

منقولست به سند معتبر از ابو شعیب خراسانی که عرض کردم به خدمت حضرت امام رضا (ع) که زیارت حضرت امیرالمؤمنین (ع) افضل است یا زیارت حضرت امام حسین (علیه السلام)؟ فرمودند که حضرت امام حسین (ع) مغموم و مهموم در راه خدا شهید شدند؛ بر خداوند عالمیان واجب و لازم است که هیچ غمگینی به زیارت قبر آن حضرت نرود مگر اینکه حق - تعالی - غم او را زایل گرداند و او را خوشحال برگرداند، ولیکن زیادتى ثواب زیارت حضرت امیرالمؤمنین بر زیارت حضرت امام حسین مثل زیادتى فضیلت حضرت امیرالمؤمنین است بر حضرت امام حسین - صلوات الله علیهما -؛ و بعد از آن از من پرسیدند که در کجا می باشی؟ گفتم: در کوفه. فرمودند که مسجد کوفه خانه حضرت نوح است؛ اگر کسی صدمرتبه داخل آن مسجد شود صدمرتبه آمرزش از برای او نوشته می شود به دعای حضرت نوح چنانچه حق - تعالی - می فرماید که حضرت نوح گفت که «پروردگارا! پیامر مرا و پدر و مادر مرا و هر کس که با ایمان داخل خانه من شود». عرض کردم که مراد از پدر و مادر آن حضرت کیست؟ فرمودند که حضرت آدم و حوا (علیهم السلام).

مصنّف (ره) می گوید که حضرت امام رضا (ع) زیارت حضرت امیر (ع) نکردند زیرا که وقتی که آن حضرت را به خراسان بردند از مدینه مشرفه به بصره تشریف آوردند و از آنجا از راه اهواز به بغداد تشریف بردند و از بغداد به قم تشریف بردند و راه ایشان به کوفه نیفتاد. چون به حوالی قم رسیدند، اهل قم استقبال آن جناب کردند و در ضیافت آن حضرت میان خود مناقشه و منازعه کردند. حضرت فرمودند که شتر من از جانب خداوند عالمیان مأمور است؛ به هر خانه که آنرا امر کرده اند خواهد خوابید. پس شتر آمد به در خانه مردی رسید و خوابید و صاحب آن خانه شب در خواب دیده بود که فردا حضرت امام رضا (ع) مهمان او خواهد بود، و اندک روزی که گذشت بجای آن خانه

عمارت بسیار خوبی ساختند، و امروز مدرسه مشهوریست، و از قم بیرون رفتند و به فریوند تشریف بردند و در آنجا معجزات بسیار از آن جناب به ظهور آمد و رفتند تا مَرُو را به قدوم شریف خود مشرف ساختند و برگشتند به سناباد طوس و در آنجا شهید شدند و به رفیق اعلی ملحق شدند؛ و کوفه را در اصل ندیدند؛ لهذا زیارت آن حضرت نکردند، یعنی بحسب ظاهر، اما مخفی به طی الارض ممکن است که هر روز تشریف برده باشند.

و ابن همام در کتاب انوار ذکر کرده است که حضرت امام رضا (ع) شیعیان را امر کردند به زیارت حضرت امیرالمؤمنین و ایشان را نشان دادند که قبر آن حضرت در بیرون کوفه است در نجف اشرف.

و كالصحيح منقولست از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی که ما جمعی نزد حضرت امام رضا (ع) بودیم و آن خانه پر بود از محدثان. پس حکایت روز غدیر را در میان آوردند. بعضی از عامه گفتند که معلوم نیست این واقعه یا فضیلت آن روز ظاهر نیست. حضرت فرمودند که شهرت روز غدیر در آسمانها بیشتر از شهرت آنست در زمین. بدرستی که حق - تعالی - را در فردوس اعلی قصری هست که یک خشت آن از نقره است و یکی از طلا و در آن قصر صد هزار خیمه است یا خانه از یاقوت سرخ و صد هزار خیمه است از یاقوت سبز و خاک آن از مشک و عنبر است و در آن چهار نهر است: یکی از شراب و یکی از آب و یکی از شیر و یکی از عسل، و در اطراف آن درختان هست از جمیع میوه ها و بر آن درختان مرغان هستند که بدنهایشان از مروارید است و بالهایشان از یاقوت و به انواع صوتها نغمه سرائی می کنند و چون روز غدیر می شود فرشتگان همه آسمانها به آن قصر می آیند و تقدیس و تهلیل الهی می کنند؛ پس آن مرغان به پرواز می آیند و در آن آب فرو می روند و بر آن خاک مشک و عنبر می غلطند؛ پس چون فرشتگان جمع می شوند آن مرغها پرواز می کنند و بالهای خود را بر ایشان می افشانند و درین روز نثار حضرت فاطمه زهرا - صلوات الله علیها - را به دیه به یکدیگر می دهند و بتحفه برای یکدیگر می فرستند.

و منقولست که در شب زفاف حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا علیهما السلام، درخت طوبی یا سدره مأمور شد که بار و برگ عظیم بردارد و اهل بهشت از حور و غلمان همه در زیر آن حاضر شدند و راحیل خطبه‌ای خواند در نهایت فصاحت و بلاغت و حضرت جبرئیل از جانب حضرت امیرالمؤمنین (ع) خطبه کرد و حق - سبحانه و تعالی - از جانب حضرت فاطمه ایجاب فرمود و حضرت جبرئیل از جانب حضرت امیرالمؤمنین قبول کرد؛ پس درخت طوبی یا سدره‌المتهی یا هر دو نثار کردند مروارید و جواهر و برگهای خود را بر ایشان و هر یک از حوران و غلمان بهره خود را از آن برداشتند و در روز غدیر هر یک اینها را به‌دیه از جهت دیگری می‌فرستند چون هر یک از اینها را بویی و زبنتی هست که دیگری ندارد و در عرض سال از آن بو معطرند تا عید دیگر.

و چون آخر روز می‌شود ندا می‌رسد که برگردید به جاهای خود که شما را ایمن ساختند از خطا و لغزش تا سال دیگر مثل این روز از جهت اعزاز و اکرام حضرت محمد و حضرت امیرالمؤمنین علیهما السلام.

پس حضرت فرمودند که ای پسر ابونصر! در هر جا که باشی سعی کن که در روز غدیر نزد حضرت امیرالمؤمنین (ع) حاضر شوی زیرا که حضرت حق - سبحانه و تعالی - می‌آمرزد جمیع مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات را و درمی‌گذرد از گناهان شصت ساله ایشان و از آتش دوزخ آزاد می‌کند دو برابر آنچه آزاد کرده است در ماه رمضان و در شب قدر و در شب فطر، و درهمی که درین روز تصدق کنند برابر است با هزار درهم که به شیعیان اثنی عشری دهند؛ پس هر چه مقدورت باشد احسان کن به برادران مؤمنت و شاد گردان درین روز هر مؤمن و مؤمنه را.

پس فرمودند که ای اهل کوفه! حق - سبحانه و تعالی - شما را خیر بسیار کرامت فرموده است و بدرستی که شما از آن مؤمنانید که حق - سبحانه و تعالی - دلهای شما را از جهت ایمان امتحان فرموده است و بعد از این خفتها به شما خواهند رسانید دشمنان شما و بر شما ظلمهای بسیار خواهند کرد و امتحانها و آزمایشها با شما خواهد شد و بلاهای پی‌درپی بر شما ریخته خواهد شد و عاقبت حق - سبحانه و تعالی - که کشف غم

و الم کارِ اوست، از شما برطرف خواهد فرمود بلاهای عظیم را؛ واللہ! که اگر مردمان فضیلت این روز را بدانند چنان که باید و به شرایط و آداب آن عمل نمایند، هر روز ده مرتبه فرشتگان آسمانها مصافحه کنند ایشان را و اگر نه خوف تطویل بود هرآینه ذکر می‌کردم از فضیلت این روز و رتبه‌هایی که حق - سبحانه و تعالی - عطا فرموده است عارفان این روز را آنمقدار که کسی حساب آن نتواند کرد.

راوی می‌گوید که زیاده از پنجاه مرتبه به نزد بزنطی رفتیم و آن این حدیث را در هر مرتبه نقل کرد و ما جمعی از او شنیدیم.

مصنف می‌گوید که آن حضرت تخصیص به اهل کوفه فرمودند زیرا که این حجّت بر ایشان تمام‌تر است و از جهت ترغیب ایشان به زیارت، و اگر نه این بود که موضع قبر آن حضرت نزد ایشان ظاهر و مشهور بود هرآینه امر نمی‌کردند مردم را به زیارت؛ و محلی دیگر غیر این محل مشهور نیست؛ پس البته در این موضع می‌باید باشد.

باب نهم

در ذکر آنچه درین باب از حضرت امام محمد تقی (ع) وارد است.

ابوعلی بن همام در کتاب انوار ذکر کرده است که یکی از امامانی که دلالت بر قبر امیرالمومنین (ع) کرده‌اند و همین مکان معروف را به شیعیان نشان داده‌اند، حضرت امام محمد تقی (ع) است؛ و ابوعلی صاحب کتاب بسیار عظیم الشان و جلیل‌القدر است.

باب دهم

در ذکر اخباری که از حضرت امام علی نقی (ع) در

بیان این معنی وارد شده است.

منقول است از آن حضرت (ع) که چون زیارت حضرت امیرالمؤمنین (ع) کنی، بگو:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ أَنْتَ أَوَّلُ مَظْلُومٍ وَ أَوَّلُ مَنْ غُصِبَ حَقُّهُ صَبَّرْتَ وَ اخْتَسَبْتَ حَتَّى

أَتَاكَ الْيَقِينُ فَأَشْهَدُ أَنَّكَ لَقِيتَ اللَّهَ وَ أَنْتَ شَهِيدٌ عَذَّبَ اللَّهُ قَاتِلَكَ بِأَنْوَاعِ الْعَذَابِ وَ جَدَّدَ عَلَيْهِمُ

الْعَذَابِ بِحَبْثِكَ عَارِفًا بِحَقِّكَ مُسْتَبْصِرًا بِشَأْنِكَ مُعَادِيًا لِأَعْدَائِكَ وَمَنْ ظَلَمَكَ وَالْقَى عَلَى ذَلِكَ رَبِّي إِنَّ شَاءَ اللَّهِ يَا وَلِيَّ اللَّهِ إِنَّ لِي ذُنُوبًا كَثِيرَةً فَأَشْفَعْ لِي إِلَى رَبِّكَ فَإِنَّ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ مَقَامًا مَغْلُومًا وَإِنَّ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ جَاهًا وَشَفَاعَةً وَقَالَ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ أَرَادُوا.

و زیارت کبیری از آن حضرت - سلام الله علیه - منقولست که در سالی که معتصم - علیه اللعنة - آن حضرت را به آن حدود طلید، در روز غدیر حضرت امیر را به آن زیارت طولانی زیارت فرمودند؛ و آن زیارت چون بسیار طولانی بود، اینجا جای ذکرش نبود؛ حواله به کتب مزار کردیم.

باب یازدهم

در بیان آنکه حضرت امام حسن عسکری (ع) تعیین
قبر آن حضرت نموده‌اند.

ابوعلی بن همام در کتاب انوار ذکر کرده است که یکی از ائمه که شیعیان را دلالت بر قبر آن حضرت نموده‌اند و همین مکان معروف و مشهور را تعیین فرموده‌اند حضرت امام حسن عسکری (ع) است.

باب دوازدهم

در ذکر اخباری که از زید بن علی بن الحسین - علی آبائه السلام -
در این امر منقول است.

مروست از ابی قره که گفت: من و زید بن علی رفتیم به طرف قبرستان کوفه و در آن شب نماز بسیار در آنجا کرد و گفت: می‌دانی که این چه موضعی است؟ گفتم نمی‌دانم. گفت: ما نزدیک قبر حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - ایم؛ ای ابوقره! ما در باغی از باغستانهای بهشتیم.

و منقولست از ابو حمزه ثمالی که گفت هر سالی من یکمرتبه به خدمت حضرت علی بن الحسین (ع) می‌رفتم. در موسم حج در سالی به خدمت آن حضرت رفتم. طفلی

را دیدم که در دامن آن حضرت نشسته است. آن طفل برخاست که بیرون رود؛ افتاد و سرش بر عتبة در آمد و شکست. آن حضرت برجستند و خون را از سر او به جامه مبارک خود پاک کردند و فرمودند که ای فرزندا! ترا پناه می‌دهم به خدا از اینکه در کناسه ترا بر دارکشند. گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد! کدام کناسه؟ فرمود که کناسه کوفه. گفتم: فدای تو گردم! این امر البته خواهد شد؟ فرمودند: آری به حق آن خداوندی که محمد را براستی به خلق فرستاده که اگر بعد از من زنده باشی خواهی دید این پسر را که در ناحیه‌ای از نواحی کوفه خواهند کشت و دفن خواهند کرد و قبرش را خواهند شکافت و بیرون خواهند آورد و برهنه بر دار خواهند کشید در کناسه کوفه پس از دار به زیر خواهند آورد و خواهند سوخت و استخوانهایش را خواهند کوبید و به باد خواهند داد. گفتم: فدای تو گردم! نام این پسر چیست؟ فرمود که این پسر من است، زید. پس آب از دیده‌های مبارک آن حضرت روان شد. پس فرمود که ترا به واقعه این پسر خبر دهم:

شبى من مشغول نماز و عبادت بودم ناگاه خواب مرا ربود. در خواب دیدم که در بهشتم و حضرت رسول خدا (ص) و حضرت فاطمه و حضرت امام حسن و امام حسین - سلام الله عليهم - دختری از حورالعین را تزویج من کردند و من با آن دختر مجامعت کردم و غسل کردم در پای سدره المنتهی و پشت کردم که برگردم، هاتفی آواز داد که گوارا و مبارک باد ترا زید! سه مرتبه این را گفتم؛ و من چون بیدار شدم جنب شده بودم و برخاستم و غسل کردم و نماز گزاردم و نماز صبح ادا کردم. ناگاه صدایی از در خانه آمد و گفتند شخصی در در خانه شما را می‌طلبد. چون بیرون آمدم شخصی را دیدم با جاریه‌ای که دست در آستین پیچیده و رویاکی بر سر پوشیده. پرسیدم از آن مرد که چه مطلب داری؟ گفت که علی بن الحسین را می‌خواهم. گفتم: منم علی بن الحسین. گفت: من رسول مختار بن ابی عبیده ثقفی‌ام به سوی شما، و سلام می‌رساند و می‌گوید که این کنیز درین حدود به هم رسید؛ به ششصد اشرفی خریدم از جهت شما و اینک ششصد اشرفی دیگر از جهت خرجی شما فرستاده؛ و نامه مختار را به دست من داد و من آن مرد و کنیزک را به خانه آوردم و جواب نامه مختار را نوشتم و او برگشت و من از کنیزک

پرسیدم که چه نام داری؟ گفت که حورا. پس در آن شب او را از جهت من مهیا کردند و من با او مقاربت کردم و نطفه این پسر در رحم او قرار گرفت و این را زید نام کردم و عن قریب آنچه به تو گفتم در باب این پسر، خواهی دید.

ابو حمزه گفت که والله که اندک زمانی که گذشت زید را در کوفه در خانه معاویه بن اسحاق دیدم. پیش رفتم و سلام کردم و گفتم: فدای تو گردم! چه باعث شد که به این شهر آمدی؟ گفت: امر به معروف و نهی از منکر؛ و من مکرر به خدمت او می رفتم؛ پس شب نیمه شعبان رفتم و سلام کردم و نشستم. گفت: ای ابو حمزه! می آیی که زیارت حضرت امیرالمؤمنین (ع) بکنیم؟ گفتم: بلی فدای تو گردم!

ابو حمزه گفت: با زید آمدیم تا تلهای سفید نجف و زید گفت که این قبر حضرت امیرالمؤمنین (ع) است. پس برگشتیم؛ و جمیع آنچه آن حضرت فرموده بودند در باب زید، همه به عمل آمد. لعنة الله علی أعدائهم أجمعین.

باب سیزدهم

در ذکر اخباری که از منصور دوانیقی و هارون الرشید - علیهما اللعنة -

در بیان این امر رسیده و در ذکر جمعی از خلفا که بعد از ایشان

زیارت آن حضرت کرده اند در این مکان معروف.

منقولست از یکی از غلامان بنی عباس که گفت روزی منصور دوانیقی - علیه اللعنة - به من گفت که کلنگی و زنبیلی بردار و با من بیا. من برداشتم و شب با او رفتم تا به غری رسید. در آنجا اثر قبری نمودار شد. منصور به من گفت که بکن این قبر را. گندم تا به لحد رسیدم. گفتم که این قبریست؛ لحد ظاهر شد. گفت پر کن که این قبر علی بن ابی طالب است و می خواستم بدانم که قبر آن حضرت در اینجا است یا نه.

مصنف می گوید که چون منصور از اهل بیت - علیهم السلام - شنیده بود که قبر آن حضرت در این مکان است، می خواست معلوم کند صدق این قول را؛ چون معلومش شد برگشت.

و منقولست از عبیدالله بن محمد بن عایشه که عبدالله بن حازم گفت روزی با هارون - علیه اللعنة - از کوفه به قصد شکار به طرف نجف بیرون رفتیم و چون به غری رسیدم آهویی چند پیدا شدند. ما چرخها و سگها را که همراه داشتیم بر ایشان فرستادیم. آنها گریختند و به تل نجف پناه بردند. چرخها و سگها برگشتند و داخل آن تل نشدند. هارون بسیار متعجب شد. چون لحظه‌ای شد آهوها از تل به زیر آمدند. اینها آهنگ شکارشان کردند. باز آهویان برگشتند و پناه به تل بردند و سگان و چرخها داخل تل نگردیده بازگشتند و سه مرتبه این واقع شد. هارون گفت به ملازمان خود که به طرف کوفه بتازید و بتعجیل بروید و هر که را از مردم کوفه ببینید به نزد من آرید. رفتند و مرد پیری را از قبیله بنی اسد به نزد هارون آوردند. هارون پرسید که این تل چه جائیست؟ آن مرد گفت که اگر مرا امان می‌دهی که آسیبی به من نرسانی ترا خبر می‌دهم. هارون گفت که تو در امان خدائی و ترا امان دادم که هیچ ضرر از من به تو نرسد؛ راست بگو. آن مرد گفت که خبر داد مرا پدرم از پدرش که این تل موضع قبر امیرالمؤمنین است و خداوند عالمیان این مکان را محترم گردانیده که هر کس پناه به آنجا آورد ایمن است. هارون چون این سخن شنید از مرکب به زیر آمد و آب طلبید و وضو ساخت و نزد آن تل نماز کرد و در آنجا بر خاک غلطید و بسیار گریست و برگشت.

عبیدالله بن محمد گفت که من این سخن را از عبدالله باور نکردم تا آنکه سال دیگر به حج رفتم؛ یاسر شردار هارون را در مکه دیدم و با یکدیگر بسیار می‌نشستیم و صحبت می‌داشتیم؛ روزی در اثنای صحبت نقل کرد که هارون در وقتی که از مکه به کوفه آمده بود، شبی مرا گفت که بگو به عیسی بن جعفر که سوار شود و هارون و عیسی هر دو سوار شدند و من با ایشان سوار شدم تا آنکه به غریین نجف رسیدند. عیسی از مرکب به زیر آمد و افتاد و به خراب رفت و هارون - علیه اللعنة - بالا رفت بر تل نجف اشرف و دو رکعت نماز کرد و بر خاک افتاد و می‌گریست و می‌گفت: ای پسر عم! والله که من فضیلت و کمال ترا می‌دانم و می‌دانم که از همه افضل و بهتری و قبل از همه به خدا ایمان آوردی و یاری رسول چنانچه باید کردی و من به نیابت تو به جای تو نشسته‌ام و امامت حق تو

است و مکان خلافت جای تست ولیکن فرزندان تو مرا آزار می‌کنند و بر من خروج می‌کنند. پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و باز بر خاک می‌غلطید و می‌گریست و آنچه قبل ازین گفت می‌گفت و استغاثه می‌کرد. چون سحر شد گفت: ای یاسر! عیسی را از خواب برخیزان. من عیسی را بیدار کردم. گفت: یا عیسی! برخیز و نزد قبر پسر عمّت نماز کن. گفت: کدام پسر عم؟ هارون گفت: این قبر علی بن ابی طالب است. پس عیسی وضو ساخت و مشغول نماز شد و هر دو مشغول بودند تا صبح کاذب طالع شد. من به هارون گفتم که یا امیرالمؤمنین! صبح شد. پس سوار شدند و به سوی کوفه مراجعت کردیم.

و در روایت دیگر منقولست که یاسر گفت که یکسال بعد ازین واقعه شبی با هارون در رقه نشسته بودیم؛ هارون گفت: ای یاسر! خاطرت می‌آید آن شبی که به نجف رفتیم؟ گفتم: بلی. گفت: می‌دانی قبر کی بود؟ گفتم: نه. گفت: قبر علی بن ابی طالب (ع) بود. گفتم: شما نزد قبر آن حضرت این مقدار تضرّع و استغاثه می‌نمائید و فرزندان را حبس می‌کنید و در مشقّت دارید؟! گفت: چه کنم؟! ایشان آزار من می‌کنند و مرا مضطر می‌کنند که چنین کنم؛ برو به زندان و بین چند کس از فرزندان آن حضرت در آنجا بمان. رفتیم و شمرده؛ مجموع پنجاه نفر بودند. گفت: هر یک از ایشان را هزار درهم و سه جامه بده و از زندان رها کن. یاسر گفت که من چنین کردم و هیچ ثوابی نزد خدا زیاده ازین ندارم. عییدالله بن محمد گفت که چون این حکایت را از یاسر شنیدم، دانستم که عبدالله بن حازم راست می‌گفت و سخن او افترا نبود.

و جمع کثیر نقل کرده‌اند که مقتفی و ناصر، از خلفای بنی عباس، مکرّر به زیارت آن حضرت آمده‌اند و همچنین مستنصر مکرّر به زیارت آمد و فرمود که ضریح مقدّس را بنا کردند و مبالغه بسیار در آن نمود و همچنین مستعصم خلیفه به زیارت آمد و اموال بسیار بر سر قبر آن حضرت به مردم داد.

و ابن طحال نقل کرده است که هارون الرشید ضریح منور را بنا کرد و به آجر سفید ساخت کوچک‌تر از ضریحی که الحال هست از هر طرف یک ذراع و فرمود که روضه‌ای بر بالای قبر آن حضرت بنا کردند از گلی سرخ و بر روی ضریح فرمود که جامه حبره سبزی انداختند و تا امروز آن جامه در خزانه آن حضرت هست.

باب چهاردهم

در ذکر اخباری که از جمعی از بزرگان علما و فضلا

در این معنی منقول گردیده.

بدان که چون مطلب از اختفای دفن آن حضرت آن بود که از دشمنان مخفی باشد، از اجانب و مخالفان کم کسی بر این معنی اطلاع یافت و اگر بعضی از ایشان دانستند باز به اخبار شیعیان و اهالی دانستند؛ لهذا اکثر علمای مخالفین اعتراف کرده اند در کتب خود به جهل؛ اما نزدیکان و مخصوصان اکثر مطلع بودند؛ چنانکه منقول است به دو سند معتبر از هشام بن محمد که گفت ابوبکر بن عیاش به من گفت که از ابی حصین و اعمش و غیر ایشان از علمای عامه پرسیدم که آیا کسی شما را خبر داد که نماز بر حضرت امیرالمؤمنین (ع) کرده باشد یا در دفن آن حضرت حاضر شده باشد؟ گفتند: نه؛ و از پدرت محمد بن سائب پرسیدم؛ گفت که شب آن حضرت را بیرون بردند حضرت امام حسن و امام حسین - علیهما السلام - و محمد بن الحنفیه و عبدالله بن جعفر و چند کس از اهل بیت آن حضرت، و دفن کردند آن حضرت را مخفی در پشت کوفه. گفتم با پدرت که چرا چنین کردند؟ پدرت گفت: از ترس آنکه مبدا خوارج و غیر ایشان قبر آن حضرت را بشکافند و خواهند که آن حضرت را بیرون آورند.

و در کتاب استیعاب مذکور است که بعضی گفته اند که حضرت امیرالمؤمنین (ع) در نجف حیره مدفون است و از حضرت امام محمد باقر (ع) منقول است که قبر آن حضرت معلوم نیست که در کجاست.

و ابن ابی الحدید در کتاب شرح نهج البلاغه قصه نمکینی نقل کرده است از ابن غالیه که او گفت که من در مجلس اسمعیل که رئیس حنابله بغداد بود و در علم فقه و اجماع و خلاف و منطق ماهر و شیرین کلام و خوش زبان بود، حاضر بودم و با او صحبت می داشتم؛ شخصی از حنابله که قرضی بر شخصی از اهل کوفه داشت، داخل شد و شکایت آن مرد کرد که قرض مرا نمی دهد؛ و اتفاق افتاد که در زیارت غدیر به کوفه حاضر شدم و در آن روز بر سر قبر حضرت امیرالمؤمنین (ع) جماعت بسیار حاضر

می‌شوند به زیارت که از عد و احصا بیرون است؛ ابن غالیه می‌گوید که در کوفه دیدم که اسمعیل از آن حنبلی دیگر می‌پرسید که قرض خود را از آن کوفی گرفتی و احوالها از او می‌پرسید و او جواب می‌گفت؛ در اثنای مکالمه آن مرد گفت به اسمعیل که ای شیخ! اگر ببینی در روز غدیر چه فضیحت می‌شود در سر قبر حضرت امیرالمؤمنین و چه لعنها و ناسزاها به صحابه می‌گویند و چه دشنامها می‌دهند بی‌واهمه و خوفی! اسمعیل گفت: چه گناه دارند آنها؟ والله که از برای ایشان باز نکرده است این راه را و جرأت نداده است ایشان را مگر صاحب این قبر. آن مرد پرسید که صاحب این قبر کیست؟ گفت: علی بن ابی طالب. آن مرد گفت که آن حضرت ایشان را جرأت بر اینها داده و تجویز اینها کرده است؟ اسمعیل گفت: بلی والله! آن مرد گفت که اگر صاحب قبر بر حق است پس چرا ما آنها را دوست داریم و ابوبکر و عمر و عثمان را خلیفه دانیم و اگر او بر باطل است چرا او را خلیفه دانیم و دوست داریم؟ ما می‌باید یا با صاحب قبر دشمنی کنیم یا با آنها! ابن غالیه می‌گوید که چون اسمعیل این سخن را شنید برجست و کفش پوشید و توند روانه شد و خود را لعن کرد و گفت: لعنت خدا بر اسمعیل حرام زاده و لدالزنا اگر جواب این مسئله را داند! و به اندرون خانه خود رفت. ما برخاستیم و بیرون آمدیم.

مصنّف - علیه الرّحمة - می‌گوید که غرض از نقل این حکایت این بود که اسمعیل که رئیس حنابله است، معترف بود به اینکه قبر آن حضرت در آنجاست و انکار نکرد. احمد بن اعثم کوفی - که از مورخان مشهور عامّه است - ذکر کرده است که آن حضرت را در میان شب در موضعی دفن کردند که آن را غری می‌گویند.

و ابن الجوزی در کتاب مستظم روایت کرده است از ابوبکر بن عبدالباقی که از ابی الغنائم شنیدم که می‌گفت در میان اهل سنّه در کوفه محدّثی مثل من نیست و می‌گفت در کوفه سیصد و سیزده نفر از اصحاب رسول (ص) مدفون شدند که قبر هیچکس معلوم نیست مگر قبر علی بن ابی طالب و حضرت امام محمّد باقر و امام جعفر صادق (ع) به زیارت آن حضرت آمدند و همین موضع را زیارت کردند و در آن وقت علامت قبری نبود تا آنکه محمّد بن زید، صاحب خروج آمد و قبر را ظاهر کرد.

مُصَنَّف می‌گوید که این محمّد بعد از برادرش حسن پادشاه شد و عمارت کرد روضه امیرالمؤمنین (ع) را در ایّام خلافت معتضد و کشته شد و در جرجان مدفون شد و نقل کرده‌اند که بیست سال پادشاه طبرستان بود.

و ابن طحال نقل کرده است که عضدالدّولة عمارت آن حضرت را ساخت و اموال بسیار فرستاد که خرج کنند و تاریخ فراغ از آن عمارت را در دیوار روضه ثبت کردند. و ابراهیم بن علی دینوری در کتاب نهاية الطّلب ذکر کرده است که روایات مختلف است در موضع قبر آن حضرت و صحیح آن است که در همین موضعی از نجف که الحال معروف است مدفون است و مردم در آنجا زیارت می‌کنند و آثار و علامات و معجزات و کراماتی که از اینجا ظاهر می‌شود زیاده از حد و حصر است، و مردم با اختلاف مذاهبشان اتفاق دارند بر ظهور این کرامات در این موضع؛ و من در نجف بودم شب چهارشنبه سیزدهم ماه ذی‌القعدة در سال پانصد و نود و هفت و متوجّه کوفه بودم و از مشایعت حاج برمی‌گشتم و شب ماهتاب روشنی بود به‌منزله روز روشن و ثلثی از شب گذشته بود، ناگاه نور عظیم ظاهر شد که قرص ماه در میان آن نور پنهان شد و یکی از لشکریان در این حال روبه‌روی من می‌آمد و او نیز مشاهده کرد، پس ملاحظه کردم که چه سبب دارد؛ دیدم که از گنبد حضرت امیرالمؤمنین (ع) عمودی از نور کشیده است که عرضش به حسب جِس یک ذرع است و طولش بیست ذرع و به آسمان متصل شده است و این نور تا دو ساعت بر قُبّه آن حضرت می‌درخشید و بعد از آن نور از چشم من ناپیدا شد و نور ماه ظاهر شد و آن شخص که در پهلوی من بود، با او سخن گفتم، دیدم که زبانش سنگین شده است و رعشه بر اعضایش مستولی شده است و چون لحظه‌ای شد به حال خود آمد و او نیز موافق من دیده بود.

مُصَنَّف می‌گوید که ظهور این قسم امور از آن گذشته است که احتیاج به بیان داشته باشد و از حدّ حصر بیرون است و استیفای جمیع ممکن نیست و خصوصیت به احدی ندارد؛ بر همه کس ظاهر است و چگونه چنین نباشد حال کسی که دنیا را بالکلیّه طلاق داد و آخرت را خرید؟ و هر که را عقلی و هوشی هست نزد او این امور محتاج به بیان

نیست.

تمام شد سخن دینوری.

و منقولست از عبدالله بن محمد بن العتایقی که روزی در برابر روضه متبرکه نشست بودم که دو کس آمدند، یکی می‌خواست دیگری را قسم بدهد در در روضه؛ یکی گفت که البته مرا قسم خواهی داد و خود می‌دانی که حقی از من نمی‌طلبی و من مظلومم و این قسم را از روی عناد به من تکلیف می‌کنی، آن مرد دیگر گفت که البته قسم می‌باید خورد، آن شخص گفت که خداوند! به حق صاحب این قبر که هر یک از ما که بر دیگری ظلم کنیم چنان کن که در همین موضع بمیرد؛ پس مدعی او را قسم داد و همین که این مرد مظلوم از قسم فارغ شد، مدعی که او را قسم داده بود بیهوش شد و به دوشش کردند و به خانه بردند و فی الحال فوت شد.

و محمد بن علی شلمغانی ذکر کرده است که آن حضرت در پشت کوفه مدفون شدند و وصیت فرمودند به حضرت امام حسن (ع) که هر جایی که جنازه میل به زمین کند همانجا قبر مرا بکنید، پس به تخته‌ای خواهید رسید که حضرت نوح از برای دفن من در آنجا گذاشته، مرا در آنجا دفن کنید.

و یاقوت بن عبدالله در کتاب معجم البلدان ذکر کرده است که «غریین» دو عمارت است در پشت کوفه نزدیک قبر حضرت امیرالمؤمنین (ع)، و ایضاً در کتاب مذکور نقل کرده است که نجف نزدیک قبر علی بن ابی طالب است.

و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ذکر کرده است که قبر آن حضرت در غری واقع است و اختلافی که اصحاب حدیث کرده‌اند در موضع قبر آن حضرت که به مدینه نقل کردند آن حضرت را یا در مسجد دفن کردند یا در باب‌الاماره دفن کردند یا شتری که جنازه بر آن بار بود گم شد و اعراب گرفتند، باطل است و اصلی ندارد و فرزندان آن حضرت موضع قبر آن حضرت را از دیگران بهتر می‌دانند و فرزندان هر کس به قبر پدرشان داناترند از دیگران و این قبری که الحال هست فرزندان آن حضرت او را در اینجا زیارت کرده‌اند وقتی که به عراق آمدند مثل حضرت امام جعفر صادق (ع) و غیر آن

حضرت از اکابر و اعیان ایشان.

و علی بن اثیر در تاریخ کبیرش ذکر کرده است که اصح اقوال آن است که علی بن ابی طالب (ع) در غری مدفون است.

و یحیی بن علیان، خزینه دار حضرت امیر، نقل کرد که به خط محمد بن السری دیدم که در پشت کتابی نوشته بود که عضدالدوله در ماه جمادی الاولی سال سیصد و هفتاد و یک به زیارت حضرت امیرالمؤمنین و حضرت امام حسین - صلوات الله علیهما - مشرف شد و در نهم ماه جمادی الاولی داخل کربلای معلی شد و زیارت سیدشهادا کرد و تصدقات بسیار کرد و مردم را درخور مراتبشان عطاها داد و در صندوق مقدس آن حضرت دراهم بسیار گذاشت و فرمود که بر سادات علوی قسمت کنند، چون قسمت کردند به هر سیدی سی و دو درهم رسید و سادات دوهزار و دویست کس بودند؛ و ده هزار درهم به خدمه و مجاوران داد و آرد و خرما صد هزار رطل بر اهل کربلا قسمت کرد و پانصد جامه به ایشان داد و ناظر سرکار را هزار درهم داد؛ و پنج روز از ماه مذکور مانده بود که متوجه کوفه شد و چون داخل کوفه شد در روز دوم متوجه زیارت حضرت امیرالمؤمنین (ع) شد و به شرف زیارت روضه مقدسه مشرف شد و بر صندوق دراهم بسیار ریخت و فرمود که بر سادات قسمت کنند و بعد از قسمت به هر سیدی بیست و یک درهم رسیده بود و عدد سادات هزار و هفتصد بود، و بر مجاوران و غیر ایشان پنجاه هزار درهم قسمت کرد و به قرای قرآن و فقها سه هزار درهم برسانید؛ و فوت شد عضدالدوله - رحمه الله - در سال سیصد و هفتاد و دو، بعد از آنکه از عمارت دارالشفا فارغ شد.

و ابن شهر آشوب در کتاب مناقب از غزالی نقل فرموده است که مردم را اعتقاد اینست که حضرت امیرالمؤمنین (ع) در نجف مدفون است و می گویند که نعش آن حضرت را بر شتر بار کردند و آمد شتر تا موضع قبر و همانجا خوابید؛ هر چند سعی کردند برنخاست؛ همان جا دفن کردند.

مُصَنَّف می گوید که اگر ما ذکر کنیم آن جمعی را که زیارت آن حضرت و تعمیر آن

حدود و کارهای خیر در آنجا کرده‌اند از پادشاهان و بزرگان و وزرا و ادبا و قضاة محدثان سخن به طول می‌انجامد؛ و اوّل کسی که عمارت در نجف اشرف کرد و در آنجا رباط ساخت، عظاملک صاحب دیوان بود و قناتی در نجف اشرف کند و آب به نجف آورد و سلطان سنجر قبل از او اراده کرده بود و او را میسر نشده بود و آثار قنّاة هنوز باقی است و بزرگه‌ای در مسجد کوفه ساخت.

باب پانزدهم

در بیان معجزات و کراماتی که در روضه مقدّسه به ظهور آمده که هر یک دلیل است بر ردّ آن جمعی که منکر کرامات اهل بیت اند.

منقول است به دو سند معتبر از علی بن الحسن بن حجاج که او گفت که من روزی در مجلس پسر عمّم، محمّد بن عمران بن الحجاج، نشسته بودم و در آن مجلس جمعی کثیر از مشایخ اهل کوفه حاضر بودند و در میان ایشان عباس بن احمد عباسی نیز بود و ایشان به نزد پسر عمّم آمده بودند که او را تهنیت بدهند که عمارت سقیفه حضرت امام حسین (ع) که فرود آمد در ذی الحجّه سال دویست و هفتاد و سه، ابن عمّم حاضر بود در آنجا و به او آسیبی نرسید، ایشان نشسته بودند و صحبت می‌داشتند، ناگاه اسمعیل بن عیسی عباسی داخل شد، چون این جماعت شیعه او را دیدند سخن را از خوف او قطع کردند و ساکت نشستند و اسمعیل بسیار نشست. پس نگاه کرد به ایشان و گفت: ای یاران ما! خدا شما را عزیز دارد! گویا ما بر شما سخن را قطع کردیم و مانع صحبت شما شدیم. علی بن یحیی سلمانی که سرکرده این جماعت بود گفت: نه والله، یا ابا عبدالله! ما سخن را از برای شما قطع نکردیم. پس او گفت که: ای یاران! خدا از من سؤال خواهد کرد اگر در مذهب دروغی به شما اظهار کنم و قسم خورد که اگر دروغ گویم کنیزان و غلامان من همه آزاد باشند و اسبان من همه وقف باشد. بدانید که من اعتقاد ندارم مگر به ولایت حضرت امیرالمؤمنین و ائمّه معصومین - صلوات الله علیهم - و یک یک ائمه را شمرد و نام برد و اظهار تولّی به ایشان کرد و اظهار بیزارى از دشمنان ایشان کرد و هیچ یک از

ملعونین را نگذاشت که لعن نکند. اصحاب ما چون اینها را از او شنیدند منبسط و خوشحال شدند و مشغول صحبت شدند و در اثنای صحبت اسمعیل گفت که روز جمعه از نماز با عمّم، داود، از مسجد برگشتیم و چون نزدیک خانه او رسیدیم و راه خلوت شد به ما گفت که هر جا که باشید پیش از غروب آفتاب نزد من حاضر شوید. پس آخر روز رفتیم به خانه داود. نشسته بود و انتظار ما می کشید. گفت: فلان فعله و فلان فعله را آواز کنید. دو فعله آمدند با بیل و کلنگ. پس روی به ما کرد و گفت: همه جمع شوید و همین ساعت سوار شوید و جمل را با خود بردارید - و جمل غلام سیاهی بود از غلامان او که در شدّت و غلظت به مرتبه ای بود که اگر می گفت که اگر آب دجله را سد بپند و بند کن، می کرد - و بروید به جانب این قبر که مردم فریب خورده اند و فتنه ایشان شده است و می گویند: قبر علی بن ابی طالب است، و بشکافید قبر را، هر چه در قبر است از برای من بیاورید. ما رفتیم بر سر قبر و گفتیم: آنچه گفته است بکنید. حفّاران شروع در کندن کردند و می ترسیدند و آهسته می گفتند: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ، و ما در یک کناری ایستاده بودیم تا آنکه پنج ذرع به زیر رفتند؛ به زمین بسیار سختی رسیدند. گفتند: به جایی رسیدیم که نمی توانیم کند. پس آن حبشی داخل قبر شد و کلنگ را گرفت و ضرب اوّل را که زد صدای عظیمی در آن صحرا پیچید. ضرب دویم را که زد صدائی از آن سخت تر و مهیب تر ظاهر شد. در ضرب سیّم صدای بسیار شدید عظیمی ظاهر شد و غلام نعره ای زد و افتاد. گفتیم به یارانی که همراهش بودند که برسید چه شد؟ او را پرسیدند. جواب نگفت و ناله و استغاثه می کرد. پس او را به ریسمان بستند و به بالا کشیدند. از سر انگشتانش تا مرقش خون می ریخت و استغاثه می کرد و سخن نمی گفت. بر استر سوارش کردیم و بتعجیل برگشتیم و در راه گوشت این غلام از بازو و پهلوی و تمام طرف راستش می ریخت تا به نزد عمّم رسیدیم و پرسید که چه کردید و چه چیز دارید؟ نقل کردیم و صورت واقعه را بیان کردیم. پس عمّم، داود، رو به قبله کرد و توبه کرد از این عمل و توباً به حضرت امیرالمؤمنین (ع) کرد و از دشمنانش تبری کرد، و در همان شب سوار شد و به خانه علی بن مصعب بن جابر رفت و از او سؤال کرد که بر قبر آن حضرت

صندوقی بسازد و واقعه را به او نقل نکرد، و در ساعت فرستاد که قبر را پر کردند و صندوق ساختند و غلام حبشی ملعون در همان ساعت به جهنم رفت.

علی بن الحسن گفت که من صندوق او را دیدم؛ صندوق بسیار خوبی بود؛ و آن صندوق قبل از آن بود که حسن بن زید حسنی که در طبرستان خروج کرد عمارت روضه را بسازد.

و منقول است از محمد بن علی بن رحیم که گفت من و پدرم، علی بن رحیم، و عمم، حسین بن رحیم، و جمعی دیگر از شیعیان، شب مخفی رفتیم به زیارت حضرت امیرالمؤمنین (ع) در سال دویست و شصت و دو، و من طفل بودم، و در آن وقت عمارتی نبود، و دور قبر، سنگهای سیاه چیده بودند، و در آن حوالی هم عمارتی نبود بغیر از عمارت قائم بر سر راه. چون به قبر مقدس رسیدیم و ساعتی شد بعضی قرآن می خواندیم و بعضی نماز می کردیم و بعضی زیارت می کردیم، ناگاه شیری پیدا شد که به جانب ما می آمد، چون نزدیک شد به ما و مقدار یک نیزه فاصله ماند، از قبر دور شدیم؛ شخصی از ما نزدیک رفت و خبر آورد که بر سر قبر حضرت ایستاده است و دست خود را بر تربت مقدس می مالد؛ ماها نیز جرأت کردیم و نزدیک رفتیم؛ دیدیم که در دستش جراحی است و آن موضع جراحی را بر قبر می مالد؛ ساعتی چنین کرد و روانه شد و رفت؛ ما برگشتیم و مشغول زیارت و قرأت و نماز شدیم.

و منقول است که شرف المعالی قمی گفت: روزی داخل روضه مقدسه حضرت امیرالمؤمنین (ع) شدم و زیارت کردم و رفتم به بالای سر که محل سؤال حاجتمندان و مکان استجابت دعاء مؤمنان است و مشغول دعا شدم و ضریح منور را در بغل گرفتم؛ میخی از ضریح به قبای من بند شد و درید؛ من خطاب به حضرت کردم و گفتم: عوض این را از شما خواهم گرفت. سنی [ای] همراه من بود از روی استهزا گفت که بلی، قبا و ردائی به تو خواهد داد! پس، از یکدیگر جدا شدیم و من به حله آمدم و جمال الدین قشمر ناصری می خواسته است شخصی را که او را ابن مابست می گفتند به کوفه فرستد و از جهت او قبائی و کلاهی مهیا کرده بود؛ فرستاد غلامش را و می خواست بگوید که

ابن مابست را آواز کنید، بر زبانش جاری شد که کمال الدین قمی را حاضر کنید. غلام بیرون آمد و گفت که کمال الدین قمی را بطلبید. پس دست مرا گرفت و به خزانه برد و قبائی و ردائی به من خلعت داد و از خزانه بیرون آمدم و بر قشمر داخل شدم که او را سلام کنم و دستش را ببوسم. به من که نظر کرد یافتم که خوشش نیامد و رو به خادم کرد و از روی غضب گفت که من ابن مابست را گفتم بطلبید. خادم گفت که شما کمال الدین قمی فرمودید و جماعتی که در مجلس حاضر بودند همه شهادت دادند که شما کمال الدین قمی گفتید. کمال الدین می گوید که من در این حال گفتم: ایها الامیر! شما مرا خلعت نداده اید بلکه حضرت امیرالمؤمنین (ع) مرا خلعت داده است؛ و حکایت را نقل کردم. به سجده افتاد و شکر خدا گفت که الحمدلله این خلعت به دست من جاری شد؛ و عذرخواهی من کرد و مرا روانه کرد.

و منقول است از حسین بن عبدالکریم غروی که کوری از اهل تکریت به نجف اشرف آمد و در اواخر سن کور شده بود و چشمهایش سفید شده بود و بلند شده بود و می نشست در بالای سر حضرت و با جناب مقدس آن حضرت مخاطبات می کرد و طلب شفا می کرد و گاهی حرفهای درشت بی ادبانه می گفت و من مکرر خواستم منعش کنم، گذرانیدم، تا آنکه روزی در خزانه حضرت را می گشودم، صداهاى بلند و آواز بسیاری و وحشتی به گوشم رسید. گمان کردم که از برای سادات گندمی از بغداد آورده اند یا کسی کشته شده است. بیرون آمدم که معلوم کنم که چه خبر است. گفتند که کوری به اعجاز حضرت روشن شده است. گفتم: چه خوش باشد که همان کور باشد! چون داخل روضه شدم، دیدم که همان کور است، روشن شده است و چشمهایش به از چشم دیگران است. شکر خدا کردم و برگشتم.

و ایضا حسین بن عبدالکریم نقل کرده است که ابوالغازی در حله حاکم بود و لشکری فرستاد بر سر عربان. چون برگشتند در دور حصار نجف اشرف فرود آمدند؛ بعد از آنکه بار کردند، من بیرون رفتم به آنجائی که ایشان فرود آمده بودند از برای کاری؛ دیدم دو قلابة در میان ریگ افتاده است؛ دست کردم و برداشتم. بعد از آن پشیمان شدم که اینها را

ضامن شدم و صاحبش معلوم نیست. بعد از مدت مدید زن سیده‌ای از اهل نجف فوت شد. به مقبره رفتیم که او را دفن کنیم؛ مرد ترکی را دیدم که در همان موضع که من قلابها را یافته‌ام می‌گردد و تفحص چیزی می‌کند. به یارانی که همراه بودند، گفتم که این مرد تفحص قلابها می‌کند و آنها در جیب من است و من در وقتی که می‌خواستم به نماز بیرون آیم، این قلابها را دیدم که در خانه افتاده است، به خاطرم رسید که بردارم، با خود برداشتم؛ پس نزدیک آن مرد ترک رفتم و پرسیدم که چه چیز می‌جوئی؟ گفت دو قلابه گم کرده‌ام یکسال قبل از این. گفتم: سبحان الله! به یکسال پیش از این چیزی گم کرده‌ای و الحال می‌جوئی؟! گفت: وقتی که با لشکر بار کردیم و به خندق کوفه رسیدیم، به خاطرم آمد که اینها را فراموش کرده‌ام؛ گفتم: یا علی! اینها را در حرم تو فراموش کرده‌ام و به تو سپردم که به من پس دهی، و می‌دانم که حضرت به من خواهد رسانید. گفتم: بستان که حضرت از برای تو حفظ کرده است، و قلابها را به او دادم و حساب کردیم یکسال از آن تاریخ گذشته بود.

و منقول است از علی بن طحال کلیددار که روزی مرد خوش‌رویی به نزد من آمد و جامه‌های پاکیزه پوشیده و دو اشرفی به من داد که امشب مرا در روضه بگذار و در را ببند. من چنین کردم و در را بستم و خوابیدم؛ حضرت امیرالمؤمنین (ع) را در خواب دیدم که فرمود که برخیز و آن مرد را بیرون کن که نصرانی است. من از خواب برجستم و برخاستم و رسمانی برداشتم و در گردن آن مرد کردم و گفتم: مرا فریب می‌دهی به دو دینار و تو نصرانی [ای] و می‌خواهی درین روضه باشی؟! گفت که من نصرانی نیستم. گفتم: دروغ می‌گویی، حضرت به خواب من آمدند و گفتند که تو نصرانی [ای] و فرمودند که ترا بیرون کنم. آن نصرانی گفت که دست را به من ده که مسلمان شوم و گفتم: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ؛ واللّه که من که از شام که بیرون آمدم هیچکس مطلع نشد و هیچیک از مردم عراق مرا نمی‌شناسند؛ و بعد از آن اسلامش کامل شد.

و ایضاً علی بن طحال حکایت کرد که عمران بن شاهین، از اهل عراق، گناه عظیمی در

خدمت عضدالدوله کرد و از او گریخت و به نجف اشرف آمد و مختفی شد و عضدالدوله او را طلب بسیار کرد و نیافت. عمران در شبی حضرت امیرالمؤمنین (ع) را در خواب دید که آن حضرت فرمود که ای عمران! فردا فناخسره - که نام عضدالدوله است - به روضه من خواهد آمد به زیارت، و هر که در روضه است بیرون خواهند کرد، و تو در فلان کنج از کنجهای روضه بایست که ترا نخواهند دید و او داخل خواهد شد و زیارت خواهد کرد و نماز خواهد کرد و تضرع خواهد کرد و خدا را قسم به محمد و آل او خواهد داد که ترا به او رساند؛ چون این دعا بکند، تو پیش رو و بگو: پادشاهم! کیست این مرد که تو محمد و آل محمد را شفیع می کنی و الحاح می کنی که به دست تو درآید؟ او خواهد گفت که مردیست که لشکر مرا متفرق کرده است و در پادشاهی با من منازعه می کند؛ تو بگو که اگر کسی او را به دست تو دهد، چه چیز خواهی داد به آن شخص؟ او خواهد گفت که اگر از من بطلبد که او را ببخش، خواهم بخشید؛ چون این را بگوید، بگو که من همان شخصم که تو می خواهی؛ بعد از آن هر چه مدعای تو است به عمل خواهد آمد. روز که شد عمران هر چه آن حضرت فرموده بود به جای آورد، بعد از آن مکالمات گفت که من عمران بن شاهینم! عضدالدوله گفت که کی گفت که تو اینجا بایستی؟! گفتم: آقایم صاحب این قبر در خواب به من گفت که فردا فناخسره به اینجا خواهد آمد و چنین و چنین خواهد کرد، و قصه را تمام کرد. عضدالدوله گفت که به حق صاحب قبر که راست بگو که اسم مرا فناخسره گفت؟ گفتم: بلی، به حق مولایم که چنین گفت. پس عضدالدوله گفت: والله که هیچکس نمی دانست که نام من فناخسره است بغیر از مادرم و دایه ام و خودم. پس خلعت وزارت در او پوشانید و همراهش به کوفه برد، و عمران نذر کرده بود که اگر عضدالدوله از گناه او بگذرد، سر و پا برهنه به زیارت آن حضرت برود. چون شب شد، بی خبر کسی، تنها متوجه زیارت شد، و در وقتی که او متوجه شد علی بن طحال کلیددار در خواب دید که حضرت امیرالمؤمنین (ع) به او گفت که برخیز و در را باز کن از برای دوست ما عمران بن شاهین. پس برخاست و در را باز کرد و به انتظار نشست. همان ساعت عمران پیدا شد. علی بن طحال گفت که بسم الله! آقا، فرمایید! گفت: من کیستم؟

گفت: تو عمران بن شاهینی. گفت: نه، من عمران نیستم. علی گفت: حضرت امیرالمؤمنین (ع) در خواب به من گفت که در را باز کن که دوست ما عمران می آید. گفت: به حق آن حضرت که راست بگو که چنین گفت؟ علی گفت که بلی، به حق او که چنین گفت. عمران که این را شنید بر عتبه افتاد و بوسید و حواله کرد بر اجاره دار شکار ماهی که در کشتی او شکار می کرد که شصت اشرفی به کلیددار بدهد؛ و رواقی را که مشهور است به رواق عمران در روضه حضرت امیر و روضه حضرت امام حسین - صلوات الله علیهما - ساخت.

قصه ابوالبقا خادم: منقول است که در سال پانصد و یک، گرانی عظیمی در نجف اشرف شد که یک رطل نان را به یک قیراط طلا می فروختند و چهل روز مردم چنین گذرانیدند. خدمه آن حضرت تاب نیاوردند و از گرسنگی به دهات حوالی متفرق شدند، و شخصی بود در میان ایشان ابوالبقا نام داشت و صد و ده سال عمر او بود. همه رفتند و او در نجف ماند و حرکت نکرد، و چون کار بر او و عیالش بسیار تنگ شد، زن و دخترانش گفتند که تو نیز به این اطراف برو، شاید چیزی از برای ما تحصیل کنی که از گرسنگی هلاک می شویم. او نیز عازم رفتن شد و داخل قبه عرش درجه شد و زیارت کرد و نماز کرد و نزدیک سر آن حضرت نشست و گفت: یا امیرالمؤمنین! من صد سال خدمت تو کرده ام و از روضه متبرکه تو جدا نشده ام، حتی به حله و دهات حوالی اینجا نرفته ام، و من و اطفالم از گرسنگی بی طاقت شده ایم، بالضروره از تو مفارقت می کنم و مفارقت تو بر من دشوار است؛ تو را وداع می کنم. این را گفت و بیرون آمد و با مکاریان به طرف حله روان شد و شب از نجف اشرف بیرون آمدند و رفتند تا ابی هیش و آنجا فرود آمدند و خوابیدند. ابوالبقا در خواب دید حضرت امیر را که با او می گفت: ای ابوالبقا! بعد از مدتی مدید مواصلت، مفارقت ما را اختیار کردی؛ برگرد به نزد ما. ابوالبقا بیدار شد گریان و نالان. پرسیدند که چرا می گریی؟ خواب خود را نقل کرد و برگشت. چون دخترانش او را دیدند، گریستند، و او حکایت خود را نقل کرد، و بیرون آمد و کلید روضه را از ابن شهریار قمی گرفت و در را گشود و به عادت خود در در روضه نشست تا سه

روز. در روز سیم مردی پیدا شد بسته‌ای بر پشت بسته، مانند پیادگانی که به راه مکه می‌روند، آمد و بسته را از پشت باز کرد و رخت سفر را انداخت و داخل روضه مقدسه شد و زیارت کرد و نماز کرد و آهسته زری به ابوالبقا داد که برو و از برای ما چاشته‌ای بیاور تا بخوریم. او رفت و نانی و خرمایی و شیری آورد. او گفت من اینها را نمی‌خواهم، ببر که عیالت بخورند؛ و یک اشرفی دیگر درآورد و گفت: این را مرغ و نان بخور و به خانه ببر که من می‌آیم؛ و چون وقت ظهر داخل شد نماز ظهر و عصر را ادا کرد و رفت به خانه ابوالبقا طعام حاضر کرد و هر دو خوردند و بعد از آن، آن مرد به ابوالبقا گفت که برو و اوزانی که به آن طلا را می‌کشند بیاور. ابوالبقا بیرون آمد و از زرگری که در در خانه‌اش نشسته بود هرچه از اوزانی که طلا و نقره را می‌کشند داشت گرفت و به نزد آن مرد آورد و آن مرد جمیع آن اوزان را با سنگهایی که جو و گندم می‌کشیدند در خانه در یک پله ترازو گذاشت و کیسه اشرفی بیرون آورد و در پله دیگر آن قدر ریخت که با آن سنگها و اوزان برابر شد و در دامن ابوالبقا ریخت و باقی را بر پشت بست و برخاست. ابوالبقا گفت: ای مخدوم! من چه کنم اینها را؟! گفت: اینها از تست؛ آن شخص از برایت فرستاده است که گفت: برگرد به آنجائی که بودی یعنی امیرالمؤمنین (ع)، و گفت: هر چقدر که سنگ بیاورد تو مساوی آن طلا بده، و اگر سنگ بیشتر می‌آوردی بیشتر می‌دادم. ابوالبقا که این را شنید بیهوش شد و آن مرد روانه شد و ابوالبقا از آن زر دخترانش را به شوهر داد و خانه‌اش را عمارت کرد و حالش نیکو شد.

قصه بدوی و حاکم کوفه: منقول است از حسین بن علی بن طحال که در سال پانصد و هفتاد و پنج، سنقر حاکم کوفه بود و میان او و عربان بنی خفاجه منازعه شده بود و هر که از ایشان را می‌دید می‌کشت؛ بنابراین این هر یک از عربان که به زیارت می‌آمدند نگهبانی با خود می‌آوردند و در بیرون می‌ایستادند و آن شخص به زیارت می‌رفت و اگر کسی از مردم حاکم از طرف کوفه پیدا می‌شد، نگهبان او را خبر می‌کرد و می‌گریختند. در آن سال دو کس از ایشان به زیارت آمدند و یکی به طریق معهود بیرون ایستاد و دیگری به زیارت رفت. اتفاقاً سنقر در آن حوالی بود. آمد به طرف حصار نجف اشرف، دیده‌بان که او را

دید فریاد به رفیقش زد که عجم آمد و خودش بر اسب تندروی سوار بود بدررفت و سنقر به در دروازه رسید و سر راه بر بدوی گرفت. بدوی برگشت و در پیش باب السلام از اسب به زیر آمد و اسب را رها کرد و اسب به خانه پسر عبدالحمید نفیب رفت و بدوی پناه به روضه مقدسه آورد و غلامان سنقر آمدند که او را از روضه بیرون برند؛ بدوی را گرفتند و می کشیدند و او به قبه ضریح چسبیده بود و می گفت: یا اباالحسن! من عربم و تو عربی و قاعده عرب نیست که دخیل خود را به دست دشمن دهد، یا اباالحسن! من دخیل توام، مرا امان ده؛ و استغاثه می کرد و غلامان دستش را از قبه جدا می کردند و او فریاد می کرد که: یا اباالحسن! امانت را مشکن؛ پس او را گرفتند و بردند و سنقر خواست که بدوی را بکشد؛ بعد از مجادله بسیار راضی شد که بدوی دوستان اشرفی و آن اسبی که سوار بود بدهد تا از کشتن او بگذرد و ابن بطن الحق ضامن بدوی شد و بدوی را حبس کردند و ضامن رفت که مال و اسب بیاورد و بدوی را خلاص کند. راوی می گوید که چون شب شد من و پدرم علی بن طحال در در روضه خوابیده بودیم، صدای در آمد که کسی در را می زند. پدرم برخاست و در را گشود. دیدیم ابوالبقا سوراوی با آن بدوی داخل شدند و بدوی جبه سرخی پوشیده و عمامه سبزی بر سر گذاشته و غلامی در عقب ایشان است و چیزی در سر دارد. در را گشودیم و اینها داخل روضه شدند و نزدیک ضریح ایستادند و ابوالبقا گفت که: یا امیرالمؤمنین! بنده تو سنقر ترا سلام می رساند و می گوید که از خدا و از شما معذرت می خواهم و توبه کردم از این که دخیل ترا آزار دادم، اینک بدوی دخیل شما و این مال را فرستاده به کفاره آن عمل. پدرم پرسید که چه امر باعث این شد؟ ابوالبقا گفت که سنقر که امشب به خواب رفت در خواب دید که حضرت امیرالمؤمنین (ع) بر سر او آمد و حربه ای در دست داشت و به او گفت که: والله که اگر دخیل مرا رها نمی کنی، از همین حربه جانم را می ستانم! سنقر از خواب جست و اعرابی را طلبید و خلعت داد و فرستاد و پانزده رطل نقره از جهت سرکار حضرت فرستاد. از آن سه قندیل ساختند و بر ضریح آویختند و آن بدوی که ضامن این بدوی شده بود و رفته بود که زر و اسب بیاورد، در صحرا حضرت را در خواب دید که

می فرماید: برگرد بنزد سنقر که آن بدوی که گرفته بود رها کرد. ابن بطن الحق برگشت و بر حقیقت واقعه اطلاع بهم رسانید.

قصه شمشیری که در روزه دزدیده بودند: ابن طحال حکایت کرد که در سال پانصد و هشتاد و چهار از هجرت در ماه مبارک رمضان هر شب جمعی از مشایخ زیدیه به زیارت حضرت می آمدند و در میان ایشان مردی بود که او را عباس امّعص می گفتند. یک شبی که نوبت خدمت من بود، آمدند به طریق معتاد و در زدند. در را باز کردم و در روزه را گشودم و در دست عباس شمشیری بود. از من پرسید که این شمشیر را کجا بگذارم؟ گفتم: درین کنج بینداز؛ و مرد پیری بود که او را بقاء بن عنقود می گفتند و شریک من بود در خدمت. عباس شمشیر را گذاشت و داخل روزه شد و من چراغی از برای ایشان روشن کردم تا زیارت کردند و نماز کردند و بیرون آمدند. عباس شمشیر خود را طلب کرد، نیافت؛ از من پرسید؛ من گفتم: همانجا خواهد بود؛ گفت: نیست. هرچند تفحص کردیم نیافتیم؛ و قانون ما این بود که کس بیگانه را نمی گذاشتیم در آنجا بخوابد بغیر مردم صاحب کشیک. عباس چون از شمشیر مأیوس شد داخل روزه شد و در بالای سر حضرت نشست و گفت: یا امیرالمؤمنین! منم، دوست تو عباس، و پنجاه سال است که در هر شب ماه رجب و شعبان و رمضان تو را زیارت می کنم و شمشیری که با من بود از دیگران بود؛ به عاریه گرفته بودم؛ اگر چنین کردی که شمشیر من به من برگردد، همیشه به زیارت خواهم آمد، و اگر نه، هرگز نخواهم آمد، وَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ! این را گفت و رفت. چون صبح شد من علی بن المختار نقیب را خبر کردم. گفت: من شما را نهی نکردم که کسی را در روزه خوابانید؟! و بسیار غمگین و دلتنگ شد. پس من قرآن روزه را حاضر کردم و قسم یاد کردم که تفحص بسیار کردم و کسی غیر خدمه را نگذاشتم که شب آنجا بماند و این بسیار بر خاطر نقیب گران آمد. بعد از سه روز ازین واقعه شبی در رواق خوابیده بودم، آواز تکبیر و تهلیل از در رواق به گوشم آمد، برخاستم و در را باز کردم. عباس امّعص را دیدم که همان شمشیر را در دست دارد و گفت: یا حسن! این همان شمشیر است، نگاه دار تا من بروم به زیارت. پرسیدم که این چون به دستت آمد؟ گفت:

حضرت امیرالمؤمنین (ع) را در خواب دیدم که آمد نزد من و گفت: یا عباس! آورده مباش، برو به خانه فلان شخص، و بالا رو به آن غرفه که در آن کاه ریخته است و شمشیرت را بردار و به جان من سوگند که او را رسوا مکن و کسی را به احوال او خبر مده. من همان ساعت به خانه نقیب رفتم و او را خبر کردم. آمد به روضه و شمشیر را دید و قصه را از او شنید و گفت: این شمشیر را نمی دهم تا نگوئی که این مرد که بود؟ عباس گفت که: جدّت مرا به جان خود قسم داده است که او را رسوا مکن و تو می گویی که بگو؟! و تا زنده بود به کسی نگفت که کی شمشیر را برداشته بود.

قصه دیگر: ایضا از ابن طحال منقول است که گفت در شبی از شبهای نوبت خود با مرد پیری که او را ابوالغنائیم می گفتند خوابیده بودیم و درها را بسته بودیم. ناگاه آوازی یکی از درهای روضه به گوشم رسید. از خواب جستم و برخاستم و درِ اوّل را باز کردم و از باب الوداع داخل شدم و دست بر قفلها گذاشتم، همه بسته بود و درها همه به حال خود بود. با خود می گفتم که اگر کسی باشد او را محکم ببندم و نگاه دارم. چون به شبای روضه رسیدم و در روضه نظر کردم مردی را در میان روضه دیدم پشت ضریح ایستاده. نظرم بر او که افتاد رعشه بر اعضای من مستولی گردید و زبانم سنگین شد و به کامم چسبید، دست بر شبکه گرفتم و به دوش راست بر دیوار تکیه کردم و بعد از ساعتی که اندکی به حال خود آمدم آواز قرآنت آن مرد را می شنیدم و صدای پایش را که بر روی فرش راه می رفت می شنیدم و صدای حرکتِ اوراق قرآن را می شنیدم و چون خوفم زایل شد و خوب به حال خود آمدم، نگاه کردم کسی را ندیدم. برگشتم که بیرون آیم در برابر ضریح را دیدم که به قدر شبی باز شده بود. آمدم به باب وداع و در را بستم و برگشتم.

قصه دیگر: باز منقول است از ابن طحال که مردی بود در نجف اشرف، او را ابوجعفر کنائنی می گفتند. شخصی از او سؤال کرد که مایه ای به او بدهد که نفعی از آن ببرد. بسیار که الحاح کرد ابوجعفر شخصت اشرفی بیرون آورد و به او داد و گفت حضرت امیرالمؤمنین (ع) را گواه بگیر که زر به تو رسیده است. آن مرد زر را گرفت و حضرت را گواه گرفت و رفت و تا سه سال چیزی به ابوجعفر نداد. مرد صالحی در نجف بود او را

مُعَرَّج می گفتند. شب در خواب دید که آن مردی که زر گرفته بود مرده است و نعش او را آوردند که به طور متعارف داخل روضه کنند، به در روضه که رسیدند حضرت بیرون تشریف آوردند و فرمودند که: این را داخل روضه ما میکنید، بیرون برید و کسی بر این نماز نکند. یکی از پسران او که یحیی نام داشت پیش آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! پدرم از شیعیان و دوستان شما بود. فرمود که راست می گوئی اما مرا گواه گرفت بر زری که از ابوجعفر کنائنی گرفت و به او نرسانید. صبح که شد معرَّج خواب خود را از برای ما نقل کرد. ما ابوجعفر را طلبیدیم و پرسیدیم که چند از فلان شخص می طلبی؟ گفت: چیزی از او نمی طلبم. گفتیم: امام گواه توست. گفت: کی گواه من است؟ گفتیم حضرت امیرالمؤمنین (ع). نام حضرت را که شنید بر خاک افتاد و گریست. فرستادیم از پی آن مردی که مال را گرفته بود و خواب را از برای او نقل کردیم. گریست و به خانه رفت و چهل دینار حاضر داشت، آورد و تسلیم ابوجعفر کرد و باقی را بعد از آن به او رسانید.

قصه دیگر: علی بن مظفر نجار نقل کرد که من حصه ای داشتم در مزرعه ای و از من غصب کردند. به روضه مقدسه حضرت امیرالمؤمنین (ع) آمدم و شکایت کردم که: یا امیرالمؤمنین! اگر آن حصه به من برگردد، من این مجلس بیرون روضه را از مال خود بسازم؛ و آن حصه به او برگشت و مدتی تغافل ورزید از نذر خود. شبی حضرت امیرالمؤمنین (ع) را در واقعه دید که ایستاده اند در گوشه ای از گوشه های روضه منوره و دست او را در دست دارند و بیرون آمدند تا باب وداع و اشاره به آن مجلس کردند و فرمودند که **يُوقُونَ بِالنَّذْرِ** - و این آیه در شان اهل بیت وارد شده است و مدح ایشان که وفا به نذر خود می کنند. گفتیم: منت به جان می دارم یا امیرالمؤمنین! و صبح که شد، آمد و مشغول ساختن آن مجلس شد.

قصه دیگر: منقولست از ابن یزید همدانی که گفت: من شب بارانی در مسجد کوفه بودم، جماعتی در زدند، در را که باز کردند جنازه ای را داخل کردند و در صفا ای که برابر در روضه مسلم بن عقیل است گذاشتند. یکی از ایشان را خواب می برد و در خواب می بیند که دو کس آمدند بر سر جنازه آن میّت و یکی به دیگری گفت که ببین که ما را با

او حسابی هست یا نه؟ پس روی میّت گشودند و گفتند: بلی، ما را با او حساب هست و زود می‌باید حساب کرد تا از رصافه نگذشته است؛ که از آنجا که گذرانیدند و داخل صحرای نجف کردند دیگر بر او دستی نداریم و ما را با او حسابی نیست، آن مرد بیدار شد و خواب را از برای یاران خود نقل کرد و گفت: زود بردارید، میّت را برداشتند و داخل صحرای نجف کردند.

مصنّف - رحمة الله عليه - می‌گوید که اگر خواهیم که استیفای امثال این معجزات و کرامات بکنیم در طی کتب و اوراق، بلکه در دفاتر سبع طباق، درج کردن ممکن نیست، بلکه از دریای بی‌پایان قطره‌ای و از خورشید تابان ذره‌ای در سلک تقریر درآوردیم؛ کما قال المولوی:

نظم

یک دهن خواهم به پهنای فلک تا بگویم وصف آن رشک ملک
گر بگویم وصف او بیحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی
والسّلامُ علی من اتّبع الهدی

تَمَّتِ الرِّسَالَةُ



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

تعلیقات

۱۳/۴۹ مخاطب به خطاب مستطاب إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ / نگرنده است به بخشی از آیه ۳۳ از سوره احزاب و شأن نزول آن.

شیخ جلیل، ابوالفتح رازی - اَعْلَى اللَّهِ مَقَامَهُ -، فرموده است:

«...در آیت دو قول گفتند: یکی آن که در حَقِّ زنانِ رسول است، و ظاهر قرآن مانع است از این لِقَوْلِهِ: «عَنْكُمْ» و «يُطَهَّرُكُمْ»، و این خطاب مردان باشد، نه خطاب زنان؛ و نیز اخبار متواتر است که مخالف و مؤلف روایت کردند از طریق مختلف که: مراد به آیت و اشارت در اهل البیت، به علی است و فاطمه و حسن و حسین» (صلوات الله و سلامه عليهم أجمعين) (رَوْضُ الْجَنَانِ وَ رَوْحُ الْجَنَانِ، ج ۱۵، ص ۴۱۷).

آن گاه به تفصیل شماری از این اخبار متواتر را آورده (نگر: رَوْضُ الْجَنَانِ، ج ۱۵، صص ۴۱۷ - ۴۲۰) و در خانمه منقولات نوشته است: «این جمله روایات و طُرُق مخالفان است که ثعلبی امام اهل الحدیث در تفسیرش بیاورد؛ و اما آنچه از طُرُق و روایات اصحاب ماست و مخالفان در دیگر کتابها، آن را حصر و حدی نیست؛ کتاب به آن مطوّل شود؛ بر این قدر اختصار کرده شد» (همان، همان، ج، ص ۴۲۰).

در این باب، همچنین بنگرید به متن مترجم نوشتار علامه سید جعفر مرتضی عاملی،

زیر نام «اهل بیت در آیه تطهیر» (ترجمه محمد سپهری، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، قم).

۱۵/۴۹ کمینه / مرعشی: «کمینه».

۱۰/۵۰ روشناسی / «روشناسی» یعنی «معرفت و شناخت» (فرهنگ فارسی، ص ۱۶۹۰).

«روشناس» به معنای «مشهور، معروف، آشنا، شناخته شده» در ادب صفوی کاربرد فراوان دارد؛ چنان که صائب گوید:

قبله را چون طاق نسیان از نظر افکنده ایم سجده ما روشناس آستان دیگرست
و...

(نگر: فرهنگ اشعار صائب، ج ۱، ص ۴۵۹).
نیز نگر: دیوان ابرطالب کلیم همدانی، ص ۶۸۹ (فهرست برخی از لغات و...).

۱۱/۵۰ لوکشف / اشاره است به سخن امیرمؤمنان - علیه السلام - که فرمودند: «لَوْ كُثِفَ الْغَطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا» (الحِکْم من کلام الامام أمير المؤمنين علي عليه السلام، ج ۲، ص ۲۷۱).

عادل خراسانی، سراینده سده دهم هجری، این سخن را اینگونه به نظم کشیده است:

گر اجل بردارد از پیشم حیات مستعار در یقین من نیفزاید به ذات کردگار
(نگر: میراث اسلامی ایران، ج ۸، ص ۲۹۹).

۱۲/۵۰ لَمْ أَكُنْ لِأَعْبَدَ رَبًّا لَمْ أَرَهُ / این مضمون، به غیر این لفظ هم در حدیثنامه ها هست.

به این لفظ دستیاب می شود در: بحار الأنوار، ج ۸۱، ص ۲۱۲؛ که حدیث علوی است.

۱۲/۵۰ باب مدینه علم / اشاره است به حدیث شریف مصطفوی: «أنا مدینه العلم و

علی بابها، فمن أراد العلم فلیأت الباب».

ابن شهر آشوب در مناقب این حدیث را بدین صورت آورده و مورد اجماع دانسته و طُرُق آن را یاد کرده و مدلول آن را بازرسیده است (نگر: مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، تحقیق: البقاعی، ج ۲، ص ۴۲)

۱۵/۵۲ اینکه آنچه وارد شده است / مرعشی: «تا این که آنچه وارد شده است». ق (ص ۳۵): «مع أن الوارد...». متن، مطابق اعظم است.

۵۵/پ این مثلی است / مثلی که در متن عربی آمده و مرحوم مجلسی (ره) ترجمه و تحشیه نموده، این است: «حَذَوِ النَّمْلَ بِالنَّمْلِ وَالْقُدَّةَ بِالْقُدَّةِ» (ن، ص ۱۳؛ و: ق، ص ۳۷). مَثَل «حَذَوِ النَّمْلَ بِالنَّمْلِ وَالْقُدَّةَ بِالْقُدَّةِ» را ابوهلال عسکری در جمهرة الأمثال خویش آورده و گفته: «يَضْرِبُ مَثَلًا فِي تَشَابُهِ الشَّيْئَيْنِ... وَالْقُدَّةُ: الرِّيشَةُ الَّتِي تَرْكَبُ عَلَى السَّهْمِ...» (جمهرة، ج ۱، ص ۳۸۱).

شیخ طُرَيْحی در مجمع البحرین آورده: «فِي الْحَدِيثِ عَنِ النَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ): «يَكُونُ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ مَا كَانَ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ، حَذَوِ النَّمْلَ بِالنَّمْلِ وَالْقُدَّةَ بِالْقُدَّةِ»...» و «حَذَوِ الْقُدَّةَ بِالْقُدَّةِ» أَيْ كَمَا تُحَذَّرُ كُلُّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا عَلَى قَدْرِ صَاحِبَتِهَا وَتُقَطَّعُ، يُضْرَبُ مَثَلًا لِلشَّيْئَيْنِ يَسْتَوِيَانِ وَلَا يَتَفَاوَتَانِ» (مجمع، تحقیق الحسینی).

۵۶/۶ إني تارك... / درباره روایت و راویان حدیث ثقلین، نمونه را، نگر: منهاج الكرامة، ص ۱۵۵، پینوشت؛ و: المراجعات، طبع أسوه، صص ۶۵-۶۸؛ و: ...

۱۱/۵۶ ابو عمرو زاهد / ق (ص ۴۰) و ن (ص ۱۵): «ابو عمر الزاهد؛ متن ما، مطابق است با مرعشی و اعظم».

۱۱/۵۶ تغلب / ضبط ما مطابق است با مرعشی و اعظم و ن (ص ۱۵)؛ ق (ص ۴۰): «ثعلب».

۱۷/۵۶ حجتی است بر ردّ قول منکرین... در نفوس خلایق / متن ما، موافق است با اعظم؛ مرعشی: «حجتی است بر ردّ خلایق».

۲۱/۵۶ بیگانگانِ دورانِ دشمن را در این باب اعلم می‌دانند / در دستنویستِ مرعشی: «از بیگانگان». اعظم (مطابقِ مختارِ ما) «از» ندارد.

۱۰/۵۷ تقلید / متن، مطابقِ اعظم است؛ مرعشی: «نقلیه».
ن (ص ۱۶) و ق (ص ۴۱): «لقلدوا فيه».

۱۴/۵۷ ولیکن... / ن (ص ۱۶) و ق (ص ۴۱): «ولکن ما دلّ و قلّ أولى مما کثر فمل».

۲۲/۵۷ - ۲۱ در روز غدیر / چنین است در مرعشی و اعظم.
ن (ص ۱۶) و ق (ص ۴۴): «يوم الدار».

مصحح ق در حاشیه «الدار» نوشته است: «فی «ح» [= دستنویستِ فرحة الغری ی بازمانده از سده سیزدهم] الغدير و هو تصحيف حيث لا تستقيم العبارة والصواب كما فی «ق» [= دستنویستِ فرحة الغری ی مورخ ۹۴۷] و «ط» [= ن در پژوهش ما]» (ص ۴۴، پینوشت).

قاعداً در نسخه‌ای که مبنای ترجمه علامه مجلسی (ره) بوده، ضبط «الغدير» وجود داشته است که ایشان هم چنان ترجمه فرموده‌اند.

۱۴/۵۸ عبدالرحمن بن... حمیر / ضبطِ متن، مطابق است با مرعشی.

ضبطِ اعظم نیز - هرچند بروشنی خوانده نمی‌شود - گویا همین است الا این که به جای «مقفر»، «ثفر» یا «ثغر» ضبط کرده.

ن (ص ۱۸): «عبدالرحمن بن عمرو بن يحيى بن عمر بن ملجم بن قيس بن مكشوح بن نضر بن كلدة بن حمير».

ق (ص ۴۴): «عبدالرحمن بن عمرو بن ملجم بن قيس بن مكشوح بن نضر بن كلدة بن

حمير».

چنان که دیده می شود نسخه ها، در ضبطِ نسبِ آن بدکردارِ پریشان روزگار و گجسته لعین، پریشان اند؛ لذا تصحیح ممکن نیست و نمی توان دانست اختیار و ضبطِ علامه مجلسی (ره) یا نسخه مبنای ترجمه ایشان، چه بوده است.

۷/۵۹ فرمود که آن لعین را به آتش سوختند / «که» در مرعشی نبود؛ از اعظم افزوده شد. سنج با روایت منقول در: *روض الجنان*، ج ۱۵، ص ۳۸۹.

۲۳/۵۹ بختی / در دستور الإخوان (ج ۱، ص ۹۸) می خوانیم: «البختی: شتر خراسانی. البُخاتی والبُخت، جماعة».

۲۳/۵۹ منشور / چنین است در اعظم؛ مرعشی: «منسوب».

ق (ص ۴۶): «... علی رؤوسهم منشور اعلامها...».

۲/۶۰ آنچه نقل کرده است عبدالحمید... / مرعشی: «و آنچه...»؛ اعظم (مطابق مختار ما) «و» ندارد.

۴/۶۰ وضع کند که / مرعشی «که» را ندارد؛ از اعظم افزوده شد.

۵/۶۰ وَ مِنَ النَّاسِ... الْفَسَادُ / قرآن: س ۲، ی ۲۰۴ و ۲۰۵.

۸/۶۰ وَ مِنَ النَّاسِ... مَرْضَاتِ اللَّهِ / قرآن: س ۲، ی ۲۰۷.

۹/۶۰ پس سیصد هزار درهم... قبول کرد / این پاره در مرعشی نبود، از اعظم افزوده شد؛ تنها یک تصرّف در ضبطِ اعظم صورت گرفت، و آن، این که واپسین لفظ در اعظم، «نکرد» بود که ما به «کرد» تبدیل کردیم؛ موافق با متن عربی (نگر: ن ص ۲۰، ق ص ۴۷).

۲۰/۶۰ و علی بن ابراهیم... الخطاب نازل شد / در مرعشی نبود؛ از اعظم افزوده شد.

۶/۶۱ سید مختار / چنین است در مرعشی؛ اعظم: «رسول ص».

۶/۶۱ رسول خدا / چنین است در مرعشی؛ اعظم: «رسول».

۱۰/۶۱ حضیره / چنین است در اعظم؛ مرعشی: «حصین».

ن (ص ۲۰): «حضیره»؛ ق (ص ۴۷): «خضرة» (شاید غلط چاپی باشد، چون دست کم باید در حاشیه اختلاف با ن را یاد می کرد که نکرده است).

۱۲/۶۱ مرد پیر موی سر و ریش سفیدی را / چنین است در اعظم؛ مرعشی: «مرد پیری و موی سر و ریش سفیدی را».

۲۴/۶۱ قرة الشراب / چنین است در اعظم و ن (ص ۲۱).

مرعشی: «قرة الشراب»؛ ق (ص ۴۸): «ترعة الشراب».

۵/۶۲ ظن فاسدی... نیست / ق (ص ۴۸) و ن (ص ۲۱): «ان یظنون الاظنا و ما لهم به من علم».

۱۰/۶۲ آزاد کرده / مرعشی: «و آزاد کرده»؛ اعظم (مطابق مختار ما) «و» را ندارد.

۱۱/۶۲ بنا کرد / مرعشی: «بنا بر کرد»؛ متن مطابق اعظم است.

۱۱/۶۲ و وقف کرد / «و» از اعظم افزوده شد؛ مرعشی: «وقف کرد».

۲۳/۶۲ نور الاقاحی النجدیه / چنین است در ن (ص ۲۲) و ق (ص ۴۹) - فقط به جای «ه» ی پایانی، (ة) دارند که در زبان عربی طبیعی است.

مرعشی: «نور الاقاحی النجدیه»؛ اعظم: «نور الاماحی النجدیه» یا چیزی شبیه به این.

در دستورالخوان (ج ۱، ص ۶۰) می خوانیم:

«الأقحوان: بابونه؛ وكافور سبرغم؛ ولالة كوهی؛ الواحدة: أقحوانة؛ الأقاحی، جماعة.

يقال: رأيت أقاحی أمره، أی رأيت تباشیر أمره» (با اندکی تصرف در سجاوندی).

۴/۶۳ حجاج گفت که بگو مناقب.... به بدی یاد نکرده اند / این پاره در مرعشی نیست. از

اعظم افزوده شد. نیز نگر: ق (ص ۵۰).

۳/۶۴ ابی سفیان / مرعشی «ابی» را ضبط نکرده است؛ متن مطابق اعظم می باشد.

۳/۶۴ علی بن ابی طالب (ع) / «ع» از اعظم افزوده شد.

۵/۶۴ جویریة بن مسهر / مرعشی: «جویریة بن مسهر»؛ متن ما مطابق اعظم است.

۷/۶۴ محمد بن محمد بن علی ذباب واعظ / چنین است در اعظم و مرعشی (لیک در مرعشی «ذباب» طوری نوشته شده که «ذباب» هم می توان خواند).
 ن (ص ۲۴): «محمد بن محمد بن علی بن الزیات الواعظ».
 ق (ص ۵۲): «محمد بن محمد بن علی الزیات الواعظ» (مصحح ق در حاشیه نوشته است: «فی «ق» = نسخه فرحة الغری ی مورخ ۹۴۷ هـ.ق. [الدباب و فی البحار].»).

۱۰/۶۴ هیچ کس انکار این نکرد / چنین است در مرعشی و اعظم.

ن (ص ۲۴) و ق (ص ۵۳): «لم ينكر ذلك عليه».

۱۶/۶۴ کراچکی / چنین است در اعظم و مرعشی (به جیم فارسی).

در کتب تازی او را «کراچکی» می نویسند.

درباره وی، نگر: روضات الجنات، ج ۶، صص ۲۰۹-۲۱۵؛ و: رجال السید بحر العلوم،

ج ۳، صص ۳۰۲-۳۰۹.

محدث قمی (ره) می گوید: «الکراچکی بالكاف المفتوحة والراء المهملة والالف والجيم المضمومة والكاف والياء نسبة الى كراچک قرية على باب واسط» (الكنى والألقاب، ج ۳، ص ۱۰۹).

۱۰/۶۵ قصه دفن حضرت امام حسن (ع) / در مرعشی «قصه دفن حضرت امام حسن و

امام حسین ع» نوشته شده است. بنا بر ن و ق اصلاح کردیم.

ق (ص ۵۴): «قصه الحسن فی دفنه»؛ ن (ص ۲۵ و ۲۶): «قصه الحسن علیه السلام فی

دفنه».

۲۲/۶۵ حسن بن الحسین بن طحال بغدادی / در ن (ص ۲۷) و ق (ص ۵۶). آمده

است: «الحسن بن الحسين بن طحال المقدادی»؛ در مرعشی: «حسن بن الحسين بن طحال

بغدادی.

در بحارالأنوار (ج ۴۲، ص ۱۹۷)، «المقدادی» است.

۱۲/۶۶ تلکهای سفید / ق (ص ۵۶) و ن (ص ۲۸): «الذکوات البیض».

علامه مجلسی در بحار در بخش «بیان» مرقوم فرموده است:

«الذکوة فی اللغة الجمرة الملتهبة، فیمکن أن یکون المراد بالذکوات التلال الصغيرة المحیطة بقبره [أی قبر أمير المؤمنين] علیه السلام، شبهها لضیائها و توقدها عند شروق الشمس علیها لما فیها من الذراری المضیئة بالجمرة الملتهبة؛ ولا یبعد أن یکون تصعيف ذکوات جمع دكاء، و هو التلّ الصغير؛ و فی بعض النسخ: الرکوات - بالراء المهملة -، فیهتمل أن یکون المراد بها غدراثا و حیاضا كانت حوله» (بحارالأنوار، ج ۹۷، ص ۲۳۷).

۹/۶۷ سال هفتم از هجرت / در مرعشی «سال هفتم از هجرت» آمده است، ولی در ق (ص ۵۹) و ن، «سنة سبع عشرة من الهجرة» آمده.

آیا اشتباه از نسخه‌ای است که مبنای ترجمه علامه مجلسی (ره) بوده؟

درباره تاریخ بنای کوفه، نگر: موسوعة التجف الأشرف، ج ۱، ص ۸۱؛ و: دائرة المعارف الإسلامية الشیعیة، ج ۱۰، ص ۳۵.

۱۷/۶۷ سعد خفاف / ق (ص ۵۹): «سعد الاسکافی»؛ ن (ص ۳۰): «سعد الاسکاف».

۲۳/۶۷ کلبی / چنین است در مرعشی. ن (ص ۳۱): «المهلبي».

ق (ص ۶۰): «الکلبینی». مصحح ق در حاشیه نوشته است:

«فی الاصل [یعنی نسخه خطی سده سیزدهم] الکلبی و فی «ط» [یعنی ن در پژوهش ما] و «ق» [یعنی نسخه مورخ ۹۴۷ ه.ق.] المهلبی فکلاهما تصحیف والصواب (الکلبینی)».

۳/۶۹ هنگام ارتحال / مرعشی: «چون هنگام ارتحال»؛ متن ما مطابق اعظم است.

۴/۶۹ مرا غسل یده و کفن درپوشان و حنوط کن... پس پیش آی - ای فرزندا! - و بر من

هفت تکبیر بگو و این جایز نیست... / چنین است در مرعشی. در اعظم نیز چنین است، با

یک تفاوت جزئی، بدین شرح که به جای «برداشته خواهد شد»، «آن برداشته خواهد شد» دارد.

اصلی عربی عبارت در ق (ص ۶۲) از این قرار است: «ففسلنی و حنطنی بعنوط جدک و کفنی و ضعنی علی سریری و لا یقرین احد منکم مقدم السریر فانکم تکفونه، فاذا حمل المقدم فاحملوا المؤخر، و یتبع المؤخر المقدم حیث ذهب، فاذا وضع المقدم فضعوا المؤخر، ثم تقدم ای بنی فصل علی و کبر سبعا، فانها لاتحمل...».

در ن (ص ۴۳) قدری متفاوت است؛ از جمله «و کفنی»، قبل از «و حنطنی» قرار دارد که به ترجمه علامه مجلسی (ره) نزدیک تر است؛ با این همه چنان که پیدا است متن مترجم نسبت به متن عربی کاست و افزود دارد.

۲/۷۰ پس حضرت امام حسن (ع) کلنگی گرفتند / پیش از این، می بایست ترجمه «ثم یرز الحسن بالبردة التي نشف بها رسول الله و فاطمه، فشنف بها امیر المؤمنین» (ق، ص ۶۳ و ۶۴)، آمده باشد که در مرعی و اعظم اثری از آن نیست.
 ۴/۷۰ مقرر / مرعی: «مقدر»؛ متن، موافق اعظم است.

۹/۷ حسین حلال / چنین است در مرعی و اعظم. ق (ص ۶۷) و ن (ص ۳۷): «الحسین الخلال».

۲۴/۷۱ حسین سرکه فروش / چنین است در مرعی و اعظم. ق (ص ۶۹) و ن (ص ۳۹): «حسین الخلال».

«الخلال» در زبان تازی یعنی «سرکه گر» و «سرکه فروش» (نگر: دستورالخوان، ج ۱، ص ۲۵۵)؛ و این که علامه مجلسی (ره) در اینجا شهرت راوی را ترجمه کرده است، خورند توجه می باشد؛ آیا بدین وسیله نمی خواسته تنبه بدهد که میان این «حسین الخلال» و «حسین حلال» پیشین - چنان که نسخه ها ضبط کرده اند - فرق می گذاشته و ضبط نام او را موافق نسخه ها به «حاه» می دانسته است؟ - والله أعلم بالصواب.

۱۲/۷۲ جواره / در مرعی و اعظم به فتح جیم است.

۲۳/۷۲ زَلَّ / مرعشی: «ذَلَّل»؛ متن مطابق است با اعظم.

۷/۷۳ هریک از ائمه - صلوات الله علیهم - / چنین است در اعظم. در مرعشی، «از» افتاده است.

۱/۷۴ جَوَارِه / چنین است در اعظم (به کسر جیم). مرعشی: «جَوَارِه» [!].

۱۹/۷۴ (ره) / چنین است در مرعشی. اعظم: «علیه الرحمه».

۱/۷۶ الْمُضِیء / چنین است در اعظم. مرعشی: «الْمُضِی».

۹/۷۶ موضع قبر حضرت امیرالمؤمنین (ع) / «ع» در مرعشی نبود؛ از اعظم افزوده شد؛ ظاهراً رمز را در اعظم، «ص» نیز می‌توان خواند.

۱۳/۷۷ سؤال کردم / در مرعشی افتاده بود؛ از اعظم افزودیم.

۱۷/۷۷ لباب الممرّت / چنین است در مرعشی. اعظم: «لباب الممرّه».

۸/۷۸ آن موضع که / در مرعشی نبود؛ از اعظم برافزودیم.

۹/۸۰ و از استر... پیش رفتند / در مرعشی نبود؛ از اعظم برافزودیم.

۱۵/۸۱ حسین بن ابی‌العلا / چنین است در مرعشی و اعظم.

ق (ص ۸۹): «حسین بن أبی‌العوجاء»؛ ن (ص ۶۰): «حسین بن ابی‌العیفاء».

۱۵/۸۳ حفص کناسی / مرعشی: «حفص کناسی». در اعظم طوری نوشته شده که

بیشتر «حفص کناس» خوانده می‌شود تا «حفص کناسی». ق (ص ۹۲): «حفص الکناس»؛ ن (ص ۶۳): «حفص الکناسی».

۲۰/۸۳ زیدبن طلحه / چنین است در مرعشی و اعظم. ن (ص ۶۴) نیز مؤید این ضبط است.

در ق (۹۲) «یزیدبن طلحة» آمده است و مصحح در حاشیه ذیل «یزید» نوشته: «فی

«ط» یعنی ن در پژوهش ما [زید و هو تصحیف والصواب كما في الاصل و ما اثبتناه في الكافي].

۲۳/۸۳ ثویه / چنین است اعظم. مرعشی: «سویه».

ق (ص ۹۳) و ن (ص ۶۴): «الثویه».

«الثویه... بفتح الثاء و كسر الواو موضع بالكوفة به قبر أبي موسى الاشعري والمغيرة بن شعبة» (بحار الأنوار، ج ۹۷، ص ۲۳۷).

۱۳/۸۴ در موضعی / چنین است در اعظم. در متن مرعشی، «موضعی» نیست، ولی از قضا چون در محلّ اولین کلمه صفحه دست چپ بوده و کاتب به رسم قدما آن کلمه را در گوشه پایینی صفحه دست راست نوشته، می بینیم که او هم لفظ «موضعی» را پیش چشم داشته و در گوشه پایینی نوشته ولی ظاهراً در آغاز صفحه از قلم انداخته است.

۶/۸۵ او و رسول خدا (ص) یکدیگر را ملاقات می کنند تا روز قیامت / چنین است در اعظم و مرعشی.

ق (ص ۹۵) و ن (ص ۶۶): «يلتقي هو و رسول الله (ص)» [(ص)] از ق افتاده است [يوم القيامة].

۹/۸۵ فَمَا قُضِيَتْ / چنین است در مرعشی. اعظم: «فَكُنَّا قُضِيَتْ».

این اختلاف ظاهراً در نسخ خود فرجه نیز هست؛ چه ق (ص ۹۵) «فَمَا قُضِيَتْ» ضبط کرده و در مقابل ن (ص ۶۶) «فَكَمَا قُضِيَتْ» آورده است؛ فتأمل.

۱۰/۸۵ يُنْمَى / مرعشی: «يُنْمَى» [به فتح حرف مضارعه]. متن ما، موافق است با اعظم و ق (ص ۹۵) که حرف مضارعه در هر دو مضموم است.

۱۱/۸۵ لَا تَنْقُضْ / اعظم: «لَا تَنْقِضْ» (به ضمّ حرف مضارعه).

حرکتگذاری متن موافق است با مرعشی و ق (ص ۹۵).

۱۷/۸۵ تَذْكُوكَ، لَا تَنْسَاكَ، تَخْشَاكَ، تَرَاكَ، تَلْقَاكَ / حرف مضارعه در جمیع این افعال،

در مرعشی، «ت»، و در اعظم و ن (ص ۹۶)، «ن»، است.

ضمناً در مرعشی به جای «وَلَا» (پیش از «تَنَسَاك» به ضبط خودش / ضبط ما: تَنَسَاك)، «فَلَا» دارد.

۱۸/۸۵ عُرْفَات، عُرْفَاتِنَا / در هر دو مورد در اعظم حرفِ «راء» مفتوح است ولی مرعشی و ن (ص ۹۶) مطابق ضبط ماست. گفتنی است که هر دو قرائت، بنا بر کتب لغت، درست است؛ نگر: القاموس المحيط، ج ۳، ص ۲۶۱.

۱۹/۸۵ اَلْهَدَى / چنین است (با دال) هم در مرعشی و هم در ن (ص ۹۱)؛ اعظم: «الهُوَى».

۱۹/۸۵ الْكَرَامَةِ / مجرور است در اعظم و منصوب است در مرعشی.

۱۹/۸۵ الْحِفْظِ / مجرور است در اعظم و منصوب است در مرعشی.

۱۹/۸۵ عُمْرِنَا / چنین است (به سکون میم) در مرعشی؛ در اعظم به ضم میم است. گفتنی است که بنا بر کتب لغت، هر دو قرائت درست می نماید.

۱۹/۸۵ الْبَرَكَاتِ / مجرور است در اعظم و منصوب است در مرعشی.

۲۰/۸۵ الْقَوْنِ / مجرور است در اعظم و منصوب است در مرعشی.

۲۰/۸۵ الثَّبَاتِ / مجرور است در اعظم و منصوب است در مرعشی.

۲۰/۸۵ طَوَّقْتُنَا / مرعشی: «وَقَّقْتُنَا»؛ اعظم: «طَوَّقْتُنَا». متن موافق است با ق (ص ۹۶) و ن (ص ۶۸).

۲/۸۶ گو / این واژه را علامه مجلسی (ره) در ترجمه «حفیرة» (نگر: ق، ص ۹۷) آورده است.

در دستور الإخوان (ج ۱، ص ۲۲۷) آمده است: «الْحَفِيرَةُ: گورِ کاویده، و: گوِ کاویده» (با

تصرف در سجاوندی).

۳/۸۶ پاره‌ای آهن نقش‌کرده / مرعشی: «پاره آهن نقش‌کرده» [ظ. = پاره‌ای آهن نقش‌کرده]؛ اعظم: «پاره آهن نقش‌کرده» [ظ. = پاره آهن نقش‌کرده‌ای].
ق (ص ۹۷): «سکه حدید».

۸/۸۶ ششصد و سی / چنین است در اعظم. مرعشی: «ششصد و سی» [ا].
ن (ص ۷۰) و ق (ص ۹۸) مؤید ضبط اعظم اند.

۶/۸۷ جسم مقدس / ضبط متن، موافق است با اعظم. مرعشی: «جسم مقدس» (که مسلماً سهو قلم کاتب است و ن و ق هم مؤید سخن مایند).

۷/۸۷ سران‌دیب / چنین است در مرعشی و ق (ص ۱۰۱) و ن (ص ۷۳). اعظم: «سرندیب».

۲۰/۸۷ صلی الله علیه و آله / چنین است در اعظم. مرعشی: «ص».

۲/۸۸ چون امیرالمؤمنین نفس پیغمبر است و زیارت او زیارت آن حضرت است / این توضیح از مرحوم علامه مجلسی - رضوان الله علیه - است و در متن عربی عبارتی بازاو آن وجود ندارد.

شیخ ابوالفتوح رازی - قدس سره - ذیل «وَأَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ» (قرآن، س ۳، ی ۶۱) نوشته است:

«و نیز بخوانیم نفس خود را و نفس شما را، و باتفاق مراد به نفس امیرالمؤمنین علی است اینجا، برای آن که کسی نفس خود را بنخواند، چه این معنی از میان مرد و نفسش صورت نبندد. پس لابد لفظ مجاز بود و مورد او بر مبالغت بود، یعنی بخوانیم کسی را که حکم نفس او حکم نفس ما باشد، و آنچه ما را باشد او را باشد، و آنچه بر ما باشد بر او باشد. حکم او در عصمت و طهارت و غنا و کفایت حکم من باشد. پس همچنان باشد که من او باشم و او من باشد، و این کنایت باشد از غایت اختصاص و محبت و قربت و

دوستی تا دو دوست چون دوستی بغایت باشند، گویند اینان متحد شدند؛ اگرچه به صورت دو اند، به معنی یکی اند؛ چنان که شاعر می گوید:

أَنَا مَنْ أَهْوَىٰ وَ مَنْ أَهْوَىٰ أَنَا نَحْنُ رَوْحَانِ حَلَلْنَا بَدْنَا
فَإِذَا أَبْصَرْتَنِي أَبْصَرْتَهُ وَإِذَا أَبْصَرْتَهُ كَانَ أَنَا

و این لفظ دلیل کند بر آن که امیرالمؤمنین علی بهتر از همه صحابه و اهل بیت بود، برای آن که آن را خدای تعالی نفس رسول خواند...» (روض الجنان، ج ۴، ص ۳۶۵، و ۳۶۶)

۷/۸۸ یونس قصیری / چینی است در مرعشی و اعظم. ن (ص ۷۴) و ق (ص ۱۰۲): «یونس بن أبی وهب القصیری».

۱۰/۸۸ حق سبحانه و تعالی - و جمیع ملائکه و پیغمبران و مؤمنان او را زیارت می کنند / در مرعشی «را» از قلم افتاده (یا در عکس مورد مراجعه ما ظاهر نشده) است ولی اعظم مؤید ضبط ماست.

در هامش ن (ص ۷۴) ذیل «مَنْ يَزُورُهُ اللَّهُ»، نوشته اند: «معنى يزوره الله يرسل اليه رحمة».

۱۴/۸۸ چنانکه حضرت پیغمبر (ص) فرمودند که... تا روز قیامت / این توضیح از علامه مجلسی است - قدس الله نفسه الزكية.

ظاهراً نظر مرحوم مجلسی به این حدیث شریف نبوی است: «الضربة علي يوم الخندق أفضل من عبادة الثقلين» (نگر: مناظرات فی الإمامة، ص ۵۰۱؛ نیز سنج: ما روته العامة من مناقب اهل البيت عليهم السلام، ص ۱۴۵؛ و: منهاج الكرامة فی معرفة الإمامة، ص ۹۱).

۲۰/۸۸ ظاهراً / چینی است در اعظم. در مرعشی یک الف کوتاه هم بر روی راه گذاشته شده که بی شبهه مانع از قرائت با تنوین است.

۲۳/۸۸ صیمری / چینی است در اعظم؛ مرعشی: «ضمیری».

ق (ص ۱۰۳): «الصیمری»؛ ن (ص ۷۵): «الصیرفی».

۲۴/۸۸ پیاده به زیارت / لفظ «پیاده» از «مرعشی» فرو افتاده است؛ از اعظم افزودیم.

۱۷/۸۹ کالصّحیح / چنین است در اعظم. مرعشی: «کالصّح»

۱۵/۹۱ من لایحضره الفقیه / گفتنی است که نام این کتاب شریف که از کتب اربعه حدیثی امامیه بشمارست، در حقیقت، «کتاب من لایحضره الفقیه» می باشد؛ یعنی لفظ «کتاب» جزئی اصیل است از نام اثر.

این مطلب از آنچه شیخ جلیل اقدم، صدوق - رضی الله عنه و ارضاه -، در مقدمه اش بر کتاب در باب انگیزه تدوین آن نوشته و نیز از سیاق عبارت وی، نیک پیداست (نگر: کتاب من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲ و ۳)

در تداول و نوشتار، بسیاری، «فقیه من لایحضره الفقیه» یا «من لایحضره الفقیه» می گویند و می نویسند (نگر: منیه المرید، ص ۴۱۲، پینوشت) که ظاهراً اولی بر سبیل نوعی نقلی به معنا، و دومی از رهگذر اختصار است.

۱۵/۹۱ زیادتی هست... / توجه به این «زیادت» و نقل و درج آن از علامه مجلسی - قدس سره - است و این زیادت در متن عربی فرحة الغری مذکور نیست. نگر: ق، ص ۱۰۷ و؛ ن، ص ۸۰

برای دیدن مرجع مرحوم مجلسی (ره)، نگر: کتاب من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۵۸۸.

۱۶/۹۱ حَقُّ لِمَنْ... مَأْتِي / این بهره در مرعشی نیست. از اعظم افزوده شد.

۲۱/۹۱ يَسْتَمِعُونَ / چنین است در مرعشی. اعظم: «يَسْمَعُونَ». ضبط اعظم خلاف صورت قرآنی است.

۷/۹۳ إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ... / س ۲۱، ی ۹۰.

۹/۹۳ زیان / چنین است اعظم؛ مرعشی: «زیارت».

۱۰/۹۳ بشارت ده / متن موافق اعظم است. در مرعشی، «ده» فرو افتاده است.

۱/۹۴ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْأَيِّمَةِ مِنْ وَلَدِهِ / چنین است در اعظم. مرعشی: «السَّلَامُ عَلَى الْأَيِّمَةِ مِنْ وَلَدِهِ».

ضبطِ متنِ عربیِ فرحة الغری مؤیدِ اعظم است.

۲/۹۴ لَدَيْنِكَ وَأَعْلَامًا / در مرعشی نبود؛ از اعظم افزوده شد؛ ضبطِ متنِ عربیِ فرحة به گونه‌ای است که این افزایش را تأیید می‌کند.

۶/۹۴ السَّلَامُ عَلَى الْأَيِّمَةِ الْمُسْتَوْدِعِينَ / در مرعشی نبود. از اعظم افزودیم.
ق (ص ۱۰۸) و ن (ص ۸۱) نیز مؤیدِ ضبطِ مایند.

۷/۹۴ لِيَخَوْفَهُمْ / چنین است در مرعشی و ق (ص ۱۰۸).

اعظم و ن (ص ۸۱) بدونِ حرکتگذاری: «بِخَوْفِهِمْ»

۱۲/۹۴ رسالت / چنین است در مرعشی. اعظم: «رسالات».

۲۰/۹۴ در عهده آن حضرت صلوات الله علیه است / «است» در مرعشی نبود؛ ما افزودیم.

اعظم: «در عهده آنحضرت است (ص)».

۱۶/۹۵ که حکم کننده.... فرست بر کسی / این بخش در مرعشی نیست؛ ولی در اعظم به خطِ اصلی و با رمز «صا» در حاشیه افزوده شده است. امیدوارم - چون این مطلب در حاشیهٔ عکس ما از اعظم جای دارد - چیزی از ملاحظه و قرائتِ ما فوت نشده باشد.

۱۴/۹۶ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَبِيبَ اللَّهِ / در مرعشی نسبت؛ از اعظم افزودیم.

۱۵/۹۶ يَا صَفْوَةَ اللَّهِ / در مرعشی بر روی وزیرِ صَادِ «صفوة»، فتحه و ضمّه و کسره، هر سه، نهاده شده است. در اعظم تنها بر رویِ صَادِ فتحه هست - چنانکه تلفظ مشهور است.

ضبطِ حرکاتِ سه گانه مضبوط در مرعشی عالمانه و عامدانه به نظر می‌رسد؛ زیرا که حرفِ یکم «صفوة»، بنابر واژه‌نامه‌ها، پذیرایِ هر یک از این سه حرکت می‌تواند بود.

نگر: القاموس المحيط، ج ۴، ص ۵۰۹.

۲۴/۹۶ وَرْدُ الْوَارِدِينَ / چُنین است در اعظم. مرعشی: «الْوَرْدُ الْوَارِدِينَ».
سه مرتبه / از مرعشی فرو افتاده است. از اعظم ضبط کردیم.

۱۷/۹۷ وَجْهٌ / مرعشی: «رَحْمَةٌ». متن مطابق اعظم است.
ق (ص ۱۱۰) و ن (ص ۸۴) هم مؤید ضبط اعظم اند.

۲۱/۹۷ مُتَّبِعٌ / چُنین است در مرعشی. اعظم: «مُتَّبِعٌ» ق (ص ۱۱۰): «مُتَّبِعٌ».

۲۳/۹۷ الْوَفَادَةُ / چُنین است در اعظم. مرعشی: «الْوَفَادَةُ».

۴/۹۸ يَنْصُرُهُ وَ يَنْتَصِرُ بِهِ / این ضبط و حرکتگذاری موافق است با مرعشی.
اعظم: «تَنْصُرُهُ وَ تَنْتَصِرُ بِهِ».

ق (ص ۱۱۱): «يَنْصُرُهُ وَ مِمَّنْ تَنْتَصِرُ بِهِ». ن (ص ۸۵) نیز مثل ق است ولی بدون
حرکتگذاری.

۱۹/۹۸ در شان او فرموده که يُجِيبُهُمْ وَ يُجِيبُونَهُ / نگر: رَوْضُ الْجَنَانِ وَ رَوْحُ الْجَنَانِ، ج ۷،
ص ۶ به بعد.

۱۹/۹۸ حضرت سید الانبیا فرمودند در خبیر که... / ابن شهر آشوب در مناقب در فصل
«فی مقامه علیه السلام فی غزاة خبیر»، گوید:

«...فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: «لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يَحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ، وَ يَحِبُّهُ اللَّهُ وَ
رَسُولُهُ كَرَارًا غَيْرَ فَرَارٍ، يَأْخُذُهَا عَنُودَةً»، وَ فِي رِوَايَةٍ: «يَأْخُذُهَا بِعَقَبِهَا»، وَ فِي رِوَايَةٍ «لَا يَرْجِعُ حَتَّى
يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَى يَدِهِ».» (مناقب آل أبي طالب عليهم السلام، تحقيق: اليقاعى، ج ۳، ص ۱۵۲).
همچنین برای آگاهی بیشتر، نگر: فضائل الخمسة، ج ۲، ص ۱۸۲ به بعد؛ و: منهاج
الكرامة، تحقيق: عبدالرحيم مبارك، ص ۹۱ و ۹۳.

۹۸/پ سَوْدَخ ل / این حاشیه در اعظم هست ولی در مرعشی نیست. ضمناً سنج: ق،

ص ۱۱۱؛ و ن، ص ۸۴.

۲۱/۹۸ دیگر در مُرعی که... / نگر: مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، تحقیق: البقاعی، ج ۳، ص ۷۳؛ و: ج ۲، ص ۳۱۸؛ و: منهاج الکرامه، تحقیق: عبدالرحیم مبارک، ص ۹۲؛ و کشف الیقین، صص ۲۸۸-۲۹۱ (متن و حاشیه).

این خبر را اهل حدیث و کلام، در اصطلاح، «خبر طائر» می خوانند. خبر طائر از اعتادیشی است که خاصه و عامه بتواتر نقل کرده اند (نگر: کشف الیقین، ص ۲۸۸).

۲۴/۹۹ اسانید حسنه کالصّحیحه / در مرعی به جای «کالصّحیحه» آمده «کالصّحیح». ضبط متن، موافق اعظم است.

۱/۱۰۰ منقولست از ابوبصیر... / نگر: البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص ۲۰۹ و ۲۱۰.

۳/۱۰۰ یائی / چنین است در مرعی. اعظم: «پای».

۹/۱۰۰ میسمی که آلت داغ است / در مرعی حرف یکم و دوم «میسمی» به ترتیب مفتوح و ساکن اند؛ یعنی «میسمی» نوشته شده است.

۱۳/۱۰۰ سخن خواهد گفت / چنین است در مرعی. اعظم: «سخن خواهد فرمود».

۲۱/۱۰۰ آیة وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَیْهِمْ / اعظم: «آیه و اذا وقع الخ». متن ما، موافق مرعی است.

۱۴/۱۰۱ در حال رکوع / نگر: روض الجنان، ج ۷، صص ۱۹ - ۳۴.

۱۲/۱۰۲ متفق شده اند بر قتل او / می سزد که خواننده ارجمند رجوع کند به: طُرف، تحقیق و توثیق: الشّیخ قیس العطار، صص ۴۶۵-۴۷۳.

۱۶/۱۰۲ قنفذ / مرعی: «قنفذ»؛ متن موافق اعظم است.

۲۴/۱۰۲ سقیفه بنی ساعده / مرعشی: «ثقیفه بنی ساعده»؛ متن از اعظم است.

۲/۱۰۳ با باطلی چند / مرعشی: «یا باطلی چند»؛ متن از اعظم است.

۲۰/۱۰۳ مثلی / علامه مجلسی (ره)، «مثل» را در ترجمه «نَد» آورده است.
شیخ ابوالفتح رازی - رضی الله عنه - ذیل «فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا» (س ۲، ی ۲۲)،
می فرماید:

«أنداد جمع نَد باشد؛ هم مثل باشد و هم ضِدّ باشد؛ و کلمه از أضداد است.
اما به معنی چنان بود که حَسَن گوید:

أَتَهْجُوهُ وَ لَسْتَ لَهُ بِنَدٍ فَشَرُّكُمْ لِخَيْرِكُمَا الْفِدَاءُ

آیا تو او را هجو و بدگویی می کنی، در صورتی که تو همانند او نیستی. پس بدی و شرِّ
شما هر دو، فدای خیر و نیکی تان باد!]
و قال جریر:

أَتَيْمًا تَجْعَلُونَ إِلَيَّ نَدًا وَ مَا تَيْمٌ لَدَى حَسَبٍ نَدِيٌّ

آیا تَیم را نظیر و مثل من قرار می دهید، در صورتی که تَیم همانند و نظیر شخص
صاحب حسب نیست. [آی نظیر.

و مُفَضَّل بن سَلَمَه گفت: «نَد»، «ضِدّ» باشد، مین قولهم: نَدُّ الْبَعِيرِ إِذَا نَفَرَ، وَ بَعِيرٌ نَدُود، آی
نَفُور، برای آن که اضداد متنافر باشند و معنی متقارب است.

با خدای تعالی مثل فرومیارید، یا ضِدّ فرو مدارید، مراد به هر دو انبازی در عبارت؛
یعنی با خدای تعالی شریک مگویید؛ چه اگر خدای را - تعالی عن ذلک علُوا کبیرًا - مثلی
بودی، چون ضِدّی بودی با او در منازعت و ممانعت، پس معنی یکی است با تضاد لفظین
- چنان که بینی «(روض الجنان، ج ۱، ص ۱۵۹ و ۱۶۰) ترجمه ابیات از آخر کتاب نقل
شد؛ با اندکی تصرف).

۳/۱۰۷ حضرت امام حسن است / مرعشی: «حضرت امام حسن و امام حسین است»؛
متن مطابق اعظم است.

۵/۱۰۷ در تهذیب «علی تَرْكِيَّة الحق» است / نگر: تهذیب الأحكام، حَقِّقه: السَّید حسن الموسوی الخرسان، ج ۶، ص ۲۷.

۷/۱۰۷ بخوانند / مرعشی: «بدانند»؛ متن مطابق اعظم است.

۱۱/۱۰۹ زوره ای / مرعشی: «ذوره»؛ اعظم: «روزه».

ق (ص ۱۱۳) و ن (ص ۸۷): «كتب الله له بكل إن لكل نظرة زورة».

۱۱/۱۰۹ تفسیر «زوره» / مرعشی: «تفسیر ذوره»؛ اعظم: «تفسیر روزه».

علامه مجلسی (ره) در بحار مطلبی از کامل الزیارات نقل کرده‌اند و در اواخر آن می‌خوانیم: «الزورة حجة و عمرة» (بحار الأنوار، ج ۹۸، ص ۳۶۵).

۲۱/۱۱۰ حمزة بن الحسن اصفهانی / حمزة بن حسن اصفهانی، مؤرخ و ادیب نامور سپاهانی است، زاده به سال ۲۸۰ ه.ق. یا در حوالی آن و درگذشته به سال ۳۶۰ ه.ق. یا پیش از آن - چنان که ۳۵۰ ه.ق. هم گفته شده است.

بارها به بغداد رفت و گفته‌اند که «مؤدب» بود. آثار فراوانی تصنیف و تألیف کرده و ققطی می‌گوید: «و لكثرة تصانیفه و خوضه فی كل نوع من أنواع العلم سمَّاه جهلة أصفهان: بائع الهدیان».

حمزه گرایشهای شعوبی داشته؛ گلدزیهر، برخلاف بروکلمان، او را شعوبی شمرده است و دیگران هم بر این گرایش وی تأکید کرده‌اند.

وی، کتاب الخصائص و الموازنة بین العربیة و الفارسیة را برای عضدالدوله بویه تصنیف نموده و در آن سخت از فارسی جانبداری کرد. دستنوشتی از این اثر در کتابخانه خدیوی هست.

شاید گرایش وی به روایت و گزیده‌سازی سروده‌های ابونواس هم با گرایشهای شعوبی‌اش بی‌پیوند نباشد. در موزة آسیائی سن پترزبورگ دستنوشتی از تألیفات حمزه هست که مختاراتی از شعر ابونواس دربردارد و آغاز آن چنین است: «كتب حمزة بن الحسن الاصفهانی إلى بعض رؤساء بلدة: سألت - أطال الله عمرک - أن أصرف لك عنايتی إلى

عمل مجموع من شعر أبی نواس...».

علامه سید محسن امین عاملی می‌گوید: ما دلیلی بر تشیع وی نداریم ولی صاحب الذریعة او را در شمار مصنفان شیعه یاد نموده و مستندش را در این باب یاد نکرده است. مفصل‌ترین شرح حالی که از حمزه اصفهانی به قلم آمده، از یوجن میثوخ است که به آلمانی نوشته و خلاصه آن به زبان فارسی در مجله روزگار نو (ج ۲، ش ۱، تابستان ۱۹۴۲) منتشر گردیده. اثر پژوهشیانه دیگر از حسینعلی محفوظ، دانشور نامور و شیعی عراقی، است که در مجله سومر بغداد (ج ۱۹ و ۲۰، سال ۱۹۶۳ و ۱۹۶۴) منتشر گردیده. پیشگفتار عبدالمجید قطامش بر الذرة الفاخرة فی الأمثال السائرة ی حمزه (طبع دارالمعارف)، گزارشی پژوهشیانه است.

مصادر قدیم و جدید - چنان که معمول است - در ضبط نام و شمار آثار حمزه همسان نیستند. فؤاد سزگین این هشت اثر را از او شمرده است:

۱ - تواریخ سنی ملوک الأرض و الأنبياء، ۲ - کتاب الأمثال علی أفعال یا الذرة (الكلمات) الفاخرة والأمثال السائرة الجارية علی السنة الفصحاء، ۳ - دیوان أبی نواس، ۴ - الخصائص والموازنة بین العربية والفارسية، ۵ - التنبیه علی حروف (حدوث) التصحیف، ۶ - کتاب الأمثال الصادرة عن بیوت الشعر، ۷ - کتاب اصبهان، ۸ - شعراء اصبهان.

جز این هشت کتاب که سزگین برشمرده و در ضبط نام برخی از آنها هم اختلاف هست، محمد أسعد طلس در مقدمه‌اش بر التنبیه علی حدوث التصحیف، از این آثار حمزه یاد کرده است:

أنواع الدعاء، تاریخ العرب قبل الإسلام، تاریخ كبار البشر، التشبيهات، التماثل فی تباشر السرور، کتاب الأوصاف، کتاب رسائل، مضاحک الأشعار.

دور نیست برخی از عناوینی که امروز از آثار حمزه پیش روی ما می‌آیند، نامهای مختلف یک اثر باشند، ولی به هر روی وی مردی پُرکار و پُر نویس بوده است.

خوشبختانه تواریخ (یا: تاریخ) سنی ملوک الأرض حمزه اصفهانی به قلم دکتر جعفر شعار - زیر نام تاریخ پیامبران و شاهان - به فارسی گردانیده شده است.

این اثر حمزه از اهمیت فراوان و پایگاهی بلند برخوردار است و اندیشه و گرایش شعوبی وی را نیز وامی‌نمایاند. همین کتاب است که در تألیف مجمل التواریخ و القصص بنیاد کار قرار گرفته است.

(برای مواد اصلی این آگاهیها درباره حمزه، نگر: تاریخ اصفهان، تصحیح و تعلیق جمشید مظاهری، ص ۳۳۹ و ۴۰۸؛ و کتاب الفهرست، ندیم، تحقیق: تجدّد، ص ۱۵۴؛ و: الأعلام، زرکلی، ج ۲، ص ۲۷۷؛ و: أعيان الشيعة، ج ۶، ص ۲۴۰؛ و: تاریخ التراث العربی، ج ۱، جزء ۲، صص ۱۸۴ - ۱۸۶؛ و: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۶۴۳؛ و: اثرافرینان، ج ۲، ص ۳۱۰؛ و: معجم المؤلفین، ج ۴، ص ۷۸؛ و: ...).

❖ توضیحی درباره التنبیه علی حدوث التصحیف:

سید عبدالکریم بن طاووس - رضی الله عنه و أرضاه - تصریح نموده که مطلب مورد نظرش را از التنبیه علی حدوث التصحیف برگرفته است: «أقول: و فی هذین الحدیثین ردّ علی حمزة بن الحسن الاصفهانی حیث ذکر فی کتاب «التنبیه علی حدوث التصحیف» ان...» (ق، ص ۱۱۵).

مصحح محترم ق در پینوشت تصحیحشان مرقوم کرده‌اند: «... و الظاهر ما ذكره المصنف من اسم كتابه تصحيف والصواب «التنبیه علی حروف المصحف»....» (ص ۱۱۵).
گویا نظیر مصحح محترم ق به عبارت فهرست ابن ندیم بوده که این کتاب را «کتاب التنبیه علی حروف المصحف» نامیده است (نگر: الفهرست، تحقیق رضا تجدّد، ص ۱۵۴).

زرکلی (در: الأعلام، ج ۲، ص ۲۷۷) به تصریح ضبط ابن ندیم را تحریف و تصحیف شده دانسته و به همان «التنبیه علی حدوث التصحیف» رأی داده است.
به هر روی، خوشبختانه کتاب حمزه موجود است؛ به همان نام مذکور در فرحة القرى؛ و به چاپ رسیده.

حمزه در آغاز کتابش مثالهایی از حدوث تصحیف آورده و از جمله گفته: «... ان كثيراً من رواة الحديث يروون أن النبي صلى الله عليه وسلم قال: تَخْتَمُوا بِالْعَقِيقِ، وَإِنَّمَا قَالَ: تَخَيَّمُوا

بالعقیق، و هو اسم وادٍ بظاهر المدینة» (کتاب التنبیہ علی حدوث التصحیف، ص ۲).
 این همان مطلبی است که صاحب فرحة الغری نقل و نقد کرده. این انتقاد پیش از سید
 عبدالکریم بن طاووس هم مطرح گردیده بوده است.
 ابوریحان بیرونی (۳۶۲ - ۴۴۰ ه. ق.) در الجواهر در پایان فصلی که در باب عقیق
 پرداخته است، گوید:

«...و کثیر من الناس یکرهون العقیق به سبب العقوق و یقولون إن ما ورد فی الأثر: «تختّموا
 بالعقیق»، هو تصحیف من الزّوارة فإنه أمر بالتخیم و النزول بوادی العقیق؛ و هو عادة أمثالهم...»
 (الجواهر، ص ۲۸۳).
 گفتنی است پژوهنده دانشور، استاد یوسف الهادی، در حاشیه «تختّموا بالعقیق»
 نوشته‌اند:

«نقل الزمخشري فی ربيع الابرار ۲۴:۴ عن الإمام علی علیه السلام قوله: «تختّموا بخواتیم
 العقیق، فإنه لا یصیب أحدکم غمّ مادام ذلك علیه»، و فی نوادر التبادر ۱۶۱: عن النبی صلی الله
 علیه و آله انه قال: «تختّموا بالعقیق فإنه مبارک». و نقل رضی الدین بن طاووس فی کتابه الامان ص ۵۱ عن کتاب «فضل العقیق و التختّم به»
 لقریش بن السبیح بن مهنا العلوی المدنی «باسناده المتصل فیہ عن الصادق علیه السلام، انه قال:
 الخاتم العقیق أمان فی السفر»

(همان، همان ص، پینوشت).

نیز افزودنی است که حمزه اصفهانی را کتابی موسوم به جواهر بوده و این اثر از
 مصادر و مآخذ بیرونی در الجواهر است (نگر: الجواهر، ص ۱۵)؛ پس چه بسا بیرونی در
 نقد و تخریض خویش نظر به حمزه اصفهانی داشته بوده باشد؛ چون احتمالاً حمزه
 نظرش را درباره حدیث نبوی و «عقیق»، جز التنبیہ، در این کتاب هم - به مناسبت - باید
 آورده باشد.

۱۱۱/۳ «هیچ چیز نیست مگر آنکه... تسبیح ایشان را» / ترجمه بخشی از یک عبارت

قرآنی (س ۱۷، ی ۴۴): «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَعْلَمُونَ تَسْبِيحَهُمْ».

۱۱۱/۶ «آیا نمی بینی... در زمینهاست» / ترجمه بخشی از یک آیه قرآنی (س ۲۲، ی ۱۸): «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ»
گفتنی است که آیه مذکور از مواضع سجده است.

۱۱۱/۱۰ خداست توفیق دهنده / مرعشی: «خداست توفیق دهنده است»؛ متن، بنا بر اعظم ضبط شد.

۱۱۳/۱۸ أَيُّهَا النَّبِيُّ الْعَظِيمُ / شیخ ابوالفتح رازی - رضی الله عنه - در تفسیر خویش ذیل «عن النَّبِيِّ الْعَظِيمِ» (قرآن، س ۷۸، ی ۲) نوشته است:

«مفسران در این «نَبِیِّ عَظِيمٍ» خلاف کردند... در تفسیر اهل البیت - عَلَیْهِمُ السَّلَام - آمد که امیرالمؤمنین علی است. حلقمه روایت کرد که روزِ صَفِین مردی از لشکر شام بیرون آمد سلاح پوشیده و از بالای سلاح مُصَحَفِی قرآن حمایل کرده و به جای آن که عرب را عادت باشد که رجز خوانند، می خواند: عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ، عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ، الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ. من خواستم تا پیش او شوم. امیرالمؤمنین مرا گفت: مکانک، بر جای خود باش، و او به نفس خود پیش او رفت و او را گفت: أَتَعْرِفُ النَّبِيَّ الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ؟ قال: لا، گفت: شناسی آن خبر بزرگ را که در او خلاف کردند؟ گفت: نه! گفت: واللَّهِ إِنِّي أَنَا النَّبِيُّ الْعَظِيمُ الَّذِي فِيَّ اخْتِلَافُكُمْ وَ عَلَيَّ وَلايَتِي تَنَازَعُكُمْ وَ عَن وَلايَتِي رَجَعْتُمْ بَعْدَ مَا قَبِلْتُمْ وَ يَنْفِيكُمْ هَلَكُكُمْ بَعْدَ مَا يَسْتَفِي عَنِ الْكُفْرِ نَجَوُكُمْ وَ يَوْمَ غَدِيرٍ قَدْ عَلِمْتُمْ قَدْ عَلِمْتُمْ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَعْلَمُونَ مَا عَلِمْتُمْ؛ ثُمَّ عَلَاهُ يَسْتَفِيهِ فَرَمَى بِرَأْسِهِ وَ يَدِهِ، گفت: من آن خبر بزرگم که در من خلاف کردی و در ولایت من منازعت کردی و از ولایت من باز آمدی پس از آن که قبول کردی و به بغیتان هلاک شدی پس از آن که از کفر به تیغ من برستی و روز غدیر خود دانی، خود دانی، خود دانی و روز قیامت بدانی آنچه کرده ای. آنگه تیغ در بالای سر برد و بزد و سر و یک دست او بینداخت؛ آنگه باز آمد و می گفت:

أَبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ صِفَيْنَ دَارَنَا وَ دَارَكُمْ مَا لَاحَ فِي الْأَلْفِي كَوَكَبِ
وَ حَتَّى تَمُوتُوا أَوْ تَمُوتُ وَ مَا لَنَا وَ لَا لَكُمْ عَنِ خَوْمَةِ الْعَوْتِ مَهْرَبِ

[خداوند ابا دارد و نمی خواهد الا این که صفین منزل ما و شما باشد تا زمانی که ستاره

در افق می درخشد.

و تا وقتی که شما بمیرید یا ما بمیریم، نه ما و نه شما را، از جایگاه جنگ فرارگاه و گریزگاهی نیست!

و أَصْبَحَ بَنُ ثَابِتٍ گوید: در کالزار بصره با امیرالمؤمنین بودم؛ سواری از لشکر بصره بیرون آمد و این آیت می خواند. امیرالمؤمنین - علیه السلام - پیش او رفت و گفت: أَتَعْرِفُ النَّبِيَّ الْعَظِيمَ؟ شناسی آن خبر بزرگ را؟ گفت: نه. گفت: وَاللَّهِ إِنِّي أَنَا النَّبِيُّ الْعَظِيمُ الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ كُلًّا سَيَعْلَمُونَ حِينَ أَقِفُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ فَأَقُولُ: هَذَا لِي وَهَذَا لَكَ خُذِيهِ فَإِنَّهُ مِنْ أَعْدَائِي وَذَرِيهِ فَإِنَّهُ مِنْ أَوْلِيَائِي ثُمَّ كُلَّا سَيَعْلَمُونَ حِينَ أَقِفُ عَلَى الْحَوْضِ فَأَذُوذُ عَنْهُ أَقْوَامًا كَمَا تُدَاذُّ إِلَّا بِإِلِّ الْقَرِيبِ عَنِ الْحَوْضِ فِي الدُّنْيَا؛ گفت: من آن نبی بزرگم که در من خلاف کردند، و لکن آنکه بدانند که من از میان بهشت و دوزخ بایستمی و با دوزخ مقاسمت کنم، می گویم: این تو را و این مرا. او را بگیر که او از دشمنان است و آن را دست بدار که او از دوستان است؛ آنکه بدانند که بر کناره حوض کوثر بایستم و گروهی را از او باز می رانم چنان که در دنیا شتر غریب را از حوض غریب؛ و آنکه تیغ برآورد و بزد و او را بکشت و با جای خود آمد.

(رَوْضُ الْجَنَانِ وَ رَوْحُ الْجَنَانِ، ج ۲۰، صص ۱۱۱-۱۱۳؛ و ص ۵۳۳؛ با اندکی تصرف مصححانه).

۹/۱۱۴ باشد! چنین است در اعظم. ضبط مرعشی ظاهراً «باشند» است و هرچند بنا بر دستور تاریخی زبان توجیهی متین دارد، گمان می کنم باید سهو قلم کاتب به شمار رود - وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالْعُتُوبِ.

۲۳/۱۱۴ با آقای خود حضرت امام جعفر صادق (ع) زیارت کردم / مرعشی: «با آقای خود حضرت امام جعفر صادق ع را زیارت کردم»؛ اعظم: «با آقای خود امام جعفر صادق ص زیارت کردم».

۲۲/۱۱۵ بَيْنَكُمْ / چنین است در مرعشی. اعظم: «بَيْنَكُمْ».

ق (ص ۱۲۵) مؤید ضبط مرعشی است.

۱۱۷/۲ - علیهم السّلام - / چنین است در اعظم. مرعشی: «ع».

۱۱۷/۶ یک تیر پرتاب یا دو تیر پرتاب / عبارت عربی این است: «غلوۃ أو غلوتین» (ق، ص ۱۲۶).

«غلوۃ سهم» مقیاس مسافت تقریبی است و مقصود از غلوۃ سهم مقداری از مسافتی است که یک تیر متعارف از کمان متعارف با قوه بازوی متعارف پس از پرتاب (افقی در زمین مسطح) از تاب افتاده بر زمین می افتد. همین اندازه از مسافت را «غلوۃ سهم» می گویند و آن را بین سیصد تا چهارصد ذراع تخمین زده و بعضی آن را با دوست گام تحدید کرده اند. بدیهی است که مسافت طی شده یک پرتاب تیر به عوامل متعددی از قبیل زور بازوی تیرانداز، کیفیت و نوع زره و کمان و... بستگی داشته است و به همین جهت تعیین مقدار تحقیقی آن دشوار است.

(نگر: فرهنگ تاریخی ارزش ها و سنجش ها، ج ۱، ص ۸۸ و ۳۰۸ و ۳۰۹).

۱۱۷/۸ صبحی / چنین است در مرعشی و اعظم.

ق (۱۲۶): «فقدونا من غد...».

«صبحی» (= صبح + ی) قید زمانی است که امروزه در فارسی گفتاری بسیار به کار برده می شود.

پسوند «ی» به قید زمان و گاهی به اسم متصل می شود و قید زمانهایی می سازد که معمولاً یادآور آخرین رویداد از نوع خود و گویای آن است که شنونده بیش و کم از فضای سخن و رویداد اطلاع دارد. این ساختار در روزگار ما به زبان گفتاری منحصر شده و بسیار زایاست؛ می گوئیم: «صبحی حسن را دیدم» یعنی امروز صبح حسن را دیدم؛ «جمعه ای در خانه ماندم» یعنی همین جمعه گذشته در خانه ماندم؛ «عیدی هوا سرد بود» یعنی نوروز گذشته هوا سرد بود (سنج: اشتقاق پسوندی در زبان فارسی امروز، ص ۲۰).

۱۵/۱۱۸ ابوعلی بن همام / علامه شیخ آقابزرگِ طهرانی «محمد بن همان بن سهیل (یا: سهل)، ابوعلی الکاتب الإسکافی» را - با بسطی درخور - در طبقات أعلام الشیعة (ج ۱: نوابغ الزوارة، ص ۳۱۲ و ۳۱۳) شناسانیده‌اند.

وی، زاده به سال ۲۵۸ و درگذشته به سال ۳۳۶ ه.ق. است و جمعی از عالمان شیعه از دانش وی بهره‌مند شده‌اند. چگونگی گرویدنِ خاندانِ او به تشیع از رجالنامه نجاشی دریافتنی است.

۱۵/۱۱۸ کتاب انوار / الأنوار فی تاریخ الأئمة الأطهار از آثار شیخ ابوعلی محمد بن ابی بکر همام بن سهیل کتابِ إسکافی (۲۵۸ - ۳۳۶ ه.ق.) است. شیخ حسین بن عبدالوهاب، هم‌روزگارِ شریف مرتضی، در «عیون المعجزات» اش از آن نقل کرده و همچنین صاحبِ فرحة القری که اسناد را نیز به مؤلف یاد کرده و پیدااست این کتاب را در دست داشته. مولی نجف‌علی زنوزی هم در جواهر الأخبار (مؤلف به سال ۱۲۸۰ ه.ق.) از آن نقل نموده است ولی احتمال دارد نقلِ او به واسطه‌ای بوده باشد که ذکر نشده یا از منتخب کتاب الأنوار باشد که مرحوم علامه مجلسی در اختیار داشته است و هنگام یادکردِ التمهیص ذکر آن کرده.

نگر: الذریعة، ج ۲، ص ۴۱۲ و ۴۱۳؛ و: ج ۲۲، ص ۳۷۵ و ۳۷۶.

۱۴/۱۱۹ پروردگارا! بیامرز مرا... شود / ترجمه این عبارت است: «رئی اغفر لی و لوالدی ولعن دخل بیتی مؤمناً».

۱/۱۲۰ امروز مدرسه مشهوریست / توضیح از خودِ صاحبِ فرحة القری، سید عبدالکریم بن طاووس - رضوان الله علیه -، است و از روزگارِ خویش حکایت می‌کند. مصحح محترم ق (ص ۱۳۱، پینوشت) نوشته‌اند: «و هی مدرسه مشهورة إلى اليوم باسم المدرسة الرضویة».

۲/۱۲۰ فریوند / چنین است در اعظم و مرعشی.

در ن (ص ۱۱۱) و ق (ص ۱۳۵)، به جای «مَعْلُومًا»، «محمودًا» آمده است.

۱۷/۱۲۳ ابی قره / سید عبدالکریم بن طاووس - رضی الله عنه -، نویسنده فرجه الغری، درباره این مرد توضیحی قلمی فرموده که نقل آن سزاوار است:
«...ابوقرة رجل من أصحاب زيد بن علی و كان من الموالی. و كنا نعدّه من الأخیار» (ن، ص ۱۱۴ و ق، ص ۱۳۸).

۱۸/۱۲۴ شخصی را دیدم با جاریه / چنین است در اعظم و مرعشی. قاعدتاً می توان «جاریه ای» هم خواند؛ زیرا چه بسا بنابر رسم الخطّ معهود قدما «جاریه» نوشته شده بوده، و کاتبان، «ه» را فروانداخته اند.

۱۹/۱۲۴ روپاکی بر سر پوشیده / «روپاک» را علامه مجلسی (ره) در ترجمه «خمار» آورده است.

عبارت عربی این است: «مخمرة بخمار».

«روپاک» به معنای نقاب، برقع، مقنعه، معجر، چارقد و دستمالی است که زنان بر سر اندازند؛ چنان که میرزا معز فطرت گفته است:

چو گیرد از حیا بر رخ نقابی شمع رخسارم

کند پیراهن فانوس روپاک مَقِیش را

(نگر: لغت نامه، ذیل «روپاک»).

(توضیح: «مَقِیش» یعنی دارای تارهای زر و نقره).

۲۱/۱۲۴ به سوی شما / چنین است در اعظم. مرعشی: «به سوی شما آمده ام».

۲۴/۱۲۴ و من از کنیزک پرسیدم / چنین است در مرعشی. اعظم «و» را ندارد.

۱/۱۲۶ از عبیدالله بن محمد بن عایشه که عبدالله بن حازم گفت / چنین است در مرعشی؛ الا این که به جای «حازم»، «جابر» ضبط کرده است.
اعظم: «عبیدالله بن محمد بن عایشه که گفت».

- ق: (ص ۱۴۲): «حدَّثنا عبد الله بن عائشة، قال: حدَّثني عبد الله بن حازم، قال: ...».
- ن (ص ۱۱۹): «حدَّثنا عبد الله بن محمد بن عايشة قال حدَّثني عبد الله بن حازم، قال: ...».
- ۳/۱۲۶ آهوی چند پیدا شدند / چنین است در اعظم. مرعشی: «آهوی چند پیدا شد».
- ۳/۱۲۶ چرخها / «چرخ» - که در فارسی «چرخ» هم گفته می شود - پرنده ای شکاری است که به تازی «صقر» می گویند و واژه «صقر» گویا همین واژه «چرخ» / «چرخ» است که معرّب شده. (نگر: فرهنگ فارسی، ص ۱۲۸۱ و ۱۲۷۹؛ نیز نگر: بازنامه، ص ۱۸۸).
- ۱۲/۱۲۶ این تل موضع قبر امیرالمؤمنین است / چنین است در مرعشی. اعظم به جای «امیرالمؤمنین»، «علی بن ابی طالب» [علیهما السلام] نوشته است.
- ۵/۱۲۷ کدام پسر عم؟ / چنین است در مرعشی. اعظم: «کدام پسر عم».
- ۲۳/۱۲۷ ذراع / مرعشی: «زراع»؛ متن، مطابق اعظم است.
- ۲۴/۱۲۷ حبرة / چنین است در اعظم. در مرعشی این لفظ نیست.
- ن (ص ۱۲۲): «حبرة».
- ۴/۱۲۸ اختفای دفن / مرعشی: «اختفای قبر دفن» [کذا]؛ متن، مطابق اعظم است.
- آغاز «الباب الرابع عشر» در ق (ص ۱۴۶) چنین است: «إعلم أنه لما كان القصد بدفنه (صلوات الله عليه) سراً ستر الحال عن غير أهله. قل المارقون به من الاجانب...». چنان که دیده می شود ضبط فارسی ما [اعظم] با متن ق سازگار نیست.
- ۸/۱۲۸ ابی حصین و اعمش / چنین است در اعظم. در مرعشی «و» نیست.
- ۱۱/۱۲۸ محمد بن سائب / چنین است در مرعشی. اعظم: «محمد بن السائب».
- ۱۲/۱۲۸ علیهما السلام / ضبط ما موافق اعظم است. مرعشی: «ع».
- ۱/۱۲۹ عد و احصا / چنین است در اعظم. مرعشی: «عدد و احصا».

ق (ص ۱۴۸): «... تتجاوز حد الإحصاء والعد».

۱۰/۱۲۹ ابوبکر و عمر و عثمان / متن، مطابق اعظم است؛ در مرعشی، «عمر و ابوبکر و عثمان» نوشته شده، سپس بر «عمر و» خط کشیده‌اند.

۱۵/۱۲۹ علیه الرحمة / در مرعشی نیست. از اعظم افزوده شد.

۱۷/۱۲۹ احمد بن اعثم کوفی / ابومحمد احمد بن علی معروف به ابن اعثم کوفی (درگذشته به سال ۳۱۴ ه. ق.) محدث و شاعر و مورخ ناموری است که بیشترین آوازه‌اش را وامدار تاریخنامه آوازه‌مندش، یعنی کتاب الفتوح، می‌باشد. (نگر: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۳، ص ۲۶).

۱۷/۱۲۹ از مورخان مشهور عامه / چنین است در مرعشی. اعظم: «از مورخین مشهور عامه».

یاقوت حموی، ابن اعثم را مورخی شیعی دانسته ولی قاضی شهید، نورالله شوشتری (ره)، وی را شافعی مذهب شمرده است (نگر: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۳، ص ۲۶).

به قول دوست دانشور ما، استاد جعفریان، ابن اعثم «متهم به تشیع» بوده ولی «نگاهی به کتابش»، انتساب وی را به «تشیع امامی و یا زیدی و اسماعیلی» رد می‌کند. وی از مآخذ شیعی استفاده کرده؛ از اندیشه‌های شیعی مورخان عراق متأثر بوده است؛ و حقائق فراوانی را در الفتوح آورده که به کار شیعه می‌آید؛ ولی گونه برخوردش با خلفای نخستین نشان‌دهنده عدم انتساب وی به تشیع است. (سنج: منابع تاریخ اسلام، ص ۱۶۵ و ۱۶۶).

۱۹/۱۲۹ ابن الجوزی در کتاب منتظم روایت کرده است / المنتظم فی تاریخ الملوک والأمم مهم‌ترین اثر ابوالفرج جمال الدین عبدالرحمن بن علی بن محمد بن علی بن عبداللّه بن حمّادی بن محمد بن جعفر الجوزی قرشی تیمی بکری بغدادی (ح ۵۱۱ -

۵۹۷ هـ.ق.)، مؤرخ و واعظ و مفسر و فقیه حنبلی، است (نگر: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۴، ص ۲۶۲-۲۷۷).

تمامی این اثر در بیروت به چاپ رسیده (نگر: منابع تاریخ اسلام، ص ۱۹۹).
برای آگاهی تفصیلی درباره المنتظم توضیحات فاضلانه استاد جعفریان را، نگر در:
منابع تاریخ اسلام، صص ۱۹۹-۲۰۱.

۱۶/۱۳۰ به حسب جش / مرعشی: «به حسب جش که»؛ متن، موافق اعظم است.
۴/۱۳۱ در ذر روضه / متن، مطابق مرعشی است. اعظم: «بر هر در روضه»، البته یک
«در» هم با رمز «ص» بر سر آن نوشته شده است.

۱۱/۱۳۱ محمدبن علی شلمغانی / چنین است در مرعشی. اعظم: «محمدبن علی
شلمغانی».

شیخ طوسی - قدس الله روحه - درباره او می نویسند:
«محمدبن علی الشلمغانی، یکنی أباجعفر، و يعرف بان أبی العزافر. له کتب و روایات، و کان
مستقیم الطريقة، ثم تغير و ظهرت منه مقالات منكرة، إلى أن أخذ السلطان فقتله و صلبه ببغداد.
و له من الكتب التي علمها حال الإستقامة، كتاب التکلیف».

(فهرست کتب الشیعة و أصولهم، تحقیق المحقق الطباطبائی، ص ۴۱۳ و ۴۱۴)
موضوع «استقامت» قبل از انحراف شلمغانی، و شیوه درائی خاص محدثان امامی در
این باب، درخور توجه است، و نباید پندار مردود بودن مطلق روایات وی را پدید آورد.
نگارنده یکبار دیگر نیز در بخش نخست مقاله «پیشینه و بنیادهای تشیع در معرض
قضاوت های جدید» (کتاب مام دین، ش ۲۷، صص ۱۲ - ۱۸) در این باره سخن گفته
است.

۱۶/۱۳۱ حضرت امیرالمؤمنین (ع) / «ع» در مرعشی نبود؛ از اعظم افزوده شد.

۷/۱۳۲ جمادی الاولى / مرعشی: «جمادی الاول»؛ متن، سازگارست با اعظم.

۱۳۲/۱۶ هفتصد / چنین است در اعظم. مرعشی: «هفصد».

۱۳۲/۱۸ دارالشفا/ در متن عربی (ق، ص ۱۵۶) بوضوح عبارت «الیمارستان» آمده؛ ولی مرحوم علامه مجلسی در ترجمه «دارالشفا» مرقوم فرموده؛ ظاهراً از این باب که در روزگار صفوی «دارالشفا» در لسان فارسی‌گویان این حوزه از واژه پارسی‌نهاد «یمارستان» متداول‌تر بوده است.

۱۳۳/۱۶ ای یاران ما / چنین است در اعظم. در مرعشی «ما» کتابت نشده است. ق (ص ۱۶۰): «یا أصحابنا».

۱۳۴/۱۵ صدای عظیمی / چنین است در اعظم. مرعشی: «صدایی عظیمی». ضبط مرعشی برغم غرایب صوری، موجه می‌تواند بود.

۱۳۴/۲۰ از بازو و پهلوی و تمام طرف راستش / چنین است در اعظم. مرعشی: «از بازو و پهلوی تمام برطرف راستش».

ق (ص ۱۶۱): «من عضده و جسمه [نسخه بدل: جنبه] و سائر شقه الأيمن».

۱۳۵/۴ حسن بن زید حسنی که در طبرستان خروج کرد / چنین است در اعظم. مرعشی: «حسن بن زید حسینی که در طبرستان خروج کرد که».

سید عبدالکریم بن طاووس - رضی الله عنه و أراضاه - در خاتمه نقلی دیگری از این ماجرا، ذیل نام «الحسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام المعروف بالداعی بطبرستان»، آورده:

«أقول: هذا الحسن بن زید صاحب الدعوة بالری قتله مرداویج ملک بلاداً كثيرة». (نگر: ن،

ص ۱۴۰؛ نیز سنج: ق، ص ۱۶۲ - که قدری تفاوت دارد).

۱۳۵/۶ محمد بن علی بن رحیم، علی بن رحیم، حسین بن رحیم / ضبط این نامها در متن ما، موافق است با اعظم. مرعشی این نامها را به ترتیب چنین ضبط کرده است: «محمد بن علی بن دجیم»، «علی بن دجیم»، «حسین بن دجیم».

در متن عربی ضبط این سه نام به ترتیب چنین است: «محمد بن علی بن رحیم الشیبانی»، «علی بن رحیم»، «حسین بن رحیم»؛ نگر: ن، ص ۱۴۱؛ و: ق، ص ۱۶۳.
بحار الأنوار (ج ۴۲، ص ۳۱۵)، بجای «رحیم»، «دحیم» دارد که تا حدی مؤید ضبط مرعشی می‌تواند بود.

۹/۱۳۵ دور قبر / چنین است در اعظم. مرعشی: «در قبر».

۱۴/۱۳۵ ماها/ جمع بستن ضمائر جمع، نادرست نیست، و در سخن نویسندگان و شاعران بزرگی قدیم، نظیر بیهقی و فرخی سیستانی و مولوی، نمونه‌هایی دارد؛ از جمله مولوی همین «ماها» را به کار برده و گفته:

سالها دفعِ بلاها کرده‌ایم و هم حیران زانچه ماها کرده‌ایم

(نگر: غلط ننویسیم، ص ۱۴۰ و ۱۴۱)

در نثر علامه مجلسی (ره) «شماها» نیز دیده می‌شود (سنج: شناخت نامه علامه مجلسی، ج ۲، ص ۲۱).

مرکز تحقیقات کتب و اسناد

۲۳/۱۳۵ قشمر / چنین است در اعظم و مرعشی؛ هم در این فقره و هم فقره بعدی. ق (ص ۱۶۵) و ن (ص ۱۴۳): «قشمر».

۲۳/۱۳۵ ابن مابست / در این فقره و دو فقره بعد، چنین است در مرعشی (با حرکتگذاری واضح). در اعظم هم هر سه مورد «ابن مابست» است ولی تنها یکبار و آن هم بر روی «ب» حرکت (فتحه) گذاشته است.

ن (ص ۱۴۳): «ابن ماتشت»؛ ق (ص ۱۶۵): «ابن مایست»؛ مصحح ق، ذیل «مایست»، نوشته است:

«فی «ط» [یعنی همان ن در پژوهش ما] ماتشت و فی «ق» [یعنی نسخه فرحة الغری] مورخ ۹۴۷ که در کار آن مصحح مورد استفاده بوده [ماست و کلاهما تصحیف] (ص ۱۶۵، پینوشت).

۲۴/۱۳۵ کلاهی / چنین است در اعظم. مرعشی: «کلائی».

۱۸/۱۳۶ روشن شده است / چنین است هر دو دستنویست، اعظم و مرعشی.

ق (ص ۱۶۶): «قد ردّ بصره».

مرحوم علامه مجلسی (رض)، «روشن شدن» را به معنای «بینا شدن» به کار برده‌اند.

صائب تبریزی بارها «روشن شدن» را به همین معنا به کار برده است:

* نیست جز در یوزة دل بستگیها را کلید

کور اگر آید به این درگاه، روشن می‌شود

* کور اگر روشن شود در روضه‌اش نبود عجب

کان حریم خاص، مالا مال از نور خداست

* وه! چه گویم از صفای روضه پُر نور او

کز فروغش کور روشن می‌شود بی اختیار

«روشن کردن» را هم به معنای «بینایی بخشیدن» به کار برده:

بوی پیراهن زلیخا را کجا روشن کند؟

شمع هیئاتست پای خویش را روشن کند

(نگر: فرهنگ اشعار صائب، ج ۱، ص ۴۶)

۲۱/۱۳۶ ابوالغازی / چنین است در اعظم و مرعشی.

ق (ص ۱۶۷) و ن (ص ۱۴۵): «ایلغازی»

۱۴/۱۳۷ اشرفی / علامه مجلسی - قدس سره -، «دینار» را به «اشرفی» برگردانیده

است.

تازی گویان عموماً هر نوع سکه زر را «دینار» گفته‌اند ولی در کاربردهای ویژه «دینار»

مشخصات و وزن معینی دارد. نام «اشرفی» در ایران گویا از اواخر سده نهم و یا

آغازهای سده دهم بر سکه زر اطلاق گردیده و به قول شیخ ابراهیم سلیمان، نویسنده

الأوزان والمقادیر، «دینار» در بلاد عجم و مجاور آن به «اشرفی» موسوم شده است. به

کار رفتگی «اشرفی» در بدایع الوقایع و اصفی و تاریخ عالم آرای عباسی و حبیب السیر

خوندمیر و...، فرض انتساب اشرفی را به اشرف افغان قویاً مردود می‌سازد. (نگر:

فرهنگ تاریخی سنجش‌ها و ارزش‌ها، ج ۲، صص ۲۲ - ۳۲؛ و: صص ۱۶۷ - ۱۷۹).

۲۱/۱۳۷ و الله که / در مرعشی نبود؛ از اعظم افزوده شد.

۳/۱۳۸ فناخسره / چنین است در اعظم و مرعشی.

ن (ص ۱۴۷) و ق (ص ۱۶۹): «فناخسرو».

«فناخسرو» را ابن خلکان چنین یاد کرده است: «بفتح الفاء وتشديد النون و بعد الألف خاء معجمه مضمومة و سین ساكنة و بعدها راء مضمومة ثم واو» (وفیات الأعیان، ج ۴، ص ۵۵).

در برخی مآخذ (مانند لغت‌نامه دهخدا و معجم المعربات الفارسیة)، «فناخسرو» لقب عضدالدوله دانسته شده است ولی در برخی مآخذ دیگر (مانند حیات الحیوان الکبریٰ، ج ۲، ص ۱۷۷) نام او به‌شمار آمده.

«فناخسرو» در بعضی کتابها - مانند ترجمه محاسن اصفهان - «فناخسره» ضبط شده است. نمونه را می‌خوانیم: «نقل است از معتمدان تواریخ که فناخسره عضدالدوله وقتی که اصفهان را مشرف فرمود به تشریف و وصول و...» (ترجمه محاسن اصفهان، به اهتمام عباس اقبال، ص ۱۱). گفته‌اند: «جزء اول کلمه صورتی از لغت پناه است» (لغت‌نامه دهخدا، ذیل «فناخسرو»).

برخی معنای «فناخسرو» را «شاهی که حامی و پشت پناه است» گفته‌اند (نگر: تاریخ بیهقی، با شرح خطیب رهبر، ج ۱، ص ۳۶۱) و بعضی دیگر «پناه شاهان» (نگر: معجم معربات الفارسیة، ص ۱۳۹).

این واژه در شعر متنبی هم آمده است. می‌گوید:

أبَا شُجَاعٍ بِفَارِسٍ عَضْدٌ آلٌ سُدُولُهُ فَنَّاخُسَرُو شَهْشَاهَا

(العرف الطیب، ج ۲، ص ۱۰۱۴).

۹/۱۳۸ مردیست / چنین است در اعظم. مرعشی: «مرویست».

۲۰/۱۳۸ چون شب شد / «شب» در مرعشی از قلم کاتب ساقط شده؛ از اعظم افزودیم.

ق «ص ۱۶۹): «فلما جنَّه الليل».

۲۲/۱۳۸ باز کن / چنین است در اعظم. مرعشی: «باز کن که».

۲۴/۱۳۹ قَمی / در مرعشی آشکارا روی میم «م» نوشته شده.

۲۴/۱۳۹ به عادت خود / «خود» از قلم کاتب مرعشی افتاده؛ از اعظم برافزودیم.
ق (ص ۱۷۱): «علی عادت».

۲/۱۴۰ رخت سفر را انداخت / یعنی جامه سفرش را از تن بدرآورد و جامه‌ای دیگر به تن کرد.

ق (ص ۱۷۱): «أخرج منها إسم المخلعة ثياباً لبسها».

۳/۱۴۰ آهسته زری به ابوالبقا داد / چنین است در اعظم و مرعشی.
ق: «قال: و دفع إلی خفیفا».

در خاطر می‌گذرد که آیا واژه «خفیف» را در اینجا به معنای «سکه سبک» نباید گرفت؟ چه، می‌دانیم که در نگارشهای ادبی و تاریخی عربی از سکه‌های خفاف (سبک) سخن رفته و از روزگاران دور - بویژه در قلمرو حکومت عباسیان - سکه‌های سبک شناسا بوده است (نگر: مجله باستان شناسی و تاریخ، شماره پیاپی ۲۵، ص ۸ به بعد؛ مقاله فاضلانه آقای عبدالله قوچانی).
به هر روی، جای درنگ وجود دارد.

۳/۱۴۰ چاشته / علامه مجلسی (ره) «چاشته» را در ترجمه «طعام» آورده‌اند. درباره ریشه این واژه، نگر: اساس اشتقاق فارسی، ج ۱، ص ۵۴۹.

۶/۱۴۰ خانه ابوالبقا طعام... / مرعشی چنین است: «طعام»... خانه ابوالبقا و طعام...».

ق (ص ۱۷۲): «...فلما كان وقت صلاة الظهر، صلى الظهرين و أتى إلى داره والرجل معه، فأحضر الطعام وأكلا...».

۱۲/۱۴۱ پدرم علی بن طحال / چنین است در مرعشی و اعظم.

ق (ص ۱۷۳) و ن (۱۵۳): «والدی محمد بن طحال».

۱۳/۱۴۱ سوراوی / مرعشی: «سوراوی». اعظم موافق ضبط ماست.

ن (ص ۱۵۳) و ق (ص ۱۷۳): «أبوالبقاء بن الشیرجی السوراوی».

۱۴/۱۴۱ عمامه سبزی / ق (۱۷۳): «عمامة زرقاء». در مرعشی روی میم یکم

«عمامة»، «هست».

۱/۱۴۲ بنزد / چنین است اعظم. مرعشی: «نزد».

۱/۱۴۲ بدوی که / چنین است در اعظم. مرعشی: «بدوی را».

۸/۱۴۲ بقاء بن عنقود / چنین است در اعظم. مرعشی: «بقاء بن عنقود».

ق (ص ۱۷۵) و ن (ص ۱۵۴) هم مؤید ضبط اعظم است.

۱۷/۱۴۲ هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَبَيْنَكَ / عبارت از قرآن (س ۱۸، ی ۷۸) است که در فارسی

جنبه مثل یافته.

مرحوم ادیب می فرماید:

مَشُو جَفَّتْ كَسٌّ، بَاشْ هَمَوَارَه طَاقِ بگو - و ر که موسی ست :- هَذَا فِرَاقِ!

(نگر: امثال و حکم، ص ۱۸۹۹).

۲۱/۱۴۲ کناتینی / چنین است در اعظم و مرعشی. البته در هر دو «کناتینی» نیز

می توان خواند.

ق (ص ۱۷۷) و ن (ص ۱۵۷): «الکتابینی».

۶/۱۴۴ کناتینی / چنین است اعظم. مرعشی: «کنایتی». ضبط اعظم را نیز مانند

مرعشی می‌توان خواند.

۱۸/۱۴۴ یُوَفُّونَ بِالْأَنْذَرِ / نگر: روض الجنان، ج ۲۰، صص ۷۸-۸۳ و ص ۷۴. در تفسیر سورة انسان - که «یوفون بالانذر» در آن است -، شیخ ابوالفتوح - رضی الله عنه - گوید: «اتفاق اهل قبله است از مخالف و مؤالف که این سورت در حقّ علی و فاطمه و حسن و حسین آمد تا مثل شد در اخبار و اشعار» (روض الجنان، ج ۲۰، ص ۸۲ و ۸۳).

۲۱/۱۴۴ ابن یزید همدانی / چنین است در اعظم و مرعشی.
ق (ص ۱۷۹) و ن (ص ۱۵۹): «القاضی بن بدر الهمدانی و کان زیدیا صالحا سعیدا...».

۲/۱۴۵ رصافه / چنین است در اعظم. مرعشی: «رزاقه».
ق (ص ۱۷۹) و ن (ص ۱۶۰): «الرصافة».

۶/۱۴۵ رحمة الله علیه / در مرعشی نیست؛ از اعظم افزوده شد.

۷/۱۴۵ سبع طباق / «سبع طباق» یعنی «هفت طبقه آسمان» و مأخوذ است از قرآن کریم که خداوند در آن فرموده: «الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا» (س ۶۷ ی ۳) و «أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا» (س ۷۱ ی ۱۵). (نگر: فرهنگ فارسی، بخش ترکیبات خارجی، ص ۱۶۶).

۸/۱۴۵ كما قال المولوی / این که علامه مجلسی - قدس الله روحه العزیز - با صراحت از مولانا جلال الدین بیتهائی نقل می‌کند و آن را فرجام رساله خویش قرار می‌دهد، درخور درنگ و تأمل است.

علامه مجلسی (ره) در عین الحیوة فصلی را به ردّ صوفیه و بزه ساخته و در آنجا پیروان صوفیان را مورد خطاب قرار داده و گفته است:

«... نمی‌دانم بعد او ورود احادیث صحیحیه از اهل بیت رسالت - صلوات الله علیهم - و شهادت... علمای شیعه - رضوان الله علیهم - بر بطلان این طائفه [یعنی صوفیان] و طریقه ایشان نزد حق تعالی چه عذر خواهد داشت.

آیا خواهی گفت متابعتِ حسنِ بصری کردم... یا..... یا ملای روم را شفیع خواهی کرد که می‌گوید: این ملجم را حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - شفاعت می‌کند و به بهشت خواهد رفت، و حضرت امیر به او گفت که: تو گناهی نداری؛ چنین مقدر شده بود و تو در آن عمل مجبور بودی؛ و می‌گوید:

چون که بی‌رنگی اسیرِ رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد

و در هیچ صفحه‌ای از صفحه‌های مثنوی نیست که اشعار به جبر یا وحدت وجود یا سقوط عبادات یا غیر آنها از اعتقادات فاسده نکرده باشد؛ و چنانچه مشهور است و پیروانش قبول دارند ساز و دف و نی شنیدن را عبادت می‌دانسته است. (عین الحیات، ج ۲، ص ۴۵۷).

مخالفتِ جدّی علامه محمدباقر مجلسی (ره) با صوفیانِ عصرِ خویش موردِ اتفاقِ مخالف و مؤلف است، ولی نسبت‌های افراطی‌ای که برخی در بابِ صوفی‌ستیزی به او داده‌اند، موردِ تأییدِ اسنادِ تاریخی نیست، و حتی گرایش‌های ژرفِ عرفانی در نگارش‌های وی می‌توان دستیاب کرد. (در این زمینه، نگر: علامه مجلسی، حسنِ طارمی، ج ۱، صص ۲۱۸-۲۴۲؛ و: صص ۱۰۶-۱۱۱).

باری، آشنائی علامه محمدباقر مجلسی (ره) با مثنوی، جز اینجا، باز هم از آثارش مُستفاد می‌گردد (سنج: علامه مجلسی، حسنِ طارمی، ج ۱، ص ۲۴۲). این آشنائی نابیوسیده نیست؛ چه، والدِ ماجدِ علامه، یعنی مولی محمدتقی (ره)، یکجا نوشته است: «چه زیباست که انسان در سفر، با خود، کتاب‌های علمی و پُرمحتوا، مانند مثنوی را بردارد، تا سفرش، سفر الی الله باشد و در نعمت‌های الهی بیندیشد و گشت و گذارش تنها جنبه حیوانی نداشته باشد» (سنج: روضة المتّقین، ج ۴، ص ۲۴۸).

۱۰/۱۴۵ نظم / چنین است در مرعشی. این لفظ در اعظم نیست.

۱۱/۱۴۵ یک دهن... / این بیت، بیت شماره ۱۸۸۶ از دفتر پنجم مثنوی (تصحیح استعلامی) است.

گر بگویم... / این بیت، بیت شماره ۴۴۴۵ از دفتر سوم مثنوی (تصحیح استعلامی)

است؛ و در آنجا اینگونه ضبط شده.

گر بگویم شرح این، بی حد شود مثنوی هشتادتا کاغذ شود
(ج ۳، ص ۲۰۳)

۱۲/۱۴۵ کاغذ / چنین است در مرعشی و اعظم.

توضیح چگونگی قافیه کردن «کاغذ / کاغذ» و «بی حد»، محتاج بحثی در باب دال و ذال پارسی و شیوه قافیه اندیشی مولانا و نیز تأملی در چگونگی ضبط دستنوشته‌های قدیم و چاپهای معتبر مثنوی است؛ و فی الجملة مجالی و مقالی دیگر می‌طلبند.

۱۴/۱۴۵ تَمَّتِ الرِّسَالَةُ / چنین است در مرعشی، اعظم: «تَمَّتْ بِعَوْنِ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ فِي

محرم سنه ۱۱۶۸ م م م».



مرکز تحقیقات مخطوطات و اسناد



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

سیاهه برخی برابر نهاده و برابر گزیده‌ها در ترجمه فارسی*



البشری (۷۲): بشارتهای نامتناهی.

اتَّخَذَ مَنْزِلَهُ...بَيْتاً مِنَ الشَّعْرِ (۷۳): خیمه‌ای از موی...زدند.

الْبَادِيَةِ (۷۳): صحرا.

لَبِثَ (۷۳): اقامت فرمودند.

لَا يَشْعُرُ بِذَلِكَ (۷۳): کسی بر این مطلع نمی‌شد.

لَيْسَ مَعَنَا ذُو رُوحٍ (۷۳): هیچکس همراه نبود.

الْناقَتَيْنِ (۷۳): دو شتر.

أَخْضَلْتُ لَخِيَّتَهُ مِنْ دُمُوعِهِ (۷۳): محاسن مبارک آن حضرت به آب دیده‌ی ایشان ترشد.

خَذَ (۷۴): یک طرف روی.

عَلَوِيّاً فَاطِمِيّاً (۷۵): از نسل حضرت امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه - صلوات الله علیهما.

* شماره‌های میان کمانکان، به جایگاه الفاظ نازی در صفحات ق باز می‌گردد. دعائی را علامه مجلسی (ره) از کتاب مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيْه نقل کرده‌اند و چون این دعا در متن تازی فرحة الغری نیست تا جایگاهش و صفحه‌اش در ق و انموده آید، در برابر این الفاظ لفظ الفقیه را در میان کمانکان گذازیم؛ چه، اهل قلم بنابر سنتی دیرین کتاب مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيْه را اختصاراً الفقیه می‌نویسند.

اللفظة (۷۵): عبارت.

مَزَقَ (۱۶۵): درید.

يَعِزُّ عَلَى (۱۷۱): بر من دشوار است.

أَسْتَوْدَعُكَ (۱۷۱): تو را وداع می‌کنم.

المكارية (۱۷۱): مکاریان.

رَدَّ رَوْعِي وَ سَكَنَ مَا عِنْدِي (۱۷۷): خوفم زایل شد و خوب به حال خود آمدم.

بِضَاعَةٍ (۱۷۷): مایه‌ای.

ذُو صَلَاحٍ (۱۷۷): صالح.

عَلَى جَارِي الْعَادَةِ (۱۷۷): به طور متعارف.

وَلَيْكَ (۱۷۸): از شیعیان و دوستان شما.

دَعَوْنَا (۱۷۸): طلبیدیم.

وَقَعَ عَلَى وَجْهِهِ يَتَكِي (۱۷۸): بر خاک افتاد و گریست.

حُبًّا وَ كَرَامَةً (۱۷۸ و ۱۷۹): مُتَّ به جان می‌دارم.

أَصْبَحَ فَاشْتَغَلَ (۱۷۹): صبح که شد، آمد و مشغول... شد.

مَعْجَلًا (۱۷۹): زود.

عَجَلًا (۱۷۹): زود.

رَكْنَ (۶۳): میل به زمین کرد.

مَرَرْنَا بِهِ (۶۸): آن حضرت را... گذرانیدیم.

شَفِيرَ الْجَرَفِ (۶۸): کنار رودی که محلّ مرور سیلاب است.

الْخِلَالِ (۶۹): سرکه فروش.

طَابَعَ (۷۹): مهر.

أَصْبَحْتُ فَأَخْبَرْتُ... (۱۷۵): چون صبح شد... خبر کردم.

ضَهِجَزَ (۱۷۵): بسیار غمگین و دل‌تنگ شد.

الختمۃ الشریفة (۱۷۵): قرآنِ روضه.

وجد [النقیب] من ذلک أمراً عظیماً و صعب علیہ (۱۷۵): این بسیار بر خاطر نقیب گران آمد.
لا تفضب (۱۷۵): آزرده مباش.

بحیاتی علیک... (۱۷۵): به جان من سوگند که...

لا تفضحه (۱۷۵): او را رسوا مکن.

التین (۱۷۵): کاه.

ارتعدت (۱۷۶): از خواب جستم.

لمست الأتفال (۱۷۶): دست بر قفلها گذاشتم.

أخذتني القفقة والرعدة العظيمة (۱۷۷): رعشه بر اعضایی من مستولی گردید.

زبا لسانی فی قمی (۱۷۷): زبانم سنگین شد و به کامم چسید.

رکن (۱۷۷): دیوار.

منکب (۱۷۷): دوش.

يجذبون (۱۷۳): می کشیدند.

قد لزم (۱۷۳): چسبیده بود.

رمانة الضریح (۱۷۳): قبه ضریح.

ینادی و یقول... (۱۷۳): فریاد می کرد که....

لا تخفّر ذمامک (۱۷۳): امانت را مشکن.

عمامة زرقاء (۱۷۳): عمامه سبزی.

الشّباک (۱۷۳): ضریح.

یسلم علیک (۱۷۳): ترا سلام می رساند.

إلیک...المعذرة (۱۷۳): از شما معذرت می خواهم.

طاسة (۱۷۴): قندیل

على العادة (۱۷۴): به طریق معتاد.

أطرح (۱۷۴): بیگذارم.

شیخ کبیر (۱۷۴): مرد پیری.

أشعلت (۱۷۵): روشن کردم.

عادتنا (۱۷۵): قانون ما.

أصحاب النوبة (۱۷۵): مردم صاحب کشیک.

باکیا (۱۷۱): گریان و نالان.

انتبه (۱۷۱): بیدار شد.

ما یبکیک؟ (۱۷۱): چرا می گریی؟

قص... المنام (۱۷۱): خواب خود را نقل کرد.

على عادته (۱۷۱): به عادت خود.

المشاة (۱۷۱): پیادگان.

مخلاة (۱۷۱): بسته.

طعام (۱۷۱): چاشته.

أولادک (۱۷۱): عیالت.

دجاج (۱۷۲): مرغ.

وقع... مغشياً علیه (۱۷۲): بیهوش شد.

مضی (۱۷۲): روانه شد.

شحنة (۱۷۲): حاکم.

قد وقع بينه وبين بني خفاجة شيء (۱۷۲): میان او و عربان بنی خفاجه منازعه شده بود.

طليعة (۱۷۲): نگهبان.

طليعة (۱۷۳): دیده بان.

سابق من الخيل (۱۷۳): اسب تندروی.

الممالیک (۱۷۳): غلامان



مرکز تحقیقات علوم اسلامی

طَلَبَهُ طلباً حثيثاً (۱۶۸): او را طلب بسیار کرد.

زاویه (۱۶۹): گنج.

يَبْتَهِلُ بِالذَّعَاءِ وَالْقَسَمِ بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتُ اللَّهِ (۱۶۹): تضرع خواهد کرد و

خدا را قسم به محمد و آل او خواهد داد [عليه و عليهم صلوات الله].

شَقَّ عَصَايَ (۱۶۹): لشکر مرا متفرق کرده است.

الْقَابِلَةُ (۱۶۹): دایه.

خَلَعَ عَلَيْهِ خُلْعَ الْوِزَارَةِ (۱۶۹): خلعت وزارت در او پوشانید.

حَافِئاً حَاسِراً (۱۶۹): سر و پا برهنه.

لَمَّا جَنَّهُ اللَّيْلُ (۱۶۹): چون شب شد.

وَلَيْتِي (۱۷۰): دوستِ ما.

قَعَدَ (۱۷۰): برخاست.

أَقْعَدَ (۱۷۰): برخیز.

ضَامِنُ السَّمَكِ (۱۷۰): اجاره دارِ شکار ماهی که در کشتی او شکار می‌کرد.

الْقَرَى (۱۷۰): دهاتِ حوالی.

عَزَمَ عَلَى الْمَضَى (۱۷۰): عازم رفتن شد.

نَظَرَ إِلَى نَظَرٍ هَرَفَتِ الْكَرَاهِيَةِ فِي وَجْهِهِ (۱۶۵): به من که نظر کرد یافتم که خوشش نیامد.

خَرَّ سَاجِداً (۱۶۵): به سجده افتاد.

عَلَى كِبَرٍ (۱۶۶): در اواخر سن.

أَلْتَمَسَ الْخَيْرَ (۱۶۶): معلوم کنم که چه خبر است.

رَدُّ بَصَرِهِ (۱۶۶): روشن شده است.

رَجُوتُ أَنْ... (۱۶۶): گفتم چه خوش باشد که...

الشَّرِيَّةُ (۱۶۷): لشکر.

العَرَبُ (۱۶۷): عربان.

السُّور (۱۶۷): حصار.

رَحِيل (۱۶۷): بار کردن.

مَدَدَت يَدِي فَأَخَذْتُ (۱۶۷): دست کردم و برداشتم.

مَلِيحَ الْوَجْهِ (۱۶۷): خوش‌رو.

نَقَى الْأَثْوَابَ (۱۶۸): جامه‌های پاکیزه پوشیده.

دِينَار (۱۶۸): اشرفی.

تَخَذَعَنِي (۱۶۸): مرا فریب می‌دهی.

حَسَّنَ إِسْلَامَهُ (۱۶۸): اسلامش کامل شد.

عَمُود (۱۰۸): ستون.

وَلَايَةُ آلِ مُحَمَّدٍ (۱۰۹): دوستی آل محمد (صلوات الله وسلامه عليه و عليهم أجمعين).

عَايَنُوا (۱۱۰): معاینه بینند.

الْخَزْيُ الطَّوِيلُ (۱۱۰): خواری دور و دراز.

مُسْتَسْرَ السِّرِّ (۱۱۰): پنهان - پنهان.

ظَاهِرُ الْعَلَانِيَةِ (۱۱۰): ظاهر آشکار.

اجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ (۱۱۰): بگردان از جهت من زبانی راستگو...

تَبِعَ (۱۱۰): تابع.

أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ (۱۱۰): بخشنده‌ترین بخشنندگان.

طَهَّرَ (۱۱۰): نفس پاکیزگی.

أَشْهَدُ لَكَ... بِ... (۱۱۰): گواهی می‌دهم از جهت تو... که...

جَنِّتُ (۱۱۰): ستم... کرده‌ام.

انْقِطَاعاً إِلَيْكَ (۱۱۰): در حالتی که از هر که غیر تو است بریده‌ام و به تو پناه آورده‌ام.

مُعَذَّةٌ (۱۱۰): مهینا.

مَوْلَى (۱۱۰): مولی و آزاد کرده.

صلة (۱۱۰): بندگی.

رَحْمَهُ عَلَيْهِم (۱۱۳): از برای شیعیان ارزان گردانیده است.

الوادی (۱۱۵): صحرا.

بظاهر المدينة (۱۱۵): بیرون مدینه.

ترکوها [= الکوفة] عن أيمانهم (۱۱۷): کوفه را به دست راست گذاشتند.

الجَبَّاتَة (۱۱۷): قبرستان.

اخذوا فی الجَبَّاتَة (۱۱۷): به راه قبرستان...روانه شدند.

سوا قبره (۱۱۷): قبر را مساوی زمین کردند.

ذوعاهه (۱۱۷): هر صاحب کوفتی و المی.

جُزْنَا (۱۱۷): گذشتیم.

المطایا (۱۱۹): شتران.

رِشَاءً دَقِيقًا (۱۱۹): ریسمان باریکی.

الرِّشَاء (۱۱۹): ریسمان.

مَلِيًّا (۱۱۹): مدتی مدید.

شَهَقَ شَهَقَةً (۱۱۹): نعره‌ای زدند.

فارق الدنيا (۱۱۹): از دنیا مفارقت فرمودند.

أُفَاقَ (۱۱۹): به هوش آمدند.

المردة من الجن (۱۱۳): جنیان متمرّد.

رحمة الله (۱۱۳): الطاف و رحمت‌های الهی.

مالا يوجد به الثمن (۱۱۳): مرتبه‌ای... که به قیمت در نمی‌آمد.

الفَصْر (۱۱۳): نگین.

يوسع الصدر (۱۱۴): رفع دل‌تنگی می‌کند.

يزيد في قوّة القلب (۱۱۴): قوّت دل را زیاد می‌کند.

- أُرْخَصَ (۱۱۴): ارزان کرده.
- مَالاً عَظِيماً (۱۱۴): مال بسیار.
- أَيَّدَتْهُ (۱۱۴): او را قوت...دادم.
- أَصَابَ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْخَطِيئَةُ (۱۱۵): حضرت آدم مرتکب آن ترک اولی شد.
- اتَّخَذَ... خَاتِماً (۱۱۵): انگشتری...ساختند.
- خَطَّ تَخْطِيطاً (۱۱۹): خطی...کشیدند.
- نَلَّ شَيْئاً مِنَ الطَّيِّبِ (۱۱۹): بوی خوش بکن.
- إِنْ لَمْ تَنْلِ أَجْزَاكَ (۱۱۹): اگر به دستت نیاید...باکی نیست.
- ثَوْبَ (۱۱۹): جامه.
- غَسَلَ (۱۱۹): شسته.
- لِطَوَّلِهَا (۱۱۹): زیرا که به طول می انجامد.
- اغْتَسَلَ (۱۲۰): غسل کن.
- اغْتَسَلَ غُسْلَ الزِّيَارَةِ (۱۲۱): غسل کن از برای زیارت.
- أَنْظَفَ (۱۲۱): پاکیزه ترین.
- السَّكِينَةَ (۱۲۱): آرام دل.
- الْوَقَارَ (۱۲۱): آرام تن.
- امْسِ وِ عَلَيكَ السَّكِينَةُ وَ الْوَقَارَ (۱۲۱): به آرام دل و آرام تن راه رو.
- اسْتَقْبَلَ الْقِبْلَةَ (۱۲۱): رو به قبله کن.
- مَرَّةً (۱۲۱): مرتبه.
- كَبَّرَ اللَّهَ تَعَالَى (۱۲۱): الله اكبر بگو.
- أَبْنَحَ الرَّاحِلَةَ (۱۲۱): شتر را بخوابان.
- غَيَّرَ قَوِيَّتَهُ (۱۲۱): جامه های خود را تغییر دادند.
- إِفْعَلْ مِثْلَ مَا أَفْعَلُهُ (۱۲۱): آنچه من می کنم تو هم بکن.

قَصْر خطاک (۱۲۱): پاها را نزدیک یکدیگر بگذار.

أَلْقِ ذَنْكَ إِلَى الْأَرْضِ (۱۲۱): سر را به زیر انداز.

يُكْتَبُ (۱۲۱): ثبت می‌کنند.

مَشِيْتُ (۱۲۱): روانه شدم.

عُكَازَ قَه (۱۲۲): چوبی که در دست داشتند.

أَرْسَلَ دُمُوعَهُ إِلَى خَدَّيْهِ (۱۲۲): آب دیده مبارک آن حضرت بر روی مقدس او روان شد.

انْكَبَّ عَلَى قَبْرِهِ (۱۲۲): خود را بر روی قبر افکندند.

رَجَعَ... الْقَهْقَرَى (۱۲۳): از عقب برگشتند و پشت به قبر نکردند.

سَيِّدِي (۱۲۳): سید و آقای من.

أَهْلُ الْكُوفَةِ (۱۲۳): مردم کوفه.

تَعَاهَدَ هَذِهِ الزِّيَارَةَ (۱۲۴): تعهد کن این زیارت... را.

مَنْ قُرْبٍ أَوْ بُعْدٍ (۱۲۴): خواه از نزدیک و خواه از دور.

بَالِغَةُ مَا بَلَغَتْ (۱۲۴): هرچند بسیار باشد.

قَرِيباً عَيْنَهُ (۱۲۴): چشم روشن.

سُؤْلٍ (۱۲۴): حوایج.

يَوْمَ الْبَعْثِ (۱۲۴): روز قیامت.

دَامَ سُرُورُكَ! (۱۲۴): دایم و مستمر باد خوشحالی و سرور تو!

إِذَا حَدَّثَ لَكَ إِلَهُ تَعَالَى حَاجَةً (۱۲۴): وقتی که حاجتی به جناب اقدس الهی داشته باشی.

الْفَضْلُ الْجَزِيلُ (۱۲۵): فضایل بسیار.

لِمَا فِيهِ مِنَ الْفَضْلِ الْجَزِيلِ (۱۲۵): چون مشتمل بر فضایل بسیار بود.

أَشْرَفَ عَلَى النِّجْفِ (۱۲۵): مشرف بر نجف شدند.

سَأَوِي (۱۲۵): پناه... خواهم برد.

يعصمني (۱۲۵): مرا...حفظ کند.

غَارَ (۱۲۵): به زمین فرو رفت.

عدلت به (۱۲۶): راه را گردانیدم.

اعدل بنا (۱۲۶): راه را بگردان.

خَرَّ إِلَى الْقَبْرِ (۱۲۶): خود را بر قبر انداختند.

على نحيبه (۱۲۶): و به آواز بلند و ناله دردناک می گریستند.

غُلُوَّةٌ أَوْ غُلُوتَيْنِ (۱۲۶): یک تیر پرتاب یا دو تیر پرتاب.

قد خرقة السيل (۱۲۶): سیلاب اندکی آن را رخنه کرده است.

غَدَوْنَا مِنْ غَدٍ (۱۲۶): روز دیگر صبحی...رفتیم.

لَمَّا كَانَ مِنَ الْغَدِ غَدَوْنَا إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ (۱۲۶): روز دیگر به خدمت آن حضرت رفتیم.

أَصَابَ اللَّهُ بِكُمْ الزَّشَادَ (۱۲۶): خدا شما را به راه راست بداردا

وصفنا (۱۲۶): نقل کردیم. *سازمان تحقیقات کتب و نشر علوم اسلامی*

انحنى (۱۲۶): منحنی شد.

أَسْفًا وَحُزْنًا (۱۲۷): از حزن و تأسف.

ينزل...يتنزه (۱۲۸): به قصد سیر فرود می آید.

انا آتیه كثيراً (۱۲۸): من آنجا بسیار می روم به زیارت آن حضرت.

لا یری ذلک (۱۲۸): این اعتقاد ندارند.

من أصحابنا (۱۲۸): بعضی از اصحاب ما.

أَرَدُ عَلَيْهِمْ (۱۲۸): من ردّ قول ایشان می کنم.

أَئِنَّا أَصُوبُ؟ (۱۲۸): ما کدام یک درست می گوئیم؟

أَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُنْ يَجْعَلُ (۱۲۸): محال است که خداوند عالمیان...قرار دهد.

أَخَذْتُ بِقَوْلِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ (۱۲۸): به قول حضرت امام جعفر صادق (ع) عمل کرده ای.

أنت أصوب منهم (۱۲۸): تو درست می‌گویی.

إحمّد (۱۲۸): شکر کن.

مكروب (۱۳۰، دوبار): مغموم و مهموم؛ غمگین.

حقاً على الله جلّ ذكره أن... (۱۳۰): بر خداوند عالمیان واجب و لازم است که...

فَرَجَ الله كربه (۱۳۰): حق تعالی غم او را زایل گرداند.

فَضَّلَ... عَلَى (۱۳۰): زیادتى ثواب... بر...

أین تسكن؟ (۱۳۰): کجا می‌باشی؟

تَلَقَّی (۱۳۱): استقبال کردند.

تخاصموا (۱۳۱): میان خود مناقشه و منازعه کردند.

بَرَكَتِ [النَّاقَةُ] (۱۳۱): شتر... خوراید.

مقامًا شامعًا (۱۳۱): عمارت بسیار خوبی.

أَصْلًا (۱۳۱): در اصل.

المجلس غاص بأهله (۱۳۲): خانه پُر بود از محدّثان.

خَمِر (۱۳۲): شراب.

لَوْلُو (۱۳۲): مروارید.

تصوت بألوان الأصوات (۱۳۲): به انواع صَوْت‌ها نغمه سرائی می‌کنند.

إذا كان يوم الغدير (۱۳۲): چون روز غدیر می‌شود.

أهل السّموات (۱۳۲): فرشتگان همه آسمانها.

يسبّحون لله و يقدّسونه و يهلّلونه (۱۳۲): تقدیس و تهلیل الهی می‌کنند.

تطایر (۱۳۲): به پرواز می‌آیند.

تقع فی الماء (۱۳۲): در آن آب فرو می‌روند.

تمرغ (۱۳۲): می‌غلطند.

یتهادون (۱۳۲): بهدیّه به یکدیگر می‌دهند و بتحفه برای یکدیگر می‌فرستند.

مراتب (۱۳۲): جاها.

تکرمه (۱۳۲): از جهت اعزاز و اکرام.

ضعف (۱۳۳): دو برابر.

اخوانک العارفين (۱۳۳): شیعیان اثنی عشری.

سُرّ (۱۳۳): شاد گردان.

کاشف الکروب العظیم (۱۳۳): حق - سبحانه و تعالی - که کشفِ غم و الم کارِ اوست.
بحقیقته (۱۳۳): چنان که باید.

صافحتهم (۱۳۳): مصافحه کنند ایشان را.

لولا انی أکره التطویل (۱۳۲): اگر نه خوف تطویل بود.

صلی لیلاً طویلاً (۱۳۸): شب نماز بسیار... کرد.

الصبی (۱۳۹): طفل.

علی فخذہ (۱۳۹): در دامن آن حضرت.

وئب (۱۳۹): برجستند.

أعینک بالله (۱۳۹): ترا پناه می دهم به خدا.

ای (۱۳۹): آری.

دمعت عیناه (۱۳۹): آب از دیده های مبارک آن حضرت روان شد.

حدیث (۱۳۹): واقعه.

یذری فی البر (۱۳۹): به باد خواهند داد.

ساجد و راکع (۱۳۹): مشغول نماز و عبادت.

ذَهَبَ بِي النَّوْمُ (۱۳۹): خواب مرا ربود.

جارية (۱۳۹): دختری.

زَوَّجُونِي (۱۳۹): تزویج من کردند.

وَأَقْتَنَاهَا (۱۳۹): من با آن دختر مجامعت کردم.

عَنْدَ (۱۳۹): در پای....

ولیت (۱۳۹): پشت کردم که برگردم.

لیهنک (۱۳۹): گوارا و مبارک باد ترا.

صَلَّيْتُ صَلَاةَ الْفَجْرِ (۱۳۹): نماز صبح ادا کردم.

دق الباب (۱۳۹): صدایی از در خانه آمد.

رجل (۱۳۹): شخصی.

ملفوف (۱۳۹): پیچیده.

مخمرة بخمار (۱۳۹): رویاکی بر سر پوشیده.

يَقْرُئُكَ السَّلَامَ (۱۴۰): سلام می‌رساند.

وقعت هذه الجارية في ناحيتنا (۱۴۰): این کنیز درین حدود به هم رسید.

کتاب (۱۴۰): نامه.

سَرَّيْ (۱۴۰): عن قریب...خواهی دید.

بت بها عروساً (۱۴۰): من با او مقاربت کردم.

عَلَّقْتُ بهذا الغلام (۱۴۰): نطفه این پسر در رحم او قرار گرفت.

ما أقدمك هذا البلد؟ (۱۴۰): چه باعث شد که به این شهر آمدم؟

طَمَّ (۱۴۱): بُر کن.

خرجنا...تَتَصَيَّدَ (۱۴۲):...به قصد شکار...بیرون رفتیم.

ظباء (۱۴۲): چندبار: آهویی چند؛ آهوها؛ آهویان.

المقور (۱۴۲): چرخها.

الأكمة (۱۴۲): تل.

اركضوا (۱۴۲): بتازید و بتعجیل بروید.

إن جعلت لي الأمان... (۱۴۲): اگر مرا امان می‌دهی که آسیبی به من نرسانی...

لك عهد الله وميثاقه (۱۴۲): تو در امانِ خدائی.

- دَعَا بِمَا (۱۴۲): آب طلبید.
- جَعَلَ يَبْكِي (۱۴۲): بسیار گریست.
- أَقَمَ (۱۴۳): از خواب برخیزان.
- يَحْجُوْنُنِي (۱۴۴): مرا مضطر می کنند.
- حَسَنَةُ (۱۴۴): ثواب.
- فَرَّقَ الْأَمْوَالَ الْجَلِيلَةَ (۱۴۴ و ۱۴۵): اموال بسیار... به مردم داد.
- أَعْيَانُ (۱۴۶): بزرگان.
- حِكَايَةُ حَسَنَةٍ (۱۴۸): قصه نمکینی.
- مَقْدَمُ الْحَنَابِلَةِ (۱۴۸): رئیس حنابله.
- حُلُو الْعِبَارَةِ (۱۴۸): شیرین کلام.
- دَيْنُ (۱۴۸): قرض.
- مِنْ غَيْرِ مِرَاقَبَةٍ وَ خَيْفَةٍ (۱۴۹): بی واهمه و خوفی.
- لَبَسَ نَعْلَيْهِ (۱۴۹): کفش پوشید.
- الدَّاعِي (۱۵۰): صاحب خروج.
- ارْتَعَشَ (۱۵۳): رعشه بر اعضایش مستولی شده است.
- طَرِبَالَ (۱۵۳): عمارت.
- الْخَازِنُ (۱۵۴): خزینه دار.
- عَلَى اخْتِلَافِ طَبَقَاتِهِمْ (۱۵۵): درخور مراتبشان.
- مَشْهَدُ الْحَائِرِ (۱۵۵): کربلای معلی.
- الْعُلُوِّينَ (۱۵۵): سادات علوی.
- الدَّقِيقُ (۱۵۵): آرد.
- الْتَمَرُ (۱۵۵): خرما.
- الْبِمَارِسْتَانُ (۱۵۶): دارالشفاء.

جماعة من أهل الكوفة من المشايخ (۱۵۹): جمعی کثیر از مشایخ اهل کوفه.
یهنثونه (۱۵۹): او را تهنیت بدهند.

هم قعود يتحدثون (۱۵۹): ایشان نشسته بودند و صحبت می‌داشتند.

أطال اسماعيل الجلوس (۱۶۰): اسماعیل بسیار نشست.

أعزكم الله (۱۶۰): خدا شما را عزیز دارد!

لعل (۱۶۰): گویا.

شيخ الجماعة و مقدماً فيهم (۱۶۰): سرکرده این جماعت.

حلف (۱۶۰): قسم خورد.

حبس (۱۶۰): وقف.

دواب (۱۶۰): اسپان.

انبسط (۱۶۰): منبسط و خوشحال شدند.

صيروا إلى (۱۶۰): نزد من حاضر شوید.

هو جالس ينتظرنا (۱۶۰): نشسته بود و انتظار ما می‌کشید.

التفت إلينا (۱۶۰): روی به ما کرد.

امضوا (۱۶۰): بروید.

أقصى ما فيه [في القبرا] (۱۶۰): هرچه در قبر است.

دونكم و ما أمر به (۱۶۰): آنچه گفته است بکنید.

ناحية (۱۶۱): یک کناری.

الصلابة (۱۶۱): زمین سخت.

المنقار (۱۶۱): کلنگ.

طنیناً شديداً (۱۶۱): صدای عظیمی.

طنیناً أشد (۱۶۱): صدائی ... سخت‌تر و مهیب‌تر.

صاح الغلام صيحة (۱۶۱): غلام نمره‌ای زد و افتاد.

ماله؟ (۱۶۱): چه شد؟

رجعنا طائرین (۱۶۱): به تعجیل برگشتیم.

ینثر (۱۶۱): می ریخت.

شقّه الایمن (۱۶۱): طرف راستش.

أیش و رأءکم؟ (۱۶۱): چه کردید و چه چیز دارید؟

من وقته (۱۶۱): در همان ساعت.

صبیٌ صغیر (۱۶۳): طفل.

رمع (۱۶۴): یک نیزه.

الذراع (۱۶۴): دست (شیر).

انزاح... و مضی (۱۶۴): روانه شد و رفت.

تعلق مسمار... فی قبائی (۱۶۴ و ۱۶۵): میخی... به قباى من بند شد.

دعائم الدین (۱۱۱): ستونهای دین.

مَنَنْتَ (۱۱۱): احسان کردی.

اجعلنی مَمَن... (۱۱۱): بگردان مرا از کسانی که...

مَنْ عَلَى... (۱۱۱): مَنَنْتَ بر من...

أحیا علی ما حیی علیه علی بن أبی طالب (۱۱۱): زندگانی می کنم بر نحوی که زندگی کرد

به آن نحو حضرت امیر المؤمنین (ع).

أستودِعُکَ الله (۱۱۱): ترا به خدا می سپارم.

أقرأ علیک السلام (۱۱۱): سلام بر تو می فرستم.

أسترعیک (۱۱۱): می طلبم رعایت حال دنیای ترا.

الشاهدین (۱۱۱): گواهان.

جَزْبُ الشَّیْطَان (۱۱۲): لشکر شیطان.

المُنَاصَحَةُ (۱۱۲): خیرخواهی.

یتختم بخمسة خواتیم (۱۱۳): پنج انگشتر در دست داشته باشد.

أفخر (۱۱۳): فاخرترین.... و زینتش از همه بیشتر.

الفضل (۱۱۳): فضیلت.

أجر (۱۱۳): ثواب.

خالصة الله من خلقه. (۱۰۸): جمعی... که برگزیدگان حق - سبحانه و تعالی - اند از جمله خلایق.

خافوا (۱۰۸): همیشه خایف و ترسان بودند.

عند رأس (۱۱۰): نزدیک سر.

حبيب (۱۰۸): دوست و محبوب.

أَقَمْتُ الصَّلَاةَ (۱۰۸): نماز را... اقامت کردی.

آتَيْتُ الزَّكَاةَ (۱۰۸): زکوة مال را... دادی.

اتَّبَعْتُ (۱۰۹): متابعت... کردی.

حَقِّ تِلَاوَتِهِ (۱۰۹): چنانکه حق تِلَاوَتِ آنست.

جَذَبْتُ بِنَفْسِي (۱۰۹): جانِ خود را بخشیدی.

مَا وَعَدَ اللَّهُ (۱۰۹): وعده‌های الهی.

خَالَفْتُكَ (۱۰۹): مخالفتِ تو کردند.

افترى عليك (۱۰۹): افترا بستند بر تو.

النَّارَ (۱۰۹): جهنم.

حَرَّ (۱۰۹): گرمی.

أَصْلَهُمْ... (۱۰۹): ایشان را در... درآور.

ضَاعَفَ عَلَيْهِمْ (۱۰۹): مضاعف گردان بر ایشان.

أَعَدَّ (۱۰۹): مهیا ساز.

شاقوا (۱۰۹): عداوت نمودند.

رَهْبًا (الفقیه): از روی... رهبت و ترس از عقاب.

لَا تَقْنِي... مَوْقِفًا... (الفقیه): چنان مکن که... مرا بداری در جایی....

تَفْضَحْنِي (الفقیه): رسوا گردانی مرا.

عَلَى زُؤُوسِ الْخَلَائِقِ (الفقیه): نزدِ خلایق.

تَوَفَّنِي (الفقیه): مرا بمیران.

عَلَى التَّصْدِيقِ بِهِمْ (الفقیه): با تصدیق به ایشان.

خَصَّصْتَهُمْ (الفقیه): ایشان را مخصوص گردانیده‌ای.

اتَّبَاعِ (الفقیه): متابعت.

تَذُو مِنْ الْقَبْرِ (۱۰۷): نزدیک قبر می‌روی.

مَا اسْتَطَعْتَ (۱۰۷): هرچه مقدورت باشد.

عَزَائِمِ أَمْرِهِ (۱۰۷): اموری که واجب است اطاعت او در آن امور بحسب فعل یا ترک که عبارت از واجبات و محرمات باشد.

أَصْفِيَانِكِ (۱۰۸): برگزیدگانِ خودت.

وُلْدِ (۱۰۸): ذریت.

أَنْصَارِ (۱۰۸): مددکاران.

مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ (۱۰۷): اگر هدایت الهی نمی‌بود ما هدایت نمی‌یافتیم.

...اللَّهُ وَخَذَهُ لِشَرِيكَ لَهُ (۱۰۷): واجب الوجود بالذات است که در ذات و صفات یگانه است و

او را شریکی در خداوندی و در ذات و صفات نیست. [بخشی از متن عربی در ق

نیست.]

بِالْحَقِّ (۱۰۷): بر راستی.

مُتَقَرَّبٌ إِلَيْكَ (الفقیه): تقرب به تو می‌جوید.

كُلِّ مَأْتِيٍّ (الفقیه): هر که را زیارت کنند.

خَيْرُ مَأْتِيٍّ (الفقیه): بهترین کسان... که به نزد او روند.

أَكْرَمُ مَزُورٍ (الفقیه): کریم‌ترین کسان... که زیارت او کنند.

رَحْمَنُ (الفقیه): بخشاینده.

رَحِيمُ (الفقیه): مهربان.

جَوَادُ (الفقیه): بخشنده.

أَحَدُ (الفقیه): یگانه در ذات و صفات.

صَمَدُ (الفقیه): محتاج الیه کُلِّ ممکنات.

تَصَلَّى (الفقیه): صلوات فرستی.

يُسَارِعُ (الفقیه): پیش‌دستی می‌کنند.

الْخَيْرَاتُ (الفقیه): کارهای خیر.

رَغْبًا (الفقیه): از روی رغبت و خواهش ثواب.

افزعوا عندهم بحوائجکم (۱۰۷): طلب کنید نزد ایشان حوائج خود را به تضرع و زاری از خداوند عالمیان.

امش علی هینتیک (۱۰۷): به آهستگی راه رو. (ضبط عربی در ق نادرست است؛ از ن آوردیم).

الحمد لله الذی... (۱۰۷؛ دوبار): جمیع محامد و ثناها مخصوص خداوندیست که...؛ حمد خداوندی را سزااست که...

أَكْرَمَنِي بِمَعْرِفَتِهِ (۱۰۷): مرا گرامی داشت به آنکه خود را به من شناسانید.

رَحْمَةً مِنْهُ وَ تَطَوَّلًا عَلَيَّ (۱۰۷): از روی رحمت و احسان او بر من.

مَنْ عَلَيَّ بِالْإِيمَانِ (۱۰۷): انعام کرد بر من به آنکه مرا گردانید [ضبط عربی در ق ناقص است].

سَيَّرَنِي فِي بِلَادِهِ (۱۰۷): مرا از شهر به شهر آورد.

طَوَّلِي لِي الْبَعِيدَ (۱۰۷): راه دور را بر من نزدیک گردانید.

دَوَابَّ (۱۰۷): حیوانات.

- المَكْرُوه (۱۰۷): مکروهات.
- دَفَعَ عَنِّي (۱۰۷): از من دور گردانید.
- أَدْخَلَنِي... (۱۰۷): مرا درآورد در....
- صفوة عباده (۱۰۴): بندگان خاص خود.
- المذلة والأذى (۱۰۴): مشقتها و آزارها.
- يعمرون قبورکم (۱۰۴): ایشان عمارت کنندگان قبور شما اند.
- تَقَرَّباً... إِلَى اللَّهِ وَ مَوَدَّةً... لِرَسُولِهِ (۱۰۵): از جهت رضای خدا و محبت رسول او.
- عَمَّرَ (۱۰۵): معمور و آبادان دارد.
- خَرَجَ مِنْ ذُنُوبِهِ (۱۰۵): از گناهان پاک شده باشد.
- ابشِرَ (۱۰۵): خوشحال باشد.
- النَّعِيمَ (۱۰۵): نعمتهای بسیار.
- لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ (۱۰۵): نه در خاطر کسی خطور کرده باشد.
- حُثَالَةٌ مِنَ النَّاسِ (۱۰۵): جمعی از اراذل مردمان و بدترین خلق خدا.
- يَعْتَرُونَ (۱۰۵): سرزنش کنند.
- لَا نَالَهُمْ شَفَاعَتِي (۱۰۵): ایشان را شفاعت نخواهم کرد.
- مَا أَجْفَاكُمْ! (۱۰۶): چه بسیار جفاکارید شما...
- تَعْدِلْ... (۱۰۶): برابر است با....
- قَبْلَكُمْ (۱۰۶): نزد شمایند.
- تُرَوُّرُهُمَا فَنَكْثَرُ (۱۰۶): زیارت می کنم و بسیار زیارت می کنم.
- السَّمَاءُ الدُّنْيَا (۵۶): آسمان اول.
- شَرَفُهَا (۵۶): آن را مشرف ساخت.
- الْبَيْتُ الْحَرَامُ (۵۶): خانه با حرمت و عزت یعنی کعبه معظمه. [از ق افتاده است؛ نگر: ن،

أَقْبِرُ (۵۶): مدفون خواهم شد.

تَقْبِر (۵۶): مدفون خواهی شد.

الذَّكَوَاتُ الْبَيْضُ (۵۶): تلکهای سفید.

شَقَى هَذِهِ الْأُمَّةَ (۵۷): بدبخت‌ترین این اُمّت.

عَاقِر (۵۷): بی‌کتنده.

بِعَثْنِي بِالْحَقِّ نَبِيًّا (۵۷): مرا به راستی به خلق فرستاده.

خَبَر حَسَن (۵۷): حدیث بسیار خوبی.

رَفَعَهُ إِلَى (۵۸): بالا برده است تا.

لَيْسَ يَنْبَغُ قَطُّ (۵۸): هیچ حاصلی از اینجا به عمل نمی‌آید.

تَحْمِلُ الْحَدِيثِ؟ (۵۹): می‌خواهی... که حدیث به تو نقل کنم؟

لَمَّا أَصِيبَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ (۵۹): چون هنگام این شد که طایر روح مقدّس

حضرت امیرالمؤمنین (ع) به ریاض قدس پرواز کند.

نُودُوا مِنْ جَانِبِ الْبَيْتِ (۶۰): از طرف خانه ندائی برآمد.

مَقْدَمُ السَّرِيرِ (۶۰): پیش تابوت.

قَبْرٌ مَحْفُورٌ (۶۰): قبری...کنده.

لَحْدٌ مَلْحُودٌ (۶۰): لحد ساخته.

لَبِنٌ مَوْضُوعٌ (۶۰): خشت...چیده.

أَشْرَجَا عَلَى اللَّبْنِ (۶۰): خشت بر من چینید.

فَانْظُرَا مَا تَسْمَعَانِ (۶۰): گوش بدهید به هاتفی که ندا خواهد کرد.

وَإِذَا (۶۰): در آن حالت.

عَبْدًا صَالِحًا (۶۰): بنده صالح و نیکوکردار.

الْأَوْصِيَاءُ (۶۰): جمیع اوصیا.

حَتَّى (۶۰): حتّی آنکه.

الشرق (۶۰): مشرق.

الغرب (۶۰): مغرب.

الحق (۶۰): ملحق ساخت.

ما أحسن ظهرك (۶۱): چون خوش آینده است دیدار تو!

ما...أطيب قعرک (۶۱): چه خوش بوست قعر تو!

الكتب الحديثة القديمة (۶۱): کتب حدیث قدیم.

لطلبوه (۶۱): هر آینه...تفحص می کردند.

قد حضره عليه السلام (۶۲): حضرت امیر(ع) را هنگام ارتحال به عالم وصال شد.

انی میت من لیلتی هذه (۶۲): من درین شب از دار فنا رحلت خواهم کرد.

کفنی (۶۲): مرا...کفن درپوشان.

یقیم اعوجاج الحق (۶۲): هر ناراستی که در حق به هم رسیده است درست خواهد کرد و

هر بدعتی که در دین به هم رسیده است برطرف خواهد کرد.

خط (۶۲): خطی بکش. مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

سریر (۶۲): تابوت.

الساجة (۶۲): تخته.

ارقب هنیئة (۶۲): لحظه ای صبر کن.

لا تحل (۶۲): جایز نیست.

عهد أبی إلى أخوی (۶۳): آخر سخنی که پدرم به برادرانم...گفت

نشتم (۶۳): خشک کردید.

البردة (۶۳): برد یمنی.

سجّیانی (۶۳): چیزی بر من بیوشانید.

المعول (۶۴): کلنگ.

انشق (۶۴): شکافته شد.

السريانية (۶۴): خط سريانی.

احسن الله لكم العزاء في... (۶۴): خدا شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت...

خلق (۶۴): خلایق.

التعید (۶۵): سعادت‌مند.

مولى (۶۵): آزاد کرده.

لما حضرت امیرالمؤمنین [علیه السلام] الوفاة (۶۶): چون هنگام احتضار آن حضرت شد.

صخرة بيضاء (۶۶): سنگ سفیدی.

دَوِيًّا و حَفِيًّا (۶۶): آوازهای خفی و صداهاى ضعیف.

تلمع نوراً (۶۶): از نور می درخشید.

ادخر (۶۶): ذخیره گذاشته.

لم يشهدوا (۶۶): حاضر نشده بودند.

عاینتم (۶۶): دیده‌اید.

نعاین (۶۶): مشاهده کنیم.

ضرب (۶۷): ضربت زد.

أخوى (۶۸): دو بر دارم.

أطيب (۷۵): خوش آینده‌تر.

دنوت منه لأسمع (۷۵): نزدیک رفتم که بشنوم.

مُناخ (۷۶): محل سواری.

عبداً اسود (۷۶): غلام سیاهی.

نجیب (۷۶): اسبی.

الفضل (۷۶): فضیلت.

حَبِوًّا (۷۶): [آمدنی که] به چهار دست و پا باشد یا... به طریق اطفال به نشستگاه خود را بر

زمین کشند و آیند.



مرکز تحقیقات کتب و علوم اسلامی

هل لك...؟ (۷۶): می خواهی...؟

بقعة بيضاء (۷۶): زمین سفیدی.

تلمع نوراً (۷۶): نور از آن می تافت.

سِرْتُ فِي ظِلِّ نَائِثَةٍ (۷۶): من در رکاب همایون... می رفتم.

نزل (۷۶): به زیر آمدند.

مَرَّ خَدَّيْهِ عَلَيْهَا (۷۶): دو طرف روی مبارک خود را بر آن زمین سودند.

اکرم الکاتبین (۷۶ نسخه بدل: الکرام الکاتبین): ملائکه مقربین.

الروح والريحان (۷۶): بوهای خوش و گلهای بهشت.

مضجع (۷۸): آرامگاه.

صديق (۷۸): معصوم و راست گفتار و درست کردار.

هياً (۷۸): مقدر ساخت.

تنشله قبره (۷۸): قبر آن حضرت را خواهند کند.

قبض (۷۸): رحلت فرمود. مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

اختلفوا (۷۹): اختلاف دارند.

ريحٌ (۷۹): نسیمی.

تَصَوَّيْتُ أَقْدَامَكُمْ (۷۹): ...پاهای شما در زمین فرو نشیند و بند شود.

الفجر (۸۰): صبح.

آدم (۸۰): گندم گون.

ثقیل العینین (۸۰): نیکو چشم.

طویل (۸۰): بلند بالا.

قصیر (۸۰): کوتاه.

أقرب (الی.../۸۰): مایل (به...)

قد عمی قبره (۸۰): هموار کردند قبر او را و علامتی نگذاشتند.

الخصیصین (۸۱): مخصوصان.

مضى (۸۲): از دار فنا مفارقت فرمودند.

قبض (۸۳): از دار فنا به دار بقا انتقال فرمودند.

العامة (۸۴): اهل سنت.

الخاصة (۸۴): شیعه.

أذن... وأقام للصلاة (۸۴): اذان و اقامه گفت.

تياسر (۸۵): به دست چپ میل کن.

توضأ (۸۵): وضو ساختند.

تقدم (۸۵): پیش ایستادند.

قدم الى الحيره (۸۶): به حیره تشریف بردند.

اسرجوا (۸۶): زین.

البغل (۸۶): استر.

نزل (۸۶): فرود آمدند.

تنحى (۸۶): اندکی دورتر رفتند.

جُمِلْتُ فداك! (۸۶): فدای تو گردم!

سار قليلاً (۸۶): اندکی راه رفتند.

المعظم (۸۷): عظیم‌الشان.

الحمار (۸۷): دراز گوش.

الجرف (۸۷): جائی... که سیلاب آن موضع را گور کرده بود.

ربما (۸۱): ممکن است.

قال عليه السلام... صورة الحال (۸۱): آن حضرت بیان واقع را فرمودند.

تقدم قليلاً (۸۷): ندکی پیش رفتند.

مضيت (۸۸): رفتم.



مرکز تحقیقات علوم اسلامی

تطهر لصلاته (۸۸): وضو ساختند.

كان فيما كنت أسمع (۸۸): از جمله چیزهایی که شنیدم.

تزينوا بالحلم (۸۹): حلم و بردباری را زینت خود کنید.

ناعم (۸۹): کسی که در رفاهیت باشد.

على راحتين (۸۹): «هر دو سواره تشریف بردند»

ذاع الخبر (۸۹): این خبر شهرت کرد.

لما كان اليوم الثاني (۸۹): چون روز دوم شد.

في موضع كذا (۸۹): به فلان موضع.

غلامين (۸۹): دو جوان.

لما أصبحنا (۸۹): چون صبح شد.

قد اقبلا (۸۹): اینک آمدند.

بارية (۸۹): بوریا.

قارعة الطريق (۸۹): سر راه.

قلتين (۸۹): دو کوزه آب.

وسادة (۸۹): بالشی.

تلقيت (۸۹): استقبال کردم.

صفرية (۸۹): حصیر.

لما أقبل (۸۹): چون آن حضرت نمودار شدند.

ثنى رجله (۹۰): آن حضرت پا را از زین گردانیدند.

لقطت (۹۰): چیدم.

أكل منها فأكثر (۹۰): بسیار از آن میل فرمودند.

ويحك! (۹۰): خدا ترا رحمت کند!

لحججنا إليه (۹۰، دوبار): چنانکه به حج می‌رویم به این زیارت خواستیم رفت؛ چنانچه

اهتمام در حج می‌کنیم در زیارت آن حضرت می‌کردیم.

افرشوا لی فی الصّحراء (۹۰): جای مرا در صحرا بیندازید.

عند رأسی (۹۰): نزدیکِ سرِ من.

رأیت انه قد نام (۹۰ و ۹۱): گمان کردم که آن حضرت در خوابند.

ما أحسنها! (۹۱، دوبار): چه بسیار خوش آینده و نیکوست!؛ بسیار نیکوست!

إذا ذهب (۹۱): وقتی که اینها برطرف می‌شود.

خذ یسرة (۹۱): به دست چپ میل کن.

صلّیت (۹۱): نماز کردم.

یزعمون (۹۱): می‌گویند.

یسرة عن الغری (۹۲): به طرف چپ غری.

یمنة عن الحيرة (۹۲): به طرف راست حیره.

توقمت (۹۲): گمان کردم.

أصببت (۹۲): درست دیده‌ای.

غیر مژة (۹۲): مکرر.

مکروب (۹۴): مکروب و غمناک.

نفس الله عنه کرته و قضی حاجته (۹۴): حق - سبحانه و تعالی - غم او را ذیل می‌گرداند و

حواجج او را برمی‌آورد.

اقرن دابثک (۹۵): مرکب را ببند.

دعاء خفیاً (۹۵): دعای مختصری. [آیا نسخه علامه (ره) «خفیاً» داشته است؟]

سورتین خفیفین (۹۵): دو سوره کوچک.

علّمنی (۹۵): تعلیم من کردند.

لکنی أعلم... (۹۵): ایتقدر می‌دانم....

سکة حدید (۹۷): پاره‌ای آهن نقش کرده.

سطیحة (۹۷): ظرفی.

تهیاً للصلاة (۹۷): وضو ساختند.

روضۃ (۹۸): باغی.

ریاض الجنة (۹۸): باغستانهای بهشت.

فیها (۹۸): در آن واقع است.

صدر (۹۹): سینه.

مفرق رأسه (۹۹): فرق سر حضرت نوح [علی نبینا و آله و علیه السلام].

ضجعت (۹۹): استغاثه کردند.

صاحب (۹۹): یک رفیق.

صاحبی (۹۹): رفیق.

طلَبنا (۹۹): تفحص کردیم.

كُنْتُ آتِی... لیلاً (۱۰۰): شبها... می رفتم.

اِنِّی مُشْتاقٌ اِلَى الغری (۱۰۱): اشتیاق نجف اشرف دارم.

فضل زیارته (۱۰۱): ثواب زیارت آن حضرت.

عظام (۱۰۱): استخوانها

أوحى (۱۰۱): وحی فرستاد.

و هو فی السفینة (۱۰۱): در وقتی که در کشتی بود.

أسبوعاً (۱۰۱): هفت شوط.

ماشاء الله (۱۰۱): آن مقدار که حق - سبحانه و تعالی - خواست.

باب الكوفة (۱۰۱): دروازه کوفه.

ابلعى ماءک (۱۰۱): آب خود را فرو بر.

قدّس... تقدیساً (۱۰۲): مقدّس و مطهر گردانید.

مَسْكَن (۱۰۲): محلی سکنا.

أبویه (۱۰۲): دو پدرش.

ماسکن (۱۰۲): سکنی نکرد.

اکرم (۱۰۲): گرامی‌تر.

بَسَ ما صنعت (۱۰۲): بد کردی.

ماشياً (۱۰۳): پیاده.

كتب الله له (۱۰۳): حق - تعالی - در نامه عملش بنویسد.

خطوة (۱۰۳، دوبار): هرگامی که بردارد؛ هرگامی.

قد ذكر امير المؤمنين عليه السلام (۱۰۳): سخن حضرت امیرالمؤمنین (ع) برآمد.

حجة مقبولة و عمرة مبرورة (۱۰۳): حجتی و عمره‌ای مقبول.

والله (۱۰۳): قسم به خدا.

ما يطعم (۱۰۳): طعمه نمی‌کند.

تغیرت (۱۰۳): گزند آلوده شده باشد.

راكباً (۱۰۳): سواره.

الأخبار... الذآة علی... (۱۰۴): اخباری... که صریح بود در.

لظهوره عندهم (۱۰۴): چون معلوم ایشان بوده است.

ما یمن زار... (۱۰۴): چه ثواب دارد کسی که زیارت کنند...

عمر تربته (۱۰۴): تعمیر نماید تربت آن حضرت را.

یا [أبا] عامر (۱۰۳): ای ابو عامر! (در متن عربی، چه ن و چه ق، «أبا» افتاده است. از

تهذیب، ج ۶، ص ۲۲ آوردیم).

حدثنی (۱۰۴): خبر داد مرا.

لتقتلن بأرض العراق (۱۰۴): ترا شهید خواهند کرد در زمین عراق.

عمر (۱۰۴): معمور سازد.

بقاع (۱۰۴): بقعه‌ها.

نَجباء (۱۰۴): برگزیدگان.

أقبل...إلى العراق (۵۰): متوجّه عراق شد.

اتتم الشعار دون الدثار، و اتم الانصار بعد الانصار (۵۰): شما پیراهن تن مائید و ناصر و یاور مائید.

ملاحة (۵۰ و ۵۱): حُسن و ملاحه.

یتبع اصحابه (۵۱): تفحص اصحاب آن حضرت می کرد.

العدل (۵۲): عادل ثقه.

لم ينكر ذلك عليه (۵۳): هیچ کس انکار این نکرد.

معرفتک بالعریة (۵۳): ربط تو به عربیت.

فی بعض السنین (۵۴): بعضی از سالها.

طی قبره (۵۴): اخفاء قبر آن حضرت.

قوائد لاتحصی غیر معلومة لنا بالتفصیل (۵۴): فوائد بسیار... که بتفصیل معلوم ما نیست.

قد کان عرفت (۵۴): به تحقیق که دانسته ای.

لقطع مواد الشر (۵۴): تا مورث فتنه نشود.

عرض (۵۶): عرض کرد.

مودتنا (۵۶): محبت ما.

أجاب (۵۶): قبول کرد و اجابت نمود.

زینها (۵۶): مزین ساخت آن را.

فرید عصره و وحید دهره (۴۸): یگانه عصر و یکتای دهر خود.

غرة آل أبی طالب (۴۸): نور ناصیه سادات. [درق، ضبط عربی نادرست است.]

اقبال (۴۸): فیروزی.

الدارین (۴۸): دو جهان.

شق (۴۹، نسخه بدل): رخنه.

ساق (۴۹): بُرد.

ذنابة (۴۹): مجرای نهر.

حكاية يلقى ذكرها (۴۹): حکایتی مناسب این مقام.

حرم (۴۹): زنان.

رهط (۴۹): قبیله.

دخل على الحجاج (۴۹): بر حجاج... داخل شد.

كلمه بكلام (۴۹): با... سخن گفت.

أغلظ له... في الجواب (۵۰): با او در جواب درشت سخن گفت.

يعتذون بها (۵۰): به آن افتخار کنند.

نادينا (۵۰): مجالس ما.

ذكر (۵۰): پسر.

جارية (۵۰): دختر.

مخلی الرابطة (۴۶): مخلی بالطبع و بی مانع ادراقی ضبط عربی، نادرست است.

اعفاء (۴۶): محو.

حدثنا (۴۷): خبر داد مرا.

صاحب شرطة الحجاج (۴۷): سپه سالار لشکر حجاج.

شيخاً ابيض الرأس و اللحية (۴۷):... پیری... که موی سر و ریشش سفید بود.

شيخاً ابيض الرأس و اللحية (۴۷ و ۴۸): مرد پیر موی سر و ریش سفیدی را.

كذبت (۴۸): دروغ می گوئی.

نبش الميت (۴۸): نبش قبر.

تتبع (۴۸) تفحص

ترجیح (۴۸): ترجیح می یافت.

مما يلي أبواب كنده (۴۸): نزدیک به ابواب کننده.

ان يظنون الاظناً و مالهم به من علم (۴۸): ظن فاسدی چند کرده‌اند و هیچیک از روی علم

و بصیرت نیست.

الصدور (۳۵): بزرگان.

تعب الخاطر (۳۵): تشویش خاطر.

شتیت الشمل (۳۵): متفرق.

اجتهدت غاية الاجتهاد (۳۵): نهایت سعی مبذول داشتم.

لم أَلْ جُهداً (۳۵): تقصیر بر خویش روا نداشتم.

أسأل عنايةً (۳۵): سؤال می‌کنم لطفی و عنایتی.

الزَّلَل (۳۵): لغزش.

الخطل (۳۵): غلط.

فی (۳۶): در بیان.

وُردَ (۳۶): وارد شده؛ مأثور گردیده؛ رسیده؛ منقولست.

حسب ما وقع الینا (۳۶): موافق آنچه از اخبار به ما رسیده.

وقع الینا (۳۶): به ما رسیده.

يستحيل (۳۷): محال است. *بزرگداشت تکریم و احترام*

عمدتنا (۳۷): محلّ اعتماد و راهنمایی ما.

قضية (۳۷): امری از امور.

تلقیناها بالقبول (۳۷): تلقی به قبول کنیم.

حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة (۳۷): بعینه... چنانچه دو تای نعل بر یکدیگر موافق‌اند و

پره‌ای تیر مساوی یکدیگرند.

دعونی اشفی بعض ما فی نفسی علیه (۴۴): بگذارید که من قدری دل خود را از او آسایش

دهم و کینه خود را از او بخوام.

مسمار (۴۴): میخ آهنی.

مَلْمُول مَضَّ (۴۴): میل آهنی گرم. [ق لفظ عربی را نادرست ضبط کرده است].

تبارک (۴۴): بزرگوار و بابرکت و نعمتهای غیر متناهی است.

علق (۴۴): پاره خون [یا: پاره‌ای خون].

لم يتكلم (۴۴): هیچ حرف نگفت.

اكره (۴۵): خوشم نمی‌آید.

لواقاً (۴۵): بقدر فاصله میان دو دفعه دوشیدن شتر که یک لحظه بیش نیست.

حذار (۴۵): از خوف اینکه.

أسارك بكلمة (۴۶): یک کلمه با شما آهسته بگویم.

يعضّ (۴۶): به دندان بگیرد.

فعال (۴۶): افعال و اقوال.

مترقب (۴۶): منتظر.

حقّد (۴۶): کینه.

اعجب الاشياء (۴۰): از همه چیز عجیب‌تر.

الاجانب الاباعد المناوون (۴۱): بیگانگانِ دورانِ دشمن.

انّ هذا من غریب القول (۴۱): این قولی است در نهایت غرابت.

الحال (۴۱): این امر.

الستخرج قولاً (۴۱): قولی استنباط کردند.

مراء (۴۱): منازعه.

أردنا تشعب المقال (۴۱):...خواستیم استیفاء فنون کلام در این باب بکنیم...

قد تحقّق و علم (۴۳): بتحقیق که ثابت و معلوم است و بر عالمیان ظاهر است.

الشحناء (۴۳): بغض.

البغضاء (۴۳): کینه.

ينتمى اليه (۴۴): منسوب به آن حضرت بود.

تدین (۴۴): عبادت.

لتحكيمه (۴۴): که قایل به حکمین شد.

نسخة عتیقة (۴۴): کتاب بسیار کهنه‌ای.

حصل العلم عندنا (۳۷): ما را... علم به هم رسد.

سراً (۳۷): مخفی.

حینئذ (۳۷): هرگاه چنین باشد.

حصل لنا (۳۸): به ما رسیده است.

بنان البیان (۳۸): سرانگشت بیان.

یزعم (۳۸): می‌گویند.

تطرق الیهم اللوم (۳۸): ملامت به سوی ایشان راه می‌یابد.

رحبة (۳۸): ساحه.

كان يتعين (۳۸): لازم بود.

یهجر زیارة الموتی (۳۹): زیارت موتی را خوب نمی‌دانستند.

علو محله (۳۹): علو مرتبه آن حضرت.

صَدَرَ (۳۹): رسیده باشد.

الاباعد الاجانب (۴۰): دوران و بیگانگان.

لا یرتابون به اصلا (۴۰): هیچ شک درین امر ندارند.

عنده (۴۰): در این مکان مخصوص.

المنکر المحاول للتعطیل (۴۰): منکرین که غرض ایشان تعطیل احکام الهیست و سوسه

در نفوس.

سیاهه برخی منابع مورد استفاده در این پژوهش

- * فرهنگ اشعار صائب، احمد گلچین معانی، ۲ ج، چ ۲ (با تجدید نظر و اضافات): تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۳ ه. ش.
- * فرهنگ تاریخی سنجش‌ها و ارزش‌ها: ابوالحسن دیانت، ۲ ج، چ ۱: تبریز، انتشارات نیما، پائیز ۱۳۶۷ ه. ش.
- * اهل بیت (علیهم السلام) در آیه تطهیر، علامه سید جعفر مرتضی عاملی، ترجمه محمد سپهری، چ ۱: قم، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۲ ه. ش.
- * فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، ۶ ج، چ ۵: تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲ ه. ش.
- * دیوان ابوطالب کلیم همدانی، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: محمد قهرمان، چ ۱: مشهد، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی (ع)، ۱۳۶۹ ه. ش.
- * دائرة المعارف الإسلامية الشیعیة، حسن الأمين، ط. ۵: بیروت، دار المعارف للطبعات، ۱۴۱۸ ه. / ۱۹۹۸ م.
- * موسوعة التحف الأشراف، جعفر الدجیلی، ط. ۱: بیروت دار الأضواء، ۱۴۱۳ ه. ق. / ۱۹۹۳ م.

* المراجعات السيّد عبدالحسين شرف الدين الموسوى العاملى، ط. ١: انتشارات اسوه، ١٤١٣ هـ. ق.

* كتاب التنبيه على خُذوث التصحيح، حمزة بن الحسن الاصفهاني، حقّقه: محمّد أسعد طلس، راجعه: أسماء الحمصى و عبدالمعين الملوحي، ط. ٢: بيروت، دارصادر، ١٤١٢ هـ. / ١٩٩٢ م.

* اندیشه های کلامی علامه حلی، زاینه اشمیتکه، ترجمه احمد نمايي، ج ١: مشهد، بنياد پژوهشهای اسلامي آستان قدس رضوي (ع)، ١٣٧٨ هـ. ش.

* مناظرات في الإمامة، تأليف و تحقيق: عبدالله الحسن، ط. ١: قم، أنوار الهدى، ١٤١٥ هـ. ق.

* ما رَوَّته العامة من مناقب اهل البيت عليهم السّلام، المولى حيدر على بن محمّد الشّرواني، تحقيق الشيخ محمّد الحسون، قم، ١٤١٤ هـ. ق.

* ميراث اسلامي ايران، به كوشش رسول جعفریان، ج ٨، ج ١: قم، كتابخانه بزرگ آية الله العظمى مرعشي نجفی (ره)، ١٣٧٧ هـ. ش. / ١٤١٩ هـ. ق.

* الحِكم من كلام الإمام أميرالمؤمنين على عليه السّلام، إعداد قسم الحديث في مجمع البحوث الإسلامية، اشراف: الأستاذ كاظم مدير شانه چي، ط. ١: مشهد، بنياد پژوهشهای آستان قدس رضوي (ع)، ١٤١٧ هـ. ق.

* مناقب آل أبي طالب عليهم السّلام، أبو جعفر محمّد بن على بن شهر آشوب السّروي المازندراني، تحقيق و فهرسة: د. يوسف البقاعي، ٥ ج، ٢: بيروت، درالأضواء، ١٩٩١ م. / ١٤١٢ هـ. ق.

* بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار عليهم السّلام، العلامة الشيخ محمّد باقر المجلسي، ١١٠ ج، ط. ٣: بيروت، دار احياء التراث العربي و مؤسسة التاريخ العربي، ١٤٠٣ هـ. / ١٩٨٣ م.

* القاموس المحيط، مجد الدين محمّد بن يعقوب الفيروزآبادي، ٤ ج، ط. ١: بيروت، دار

إحياء التراث العربی، ۱۹۹۱ م. / ۱۴۱۲ هـ.

* روضات الجنات فی أحوال العلماء والسادات، العلامة الميرزا محمدباقر الموسوی الخوانساری الاصفهانی، ۸ ج، مكتبة اسماعيليان.

* الكنى والألقاب، الشيخ عباس القمی، ۳ ج، ط. ۵: طهران، مكتبة الصدر، ۱۳۶۸ هـ. ش.

* رجال السید بحر العلوم (المعروف بالفوائد الرجالية)، السید محمد مهدی بحر العلوم الطباطبائی، ۴ ج، ط ۱: طهران، مكتبة الصادق، ۱۳۶۳ هـ. ش.

* فضائل الخمسة من الصحاح الستة و غيرها من الكتب المعتمدة عند أهل السنة و الجماعة، السید مرتضى الحسينى اليزدى الفيروزآبادی، ۳ ج، ط. ۴: بيروت: مؤسسة الأعلمی،

۱۴۰۲ هـ. ق. / ۱۹۸۲ م.

* معجم المؤلفين، عمر رضا كحالة، دار إحياء التراث العربی، بيروت.

* كتاب الفهرست، النديم، تحقيق رضا تجدد، طهران.

* تاريخ اصفهان، حاج ميرزا حسن خان جابري انصاری، تصحيح و تعليق: جمشيد

مظاهري، ج ۱: اصفهان، مؤسسه انتشاراتي مشعل باهمكاري شركت بهی، ۱۳۷۸ هـ. ش.

* اثر آفرينان، زير نظر دكتور سيد كمال حاج سيد جوادى، با همكاري دكتور عبدالحسين

نوائى، تكميل و انجام: حسين محدث زاده (و) حبيب الله عباسى، ج ۲، ج ۱: تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگي ايران، ۱۳۷۷ هـ. ش.

* تاريخ ادبيات در ايران، دكتور ذبيح الله صفا، ج ۱، ج ۱۳: تهران، انتشارات فردوس (و) نشر همكلاسى، ۱۳۷۲ هـ. ش.

* تاريخ التراث العربی، قواد سزگين، نقله إلى العربية: د. محمود فهمی حجازی، راجعه: د.

عرفة مصطفى و د. سعيد عبدالرحيم، ج ۱، جزء ۲، ط. ۲: قم، مكتبة آية الله العظمى المرعشى النجفی العامة، ۱۴۱۲ هـ. ق.

* طُرف من الأنباء والمناقب، السید رضی الدین أبو القاسم علی بن موسى بن جعفر بن

طاووس الحَسَنی، تحقیق و توثیق: الشیخ قیس العطّار، ط. ۱: مشهد، انتشاراتِ تاسوعاء، ۱۴۲۰ هـ. ق.

* و فیات الأعیان و أنباء أبناء الزّمان، أبو العباس شمس الدّین أحمد بن محمّد بن أبی بکر خلّکان، حقّقه الدّکتور احسان عباس، ۸ ج، بیروت: دار الثقافة.

* کتاب جمهرة الأمثال، أبو هلال العسکری، حقّقه و علّق حواشیه و وضع فهرسته: محمّد أبو الفضل ابراهیم (و) عبدالمجید قطامش، ط ۲۰: بیروت، دارالجليل، ۱۴۰۸ هـ. ق. / ۱۹۸۸ م.

* مجمع البحرین، الشّیخ فخرالدّین الطّریحی، تحقیق السّید أحمد الحسینی، ۶ ج، ط. ۳: طهران، المكتبة المرتضویّة، ۱۳۷۵ هـ. ش.

* طبقات أعلام الشّیعة، الشّیخ آقا بزرگ الطهرانی، تحقیق علی نقی منزوی، ج ۱ - ۵، قم: مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان.

* الذّریعة إلى تصانیف الشّیعة، العلّامة الشّیخ آقا بزرگ الطهرانی، ج ۱ - ۲۵، ط. ۲: بیروت، دار الأضواء.

* فهرست نسخه های خطی کتابخانه عمومی حضرت آیه الله العظمی نجفی مرعشی، زیر نظر سید محمود مرعشی، نگارش سید احمد حسینی، ج ۲: قم.

* منهاج الکرامه فی معرفة الإمامة، الحسن بن یوسف بن المطهر المعروف بالعلّامة الحلّی، تحقیق الأستاذ عبدالرحیم مبارک، ط. ۱: مشهد، انتشاراتِ تاسوعاء، ۱۳۷۹ هـ. ش.

* اشتقاقِ پسوندی در زبانِ فارسیِ امروز، خسرو کشانی، ج ۱: تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۱ هـ. ش.

* بازنامه، ابوالحسن علی بن احمد نسوی، تصحیح: علی غروی، ج ۱: تهران، مرکز مردم شناسی ایران، ۱۳۵۴ هـ. ش.

* اساس اشتقاقِ فارسی، پاول هرن (و) هاینریش هوبشمان، ترجمه و تنظیم: جلال خالقی مطلق، ج ۱، چ ۱: تهران، انتشاراتِ بنیادِ فرهنگِ ایران، ۱۳۵۶.

- * مجله باستان‌شناسی و تاریخ، سال سیزدهم، شماره اول / شماره پیاپی ۲۵، پائیز و زمستان ۷۷، تاریخ انتشار: شهریور ۷۹.
- * فهرست کتب الشیعة و أصولهم و أسماء المصنفین و أصحاب الأصول، شیخ الطائفة أبو جعفر محمد بن الحسن الطوسی، تحقیق: العلامة المحقق السید عبدالعزیز الطباطبائی، إعداد و نشر مكتبة المحقق الطباطبائی، ط. ۱: قم، ۱۴۲۰ هـ. ق.
- * کتاب ماودین (ماهنامه)، سال سوم، شماره سوم / شماره پیاپی ۲۷، ۳۰ دی ماه ۱۳۷۸ هـ. ش.
- * کلام جاودانه، محمد رضا حکیمی، ج ۱: تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- * الجواهر فی الجواهر، أبوریحان محمد بن أحمد البيروني، تحقیق: یوسف الهادی، ط. ۱: طهران، شركة النشر العلمي و الثقافي، ۱۴۱۶ هـ. ق. / ۱۳۷۴ هـ. ش. / ۱۹۹۵ م.
- * لغت‌نامه دهخدا، علی اکبر دهخدا، ج ۱ (از دوره جدید): تهران، انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۴ ج.
- * العرف الطیب فی شرح دیوان أبی الطیب، الشیخ ناصیف الیازجی اللبنائی، راجعه الدكتور یوسف فرج عاد، ۲ ج، ط. ۲: بیروت، دار نظیر عبود، ۱۴۱۶ هـ. ق. / ۱۹۹۶ م.
- * حیاة الحیوان الکبری، کمال الدین محمد بن موسی الذمیری، ۲ ج، ط. ۴: طهران، انتشارات ناصر خسرو، ۱۴۱۵ هـ. ق. / ۱۳۷۳ هـ. ش.
- * معجم المعربات الفارسیة، الدكتور محمد ألتونجی، راجعه الدكتور السباعی محمد السباعی، ط. ۲: بیروت، مكتبة لبنان ناشرون، ۱۹۹۸ م.
- * تاریخ بیهقی، خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دیر، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، ۴ ج، ج ۴: تهران، انتشارات مهتاب، ۱۳۷۴ هـ. ش.
- * ترجمه محاسن اصفهان، حسین بن محمد بن ابی‌الرضا آوی، به اهتمام عباس اقبال، ج ۱، طهران (ضمیمه مجله یادگار)، ۱۳۲۸ هـ. ش.
- * کتابخانه ابن طاووس و احوال و آثار او، إتان کلبرگ، مترجمان: سید علی قرائی (و)

رسول جعفریان، قم: کتابخانه عمومی آیه الله العظمی مرعشی نجفی، ۱۳۷۱ ه. ش.
* الوافی بالوفیات، الصَّفدی، ج ۱۹، باعتناء رضوان السَّید، شتوتکارت - بیروت: ۱۴۱۳ ه. ق. / ۱۹۹۳.

* الوجیزة فی الرجال، العلامة محمد باقر المجلسی، مراجعة و تحقیق: محمد کاظم رحمان ستایش، ط. ۱: تهران الامانة العامة لمؤتمر تکریم العلامة المجلسی، ۱۴۲۰ ه. ق.

* شناخت نامه علامه مجلسی، گردآوری مهدی مهریزی و هادی ربانی، ۲ ج، ج ۱: تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۸ ه. ش.
* آشنائی با بحارالأنوار، احمد عابدی، ج ۱: تهران، دبیرخانه همایش بزرگداشت علامه مجلسی، ۱۳۷۸ ه. ش.

* آینه پژوهش، سال ۱۰، شماره ۶ / پیاپی: ۶۰، بهمن و اسفند ۱۳۷۸ ه. ش.
* الفارات، أبو إسحاق إبراهيم بن محمد ثقفی کوفی اصفهانی، با مقدمه و حواشی و تعلیقات میرجلال الدین حسینی ارموی (محدث) ۲ ج، ج ۲: تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۵ ه. ش.

* کتاب مَنْ لَا یَحْضُرُهُ الْفَقِیْهُ، الشَّیْخُ الصَّدُوقُ (أبو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی)، صَحَّحْهُ وَ عَلَّقَ عَلَیْهِ: علی أكبر الغفاری، ۴ ج، ط. ۳، مؤسسه النشر الإسلامی، قم، ۱۴۱۳ ه. ق.

* مَنیة المرید فی أدب المفید و المستفید، الشَّهِید الثانی (الشَّیْخُ زَیْنُ الدِّیْنِ عَلِیُّ الْعَامِلِی)، تحقیق رضا المختاری، ط. ۳، مکتب الإعلام الإسلامی، قم المقدَّسة، ۱۴۱۵ ه. ق. / ۱۳۷۴ ه. ش.

* رَوْضُ الْجَنَانِ وَ رَوْحُ الْجَنَانِ فی تفسیر قرآن، ابوالفتح رازی (حسین بن علی بن محمد بن احمد الخُزاعی النیشابوری)، به کوشش و تصحیح: دکتر محمد جعفر یاحقی و دکتر محمد مهدی ناصح، ۲۰ ج، ج ۲، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی (ع)

مشهد مقدس، ۱۳۷۷ ه. ش.

* تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی (أبو جعفر محمد بن الحسن)، حققه و علق علیه: السید حسن الموسوی الخراسانی، نُقِصَ بمشروعه: الشیخ علی الآخوندی، ط. ۴، دارالکتب الإسلامية، طهران، ۱۳۶۵ ه. ش.

* أَصْبَحَ الْمَقَالُ فِي ضَبْطِ أَسْمَاءِ الرِّجَالِ، آية الله حَسَن زاده الأملی، تحقیق: السید محمد کاظم المدرسی (و) فاضل العرفان (و) محمد کاظم المحمودی، ط. ۱، الإعلام الإسلامي، ۱۴۱۸ ه. ق. / ۱۳۷۶ ه. ش.

* مثنوی، مولانا جلال الدین محمد بلخی (رومی)، تصحیح و تحلیل و توضیح از: دکتر محمد استعلامی، ۶ ج، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۷۰ ه. ش.

* غلط ننویسیم، ابوالحسن نجفی، ج ۳: تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۰ ه. ش.

* علامه مجلسی، حسن طارمی، ج ۱: تهران، طرح نو، ۱۳۷۵ ه. ش.

* عین الحیوة [در چایی: عین الحیوة]، علامه مولی محمد باقر مجلسی، تحقیق: سید مهدی رجائی، ۲ ج، ج ۱: قم، دارالاعتصام، بهار ۱۳۷۶ ه. ش.

* دائرة المعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، ج ۱: تهران، مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی.

* منابع تاریخ اسلام، رسول جعفریان، ج ۱: قم، انصاریان، آبان ۱۳۷۶.

* امثال و حکم، علی اکبر دهخدا، ۴ ج، ج ۵: تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۱ ه. ش.

* البرهان فی تفسیر القرآن، العلامة السید هاشم الحسینی البحرانی، ۴ ج، ط. ۱: قم، اسماعیلیان، ۱۳۷۵ ه. ش. / ۱۴۱۷ ه. ق.

* کشف الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام، العلامة الحسن بن یوسف بن مطهر الحلی، تحقیق حسین الدرگاهی، ط. ۱: طهران، ۱۴۱۱ ه. ق. / ۱۹۹۱ م.

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Like a very large sea, the rich Islamic culture of Iran has produced countless waves of handwritten works. In truth these manuscripts are the records of scholars and great minds, and the hallmark of us Iranians. Each generation has the duty to protect this valuable heritage, and to strive for its revival and restoration, so that our own historical, cultural, literary, and scientific background be better known and understood.

Despite all the efforts in recent years for recognition of this country's written treasures, the research and study done, and the hundreds of valuable books and treatises that have been published, there is still much work to do. Libraries inside and outside the country preserve thousands of books and treatises in manuscript form which have been neither identified nor published. Moreover, many texts, even though they have been printed many times, have not been edited in accordance with scientific methods and are in need of more research and critical editions.

Responsibility of the revival and publication of manuscripts is a researchers and cultural institutions. The Written Heritage Publication Centre, in pursuing its cultural goals, has sponsored these goals through the efforts of researchers and editors and with the participation of publishers, it may have a share in the publication of this written heritage, presenting a valuable collection of texts and sources to the friends of Islamic Iranian culture and society.

The Written Heritage Publication Centre

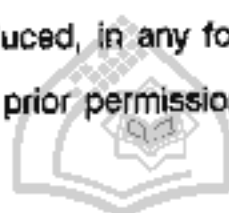
A MIRĀS-E MAKTUB BOOK

© Written Heritage Publication Centre, 2001

First Published in the I. R. of Iran by Mirās-e Maktub

ISBN 964-6781-52-7

All rights reserved. No part of this book
may be reproduced, in any form or by any
means, without the prior permission of the publisher.



مرکز تحقیقات کتاب و میراث مکتوب

P R I N T E D I N T E H R A N

TARJAME-YE FARḤAT AL-ĠARI

‘Allāmeḥ Moḥammad Bāqer Majlesi

(1037 - 1110 A.H.)



Edited by

Ĵuyā Ĵahānbaxš



Mirās-e Maktub

Tehran, 2001